

کتاب دوم

# نام و ننگ

تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو



نویسنده: سلیمان راوش

نام و ننگ

نویسنده: سلیمان راوش



سلیمان راوش در بیستم مه ۱۳۳۰ خورشیدی در محله خورگه شیر کالی بوم به جهان گشود. دوره تعلیمات ابتدایی را در شیراز گذرانده و در مکتب تومبرک باغ و تعلیمات بعدی را در انجمنه حبیبه کالی به پایان رسانیده و پس از فراغت از مکتب بلافاصله به جیت خورنگار در خورنگاری باطنی

افغانستان مصروف گردید. خراسان ۱۹۸۰ میلادی برای اوانه تحصیلان عالی مازم کشور ازبکستان گردید و از دانشگاه طاش گواند شیرزاشکند دیلم ماستری در رشته ادبیات فارسی در سال ۱۹۸۴ بیست آورد. وی همیشه در کارهای مطبوعاتی بوده و در سالیانی اخیر مجموعه‌هایی از کتابهای نویسنده چاپ شده است.

شهر:

خدیلی در سگوت

تولد: خفسر

پژوهش و تحقیق:

سیپتره ۱۴۰۰ ساله اعراب بر افغانستان در ۳ جلد

سه واکنش تانورن انرژی خرد

نام و ننگ کتاب اول

و سایر مقالات و نوشته‌های پژوهشی نویسنده در تاجیکستان و تاشکند و در اروپا در نشریات مختلف به چاپ رسیده و در اینترنت منعکس شده است.

ISBN 978 3 9811984 3 0

نام و ننگ

تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو

کتاب دوم

نویسنده: سلیمان راوش

کتاب دوم  
بخش اول  
دوره ۶ میترایی

## شخصیت و اندیشه

در کتاب حاضر، موضوع بحث ما شخصیت و اندیشه در تاریخ ادبیات خراسان زمین می باشد. در کتاب اول قسماً روی هویت ملی بحث به عمل آمد، و "نام" را در رابطه به شخصیت کشور خویش مورد ارزیابی قرار دادیم. باید گفت که حفظ و بقای هویت ملی وظیفه فرهنگ ملی است. همانگونه که در کتاب اول گفتیم، هویت ملی عبارت از "نام" یک شخصیت است. این شخصیت مورد بحث ما، کشور و جامعه ما خراسان است.

بقای ملی یک جامعه "نام" مربوطه به بقایی فرهنگ جامعه می باشد، یعنی مربوط به "ننگ" جامعه. بالاتر از این، حفظ و بقای "نام" نه تنها که مربوط به بقای "ننگ" یا فرهنگ است بلکه، وظیفه و رسالت فرهنگ همچنان حفظ خود و حفظ "نام" یعنی هویت ملی را تشکیل می دهد. باید کاملاً واضح گفت که بقای هویت ملی ما در طول هزاران سال بدون شک ناشی از مقاومت فرهنگ ملی در برابر متجاوزین بوده است. یعنی اینکه مردم سرزمین ما از {نام و ننگ} خود جانبازانه دفاع نموده اند. در اثر این جانبازی ها بوده که اگر شکست هم خورده اند، با آنها توانسته اند که حداقل بخشی از هویت ملی و فرهنگی جامعه را به شکلی از اشکال حفظ نموده و به نسل های بعد از خویش به یادگار بگذارند. به

ویژه جانبازی های ملت ما در برابر متجاوزین بیرحم اعراب مسلمان در صفحات تواریخ با خط زرین نوشته شده است.

با وجود آن که ملت خراسان در برابر اعراب از لحاظ نظامی پس از چند قرن مقاومت پیروز گردیدند، اما در عرصه فرهنگی و آیین در برابر متجاوزین بنا بر عوامل داخلی شکست خوردند. پس از این شکست آهسته آهسته جامعه داشت مناسبات خشن و نا کار آمد دین و فرهنگ اعراب مسلمان را در دو سه لته پیچانده و در طاق بلند در حال فراموشی گذاشته بودند، که در یکی دوقرن اخیر دوباره اژدهای استعمار اسلام عرب گرسنه تر از پیش دهان گشود تا مستعمره هایی فرهنگی و دینی خویش را یکبار دیگر ضرب شست نشان بدهد. اما این بار این اژدهای خونخوار تنها نبوده و نیست. بلکه اینبار امپریالیزم جهانخوار سرمایه را نیز شریک جرم خویش گردانیده است. بدین معنی که ترفند ها و فتنه های دینی خود را در خدمت امپریالیزم جهانی قرار داد. بدین ترتیب، در دوسه قرن اخیر [عرب و غرب] دست بدست هم داده و در پی تقسیم جهان بر آمده اند. در گذشته ها عرب مسلمان برای غارت کشور ها بنام دین اسلام با شمشیر خویش می جنگید و می کشت، ویران می کرد، می سوختاند، و زر و زن و بچه را به غارت و کنیزی و غلامی می برد. اکنون در شراکت با جهانخوارگان غرب، این هردو شریک به این توافق رسیدند که با استفاده از ترفند دین اعراب به بهانه دفاع از "اسلام" سلاح و مهمات غرب بکار افتد. یعنی ترفند از عرب و سلاح از غرب. این واقعیتی است انکار ناپذیر که حوادثی به ویژه یک قرن اخیر در اکثر از کشور های جهان مانند ایران، هند، عراق، اندونیزیا، الجزایر، پاکستان، ازبکستان، تاجکستان و حتی کشور های اروپایی و امریکایی و حوادث نیم قرن اخیر در کشور ما خراسان کهن در پی ظهور مافیایی اسلامی عربی در وجود احزاب و تنظیم هایی جهادی اسلامی، به خوبی این راز شراکت عرب و غرب راجهت به خاک و خون کشاندن این جوامع افشا نموده است.

بهر روی، مردم خراسان زمین در طول تاریخ در برابر تجاوز چه عرب بوده و چه غرب از خویش مقاومت نشان داده است. هر گاه در عرصه نبرد نظامی شکست خورده باشند، تاریخ شهادت می دهد که مبارزه در عرصه فرهنگ به شکلی از اشکال ادامه داشته و برای بقای هویت ملی، فرهنگ، وظیفه و رسالت خویش را دوام داده اند. به ویژه این مبارزه و

تداوم آن را ما در طی قرون علیه متجاوزین عرب مسلمان در صفحات تاریخ بسیار درخشنده مشاهده می‌نمایم.

اما سوگمندان باید گفت که در چند قرن اخیر پس از حاکمیت دوره غزنویان دیگر دانشمندان کشور ما کمتر مجال یافتند که به بازیابی اصل و اصول آیین و فرهنگ ملی خویش بپردازند، این امر ناشی از آن بوده که کشور ما خراسان کهن کمتر موقع یافته که در شرایط صلح و آرامش زندگی نماید. تداوم این چنین یک شرایط در طی قرن‌ها، عنصر فراموشی را در عرصه فرهنگ ملی و هویت ملی در جامعه تقویت بخشید. بدین معنی که جامعه آگاهانه و نا آگاهانه دیگر خود را در انبوه از اندیشه و ایدیالوژی‌ها وارد از مرز های بیگانه گم نمود. به ویژه انتشار اندیشه و ایدیالوژی عرب مسلمان همه چیز را زیر سایه شوم خود قرار داد و فرهنگ و هویت ملی جای خود را به فرهنگ و دین و سنت‌هایی عرب مسلمان خالی نمود. علت این اشغال و یا جا خالی نمودن نیز به رضا و رغبت نبود نقش اساسی را دیکتاتوری اسلام و شمشیر خونچکان شریعت محمد بن عبدالله رهبر اسلام بازی کرد که حتی امروز هم مردم جامعه ما نمی‌تواند از تهدید این شمشیر خود را برهاند.

با این پس منظر در پسینه سالها احزاب و گروه‌های معینی از سوی غرب و عرب متشکلانه سعی داشته و دارند که جامعه ما را به نفع این و یا آن یک از جوامع معین خلع هویت نموده و از لحاظ تاریخی مربوط به فرهنگ و هویت ملی اجنبیان گردانند. اینبار بر علاوه عرب نقش اساسی را غرب و کشور‌هایی همسایه خراسان بازی مینماید. اینها در تلاش اند که تاریخ کشور ما را فاقد هویت وانمود ساخته و هرآنچه که در سرزمین مابوده از خویش و یا به بیگانه بدهند. از طرف دیگر سعی می‌کنند که گویا دلسوزانه برای ما هویت تازه و ببار آورند.

اینجاست که لازم می‌آید تا به اندیشه و شخصیت در تاریخ ادبیات پرداخته شود. از شخصیت و اندیشه‌هایی ذکر به عمل آید که در طول تاریخ مبین هویت ملی و فرهنگی و آیینی خراسان زمین بوده و از خراسان زمین بوده‌اند. این امر باعث می‌شود که نسل‌هایی آینده چراغ راه نیاکان خویش را روشن نگاهداشته و هویت ملی، فرهنگی و آیینی خود را که بنا بر عواملی معینی تاریخی اگر فراموش شده، از آن دفاع، حمایت و دوباره آنرا احیاء نمایند. این امر در شرایط هجوم عنان گسیخته‌ای استعمار غرب و عرب یک رسالت است و نباید این رسالت را فراموش نمود. بنا بر آن کار روی شخصیت و اندیشه در تاریخ باعث

تثبیت هویت ملی و فرهنگی ما در امروز و فرداها خواهد گشت و جاویدانه فرهنگ ملی و هویت ملی ما را در تاریخ به مثابه کشور مستقل و دارای تمدن ویژه خویش با تاریخ هزاران ساله در جهان حفظ خواهد کرد. باید از گذشته آغاز نمود تا به آینده رسید این منطق رشد و تکامل هر جامعه ای می باشد. بدون شناخت شخصیت و اندیشه در تاریخ گذشته، آینده نه چندان بنیادین پیشرو خواهد بود. این شخصیت و اندیشه در تاریخ گذشته است که خط آینده را برای تثبیت هویت ملی و فرهنگی روشن می سازد. اینجا لازم می آید که مختصراً از اندیشه و شخصیت که ما می خواهیم روی آن بحث نمایم، تعریف مختصری به عمل آورده شود.

اندیشه عبارت از بینش خاصی است که در قالب معینی از آفرینش هایی ادبی فرهنگی، تاریخی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فلسفی، دینی و نظامی و غیره دانشها، برای بر آوردن شدن یا "کردن" هدف مشخصی از سوی اشخاص معینی مطرح می گردد. مبتکر اندیشه را در هر عرصه که باشد، اندیشمند و اندیشه گر می نامند. اگر اندیشه های این اندیشمندان کار آیی و مفیدیت خویش در اجتماع را ثابت نماید و مبین رفاه جامعه بشری واقع گردد، صاحب یک چنین اندیشه را "شخصیت" می نامند. مانند: شخصیت فرهنگی، شخصیت اجتماعی، شخصیت سیاسی، فلسفی، دینی و یا نظامی.

اندیشه و شخصیت را باید در دو بُعد مطرح نمود. شخصیت و اندیشه خوب و شخصیت و اندیشه بد. اندیشه نیز مانند هر پدیده دیگر از خود خوب و زشت دارد، بهمین گونه صاحبان اندیشه بد نیز موجود میباشد که ایشان را بنا به اندیشه های بدشان شخصیت های "منفی" می گویند. این شخصیت ها دارای اندیشه های ناپسند و غیر مقبول می باشند. مثلاً در تاریخ ادبیات کشور ما از ابتداء تا انتها ما با دو نوع اندیشه و شخصیت بر می خوریم، اندیشه خوب و زیبا و اندیشه زشت و بد. که در دوره هایی معین از تاریخ ادبیات خراسان که به آن خواهیم پرداخت وجود داشته اند. اندیشه و شخصیت هایی خوب و بد را در تاریخ ادبیات ما به عنوان اندیشه و شخصیت هایی اهورایی و اهریمنی یاد نموده اند. و در ادبیات معاصر نیز از اهریمن خدایی بدی ها و از اهورا خدایی نیکی یاد می گردد. این نکته هم قابل ذکر است که اندیشه و شخصیت تنها مربوط به ذات انسان نیست، بلکه هر پدیده بی میتواند به مثابه یک شخصیت صاحب اندیشه مطرح باشد. مثلاً نوروز، خود شخصیتی است که در ذات خویش اندیشه بی را نهفته دارد یا مهرگان یا سده و یا یکی از ادوار

تاریخی و اجتماعی و مانند این ها، ظهور صدها حادثه و رویداد دیگر در مراحل مختلف از تاریخ حضور دارند که مبین نیکی ها و بدی ها می باشند.

برای آنکه بتوانیم روی اندیشه و شخصیت در تاریخ ادبیات کشور مان خراسان زمین تا جای امکان مختصراً روشنی بباندازیم، تاریخ ادبیات را به سه دوره:

**اول: دوره میتراایی.**

**دوم: دوره اهورایی.**

**سوم: دوره اسلامی یا [دوره تجاوز و اشغال - نبرد و مقاومت]**  
تقسیم نموده و شخصیت و اندیشه را در این سه دوره مورد مطالعه قرار میدهیم.

## گفتار اول

### دوره نخست یا دوره میتراایی

چنانکه گفته شد دوره اول تاریخ تکامل اجتماعی را در خراسان میتوان بنام دوره میتراایی یاد نمود. راجع به شخصیت "میترا" در کتاب اول مفصلاً بحث به عمل آمد که "میترا"، ایزد بانوی مهر و عهدو پیمان و نور است. این ایزد بانو را به مثبتهء تجلی آفریدگار ستایش می نمودند. در بحث "زن خدایی" باز هم در شناخت این شخصیت تاریخی کشور ما و جهان صحبت خواهیم نمود.

دوره میترایی از زمان کیومرث نخستین شاه پیشدادی بلخی آغاز گردیده و با آغاز سلطنت گشتاسب پسر لهراسب از خانواده کیان بلخ پایان می یابد. به قول ابوریحان البیرونی در آثارالباقیه از کیومرث تا به سلطنت گشتاسب در بلخ سه هزار و شصت و چهار سال می گذرد. اما حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده این مدت را سه هزار سال به شمار می آورد. تعیین این مدت و زمان نمی تواند موثق باشد. زیرا امروز بر طبق کاوشهایی که در بهسود و لایت سمنگان به وجود آمده نشانهء مغاره و آلات غیر فلزی را کشف نموده اند که قدامت 50 هزار ساله را دارد. دوره پیشدایان را فردوسی در شاهنامه بزرگ، دوره حجر می نامد. در این صورت و با یافت آثار به قدامت پنجاه هزار، موضوع از مرز سه هزار و چهار هزار سال می گذرد. اما باید گفت که مورخین به ویژه عرب مسلمان و یهود سعی کرده اند که تاریخ آفرینش انسان و پیدایش جوامع را در اشکال مختلف آن، از زمان زیست آدم "ابن الله" و حوا بنت آدم، به پیش بازتاب ندهند. از ساختن آدم و حوا طبق روایت کتاب یهود تورات و قرآن مسلمانان که کاپی همان روایت تورات است، حد اکثر ده هزار سال می گذرد. داود محمد بن بناکتی، تاریخ را از ظهور تا به عیسی بن مریم کمتر از شش هزار سال محاسبه نموده است. در تاریخ بناکتی میخوانیم که:

«... از ابتدای عهد آدم تا زمان مسیح پنج هزار و صدو نود و نه سال بود.» 1

1 - داود بن محمد بن بناکتی، تاریخ بناکتی، روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چاپ دانشگاه تران، 1378.

در موزیم کابل نیز آثاری تمدن بشری در پیش از دهها هزار سال وجود دارد و کشفیات اخیر دانشمندان از فسیل های حکایت دارند که 500 هزار سال پیش از امروز، انسانها دارای تمدن های اولیه بوده و با تفکرات اجتماعی زندگی می کرده اند. از این هم پیشتر مثلا خبرگذاری بی بی سی بتاريخ 14 آوریل 2006 گزارش داد، که دانشمندان به کشف بقایای انسانی نایل آمده اند که چهار میلیون سال قبل میزیسته است. هم چنان همین خبر گذاری در اگست 2007 خبری دیگری را انتشار داد مبنی بر اینکه دانشمندان در "کنیا" دو فسیل هومینید را کشف کردند که



قدامت 1\44 میلیون سال دارد. و هم در آسیا دانشمندان در غار تیان یوان چین موفق به کشف استخوانهای انسان مدرن شده اند که قدامت چهل هزار ساله داشته است. گفته می شود از روی همین استخوانها دانشمندان موفق گردیده اند که سیستم زندگی انسانها را در آسیا حدس بزنند. همه این واقعیت ها مبین آن است که از یک سو مسئله آفرینش را که تورات و قرآن و اندیشه های دینی مطرح می نماید کاملاً نفی می شود و از طرف دیگر کشفیات تازه، اعلام نتایج قطعی دانشمندان را که شاید قرنها دیگر را نیز در بر بگیرد، در رابطه به مسئله زیست شناسی و آفرینش انسان مشکل می گرداند. به همین خاطر است که بنا بوعدم اکتشافات علمی در عرصه باستان شناسی در روزگاران قدیم، دانشمندان کشور ما خراسان زمین نیز نتوانسته اند از تاریخ دور دور سرزمین ما آگاهی مستند ارائه بدهند. چنانکه فردوسی بزرگ در شاهنامه می گوید که کسی از آن روزگاران دور دور چیزی بیاد ندارند. فردوسی بزرگ می گوید:

« سخن گوی دهقان چه گوید نخست

که نام بزرگی بگیتی که جست

که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد

ندارد کس آن روزگاران بیاد» 1

که این خود خط بطلانی است بر ادعا هایی یهودیان و مسلمانان مبنی بر تاریخ آفرینش انسان.

-----  
1 – ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه فردوسی، متن کامل، نشر قطره، تهران  
چاپ سال 1377 ص 7.

این یک واقعیت است که در قرن که حضرت فردوسی میزیسته هنوز از باسرتیان شناسی خبری نبوده است. و از سوی دیگر تجاوزات پیهم هخامنشیان و اسکندرریان و ساسانیان، مانند تجاوزات اعراب و چنگیزیان بخش بزرگ از آثار و علایم فرهنگی و تمدنی کشور ما را یا به غارت برده و یا نیست و ویران نموده اند.  
مرحله پارینه سنگی و نوسنگی:

از روی آثار و علایم کمی که باقی مانده بود، بیشتر از همه فردوسی طوسی خراسانی در کتاب بزرگ شاهنامه یا دایرةالمعارف بزرگ حوزه تمدنی باختر زمین (خراسان) تاریخ این سرزمین باستانی را از دوره " مغاره نشینی" و " پوشش تن" یا دوره پارینه سنگی و نوسنگی به بیان میگیرد چنانکه می فرماید:

## کیومرث شد بر جهان کدخدای

### نخستین بکوه اندرون ساخت جای

و در باره " پوشش تن " و اینکه انسان در همین زمان است که تن خود را می پوشاند، می نویسد:

« سر بخت و تختش بر آمد بکوه

پلگینه پوشید خود با گروه» 1

### 1 - همانجا، ص 7

بر اساس مقولات جامعه شناسی و تاریخ تکامل اجتماعی، این دوره، همان " دوره حجر " است. زیرا ابزار جنگ و شکار از سنگ است و فردوسی از نبود سپر و شمشیر و دیگر آلات جنگی که از آهن ساخته می شود یاد می نماید و بدین سان دوران حجر را ترسیم می کند. در جنگ سیامک پسر کیومرث با " خروزان دیو " می گوید:

« بپوشید تن را بچرم پلنگ

که چوشن نبود و نه آیین جنگ» 1

### 1 - همانجا، ص 8 .

آئین جنگ مسلماً همان شمشیر، زره، گرز و کارد و قمه می باشد. از دوره حجر یعنی کیومرث چیزی برای ما به یادگار نمانده است. گرچه که از زبان کیومرث و آئین او مسعودی مفصلاً چیزی های یاد نموده است که ما آن را در کتاب اول نقل نمودیم. اما این نکته را بارها تکرار خواهیم نمود که هنوز در کشور ما خراسان ( افغانستان امروز ) هنوز هدفمندانه کاوشهایی باستان شناسی شروع نگردیده است. **مرحله صیقل سنگ، کشف آهن و آتش:**

بعد از آن در بحث تاریخ تکامل جامعه، فردوسی بزرگ مرحله صیقل سنگ و کشف آتش و مرحله فلز را با نام هوشنگ، دومین شخصیت و شاه پیشدادی بلخ پیوند میزند، از شعور و اندیشه مردمان بلخ = باختر = خراسان نیز در این دوره یاد نموده می گوید:

« جهاندار هوشنگ با رای و داد

بجای نیا تاج بر سر نهاد

وزان پس جهان یکسر آباد کرد

همه روی گیتی پر از داد کرد

نخستین یکی گوهر آمد بچنگ  
بآتش از آهن جدا کرد سنگ  
سرمایه کرد آهن ابگون  
کزان سنگ خارا کشیدش برون  
در باره کشف آتش از سوی هوشنگ می گوید:

یکی شاه جهان سوی کوه  
گذر کرد با چند کس همگروه  
پدید آمد از دور چیزی دراز  
سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز  
دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون  
ز دود دهانش جهان تیره گون  
نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ  
گرفتش یکی سنگ و شد تیز چنگ  
بزور کیانی رهانید دست

جهانسوز مار از جهانبوی جست  
بر آمد به سنگ گران سنگ خرد  
همان و همین سنگ بشکست گرد  
فروغی بدید آمد از هردوسنگ  
دل سنگ کشت از فروغ آذرنگ  
[ نشد مار کشته و لهکن ز راز  
از این طبع سنگ آتش آمد فراز ]

جهاندار پیش جهان آفرین  
نیایش همی کرد و خواند آفرین  
[ که او را فروغی چنین هدیه داد  
همیم آتش آنگاه قبله نهاد ]  
[ بگفتا فروغیست این ایزدی  
پرستید باید اگر بخردی ]

[ شب آمد بر افروخت آتش چو کوه  
همان شاه در گرد او با گروه ]  
یکی جشن کرد آن شب باده خورد  
سده نام آن جشن فرخنده کرد  
زهوشنگ ماند این سده یادگار  
بسی باد چون او دگر شهریار

## گز آباد کرده جهان یاد کرد جهانی بنیکی ازو یاد کرد. « 1

### 1 - همانجا ، ص 9 - 10

در اینجا بی مورد نخواهد بود اگر بگویم که پس از چندین هزار سال از آنکه مردمان بلخ = خراسان از اصطکاک دو سنگ آتش را کشف نمودند و این کشف به مثابه هدیه خداوند گرامی شمرده شد. اعراب چندین قرن بعد هم هنوز نمی دانستند که از اصطکاک دو سنگ و یا آهن با سنگ جرقه تولید می شود. این بی عقلی و جهالت را ما می توانیم در جنگ " خندق " ملاحظه نمایم ، که وقتی میخواهند خندقی با گلنگ حفر نمایند از اصطکاک گلنگ با سنگ جرقه تولید می شود، اعراب از دیدن این جرقه مات و مبهوت می گردد و آن را معجزه می شمرند . آنها نه یک معجزه عادی ، بلکه آن را اشاره الله خود برای غارتگری های کشور تعبیر می نمایند.

در تاریخ طبری این واقعت خنده دار چنین گزارش یافته است:  
«گوید: سلمان پیش پیغمبر رفت که در یک خیمه ترکی جای داشت و گفت: ای پیغمبر خدای پدر و مادر ما فدای تو باد، سنگ سپید سختی از زم بن خندق درآمده که آهن ما را شکسته و کار سخت شده و شکستن آن نتوانیم، فرمان خویش بگوی که خوش نداریم از خط تو تجاوز کنیم.  
گوید: پیغمبر با سلمان به خندق فرودآمدند و ما نه (9) کس به کنار خندق بالا رفتیم و پیغمبر کلنگ از سلمان بگرفت و ضربتی به سنگ زد که بشکست و برقی از آن جست و دو سوی مدینه را روشن کرد، گفتی چراغی در خانه های تاریک بود، و پیغمبر تکبیر فیروزی گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند. آنگاه پیغمبر دست سلمان را گرفت و بالا رفت. سلمان گفت: ای پیغمبر خدای، پدر و مادرم فدای تو باد، چیزی دیدم که هرگز ندیده بودم. پیغمبر سوی کسان نگریست و گفت: آنچه سلمان میگوید شما نیز دیده اید؟ گفتند آری ای پیغمبر خدا دیدیم که ضربت میزدی و برقی چون موج برون میشد و شنیدیم که تکبیر میگفتی و ما نیز تکبیر گفتیم و چیزی جز این ندیدیم. پیغمبر گفت: راست گفتید وقتی ضربت اول را زدم برقی که شما دیدید شد قصرهای حیره و مداین کسری، دیدم که گویی دندانهای سگ بود و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آن تسلط می یابند. آنگاه ضربت دوم را زدم که گویی دندانهای سگ بود و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آن تسلط می یابند. آنگاه ضربت سوم را زدم

و برقی که شما دیدید نمودار شد و قصرهای صنعا را دیدم که گویی  
دندانهای سگ بود و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آن تسلط  
می‌یابند. « 1

1 – محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری " تاریخ الرسل و الملوک"،  
ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ پنجم 1375،  
ص 1070-1071 .

بعد از دوره صیقل سنگ و آهن و کشف آتش، مرحله روستا نشینی،  
اهلی نمودن حیوانات و خط آموزی در تاریخ تکامل جامعه ما فرامیرسد.

### مرحله روستا نشینی، اهلی کردن حیوانات و ابتدای خط آموزی:

حضرت فردوسی در بحث جامعه شناسی خویش در شاهنامه این مرحله  
را مربوط به زمان سلطنت طهمورث پور هوشنگ که پس از پدر تکیه  
بر سریر سلطنت میزند بیان میدارد.:

بیامد بتخت پدر بر نشست – بشاهی کمر بر میان بر ببست  
چنین گفت کامروز تخت و کلاه – مرا زبیداین تاج و گنج و سپاه  
هر آن چیز کاندز جهان سودمند – کنم آشکارا گشایم ز بند  
پس از پشت میش و بره پشم و موی – برید و بر شتن نهادن روی  
یکوشش کرد ازو پوشش برای – بگستردنی بد هم او راهنمای  
زپویندگان هر چه بد تیز رو – خورش کردشان سبزه و گاه و جو  
رمنده ددان را همه بنگرید – سیه گوش و یوز از میان برگزید  
بچاره بیاوردش از دشت و کوه – ببند آمدند آنکه بد زان گروه  
زمرغان مر آن را که بد نیک تاز – چو باز و چو شاهین گردن فراز  
بیاورد و آموختن شان گرفت – جهانی بدو مانده اندر شگفت.  
بعزاز پرورش و اهلی نمودن حیوانات، طبق بیان حضرت فردوسی  
طهمورث به جنگ دیو ها می‌رود زیرا که دیو ها نمی توانستند با  
خوشبختی و سعادت مردم و ترقی و تعالی کشور موافق باشند. دیو ها در  
تاریخ ادبیات اساطیری ما سمبول و نشانه از بدی و "بیم رسانی" اند.  
همیشه در تقابل با نیکی و صلح و سعادت مردمان قرار داشتند و نمی  
شاهد خوشی مردمان باشند. به همین لحاظ بر علیه طهمورث قیام  
نمودند:

چو دیوان بدیدند کردار او – کشیدند گردن ز گفتار او

طهمورث را در تاریخ ها بنام طهمورث دیوبند می نامند زیرا پس از آنکه دیو ها بر علیه کردار و پندار نیک او قیام می کنند، طهمورث به نبرد ایشان می شتابد:

**چو طهمورث آگه شد از کار شان – بر آسفت و بشکست بازار شان.**

همینجاست که دیوان پس از قبول شکست های پیهم به عذر سر می گذارند، و به بهایی کردار بد خویش و عده می دهند که هنری نوشتن را به طهمورث بیاموزانند. حضرت فردوسی در این باره می گوید:

**کشید شان خسته و بسته خوار – بجان خواستند آن زمان زینهار**

**که ما را مکش تا یکی نو هنر – بیاموزی از ما کت آید ببر**

**کی نامور دادشان زینهار – بدان تا نهانی کنند آشکار**

**چو آزاد گشتند از بند او – بجستند ناچار پیوند او**

**نیشتن به خسرو بیا موختند – دلش را به دانش بر افروختند**

**نیشتن یکی نه که نزدیک سی – چه رومی چه تازی و چه پارسی**

**چه سغدی چه چینی و چه پهلوی – زهر گونه کان همی بشنوی**

**جهاندار سی سال از این بیشتر – چه گونه پدید آوری هنر**

**برفت و سر آمد برو روزگار – همه رنج او ماند ازو یادگار. 1**

## 1 – کتاب پیشین ، شاهنامه ، ص 11 – 12

. بدین گونه ابتدای نوشتن را حضرت فردوسی در تاریخ ادبیات ما مربوط به عصر روستا نشینی یا عهد حجر صقلی می رساند.

بسیاری از جامعه شناسان غربی و نیز شرقی ، کشفیات و مدارک جامعه

شناسی را بر اساس یافته هایی قاره اروپا و یا مصر بین النهرین قرار

داده اند، و بیشتر روی مکشفات این مناطق مکت کرده اند. این مسله ناشی

از آن است که در کشور ما اصلاً روی تاریخ تکامل جامعه از دوران

ماقبل التاریخ و دوران تاریخی مطالعات علمی بر اساس یافته هایی

باستان شناسی و سایر اسناد و مدارک تاریخی تحقیق و پژوهش به عمل

نیامده است. روان شاد احمد علی کهزاد در کتاب " تاریخ افغانستان" بسیار

کوتاه از حفریات باستان شناسان در حوزه سیستان و بلو چستان بدون

آنکه تعیین هویت آنها را از زبان باستان شناسان بیان نماید ، تذکرات

دارد، که نمی تواند اثباتی برای تعیین تاریخ جامعه در ادوار هزاره هایی

پیشین باشد. در طول تاریخ کشور ما از دیروز تا به امروز فقط حضرت

فردوسی است که به بیان تاریخ تکامل جامعه در حوزه تمدنی بلخ =

خراسان پرداخته است و شاهنامه را با تاریخ تکامل اجتماعی خراسان

آغاز می نماید. منظور از یادآوری این مسئله اینست که فقط از روی آثار باستانی و کشفیات مدارک زیر خاک میتوان به تاریخ هویت کشور در عرصه های گوناگون دست یافت. خوشبختانه فردوسی طوسی خراسانی تا جایی که توانسته این مهم را خردمندان انجام داده است. بر علاوه چندتایی دیگر از خردمندان نیز در تاریخ ادبیات ما موجود اند که بعداً به معرفی ایشان پرداخته خواهد شد.

چنانکه میدانیم پس از دوره پارینه سنگی، نوسنگی و بعد از نوسنگی عصر کشف و ذوب آهن فرامیرسد. دانشمندان « معتقد هستند که : اشیاء دست سازی بشری در عصر پارینه سنگی در 750 هزار سال پیش از میلاد مسیح آغاز شده است. بر اساس شواهد باستان شناسی و معدن کاری قدیمی، مرکز، شرق و شمال ایران دارای کهن ترین پیشینه فلز کاری است » 1

### 1- سبایت انترنیتی، پایگاه ملی داده های علوم زمین کنترول

پیرروسو نیز در کتاب " تاریخ صنایع و اختراعات" خویش زمان پارینه سنگی را تا زمان کشف و ذوب آهن مدت طولانی دانسته می نویسد: « مدتها طول کشید تا اجداد انسان، به منافع بیشمار آتش پی بردند و دریافته اند چگونه آتش را حفظ کنند یا با مالش قطعات چوب به یکدیگر و ضربات سنگ چخماق آن را به وجود آورند. مردم غار نشین، هنری طجز تراشیدن سنگ چخماق نداشتند. نگاهی به موزه ها نشان می دهد که قلو سنگهای مربوط به ششصد هزار سال قبل تفاوت چندانی با قلوه سنگهایی که 150 هزار سال قبل ساخته شده، ندارد. عهد حجر صیقلی پیش از ده هزار سال طول نکشید و لی در این صد قرن، چندین پیشرفت اساسی نصیب انسان گردید: صیقل سنگ، زراعت، گله داری، کوزه گری، ساختن انواع ظروف، و فن خانه سازی جزو فعالیت های اساسی انسان در این دوره است. البته این پیروزیها در تمام سطح زمین در مدت معینی انجام نگرفت بلکه مقتضیات محیط در رشد و تکامل این کشفیات موثر بوده است.» 1

### 1 – پیرروسو، تاریخ صنایع و اختراعات، ترجمه حسن صفاری تهران

انتشارات امیر کبیر، 1338، ص 22

مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران از قول تامسن می نویسد که :

« تامسن باستان شناس دانمارکی ، در طبقه بندی مکشوفات باستان شناسی بر حسب ماده اساسی که برای ساختن ابزار ها به کار می رفت نظریهء " اعصار " سه گانه را مطرح ساخت : عصر سنگ، عصر مفرغ و عصر آهن. این تقسیم بندی در تعیین مراحل ماقبل تاریخ به عنوان یک اصل پذیرفته شده سپس هریک از این اعصار بنوبهء خود به "عهد های مختلف" تقسیم گردید. از این روی در عصر سنگ ( حجر ) ، عهد های کهن سنگی، میان سنگی، و نوسنگی از یک دیگر متمایز شد. این عهد های سه گانه هم بمناسبت طرز ساختن، و پرداختن سنگ و هم با توجه به هدفی که در به کار بردن آن تعقیب می شد با یکدیگر تفاوت دارند و هریک بنوبهء خود به دورانهای مختلف ( کهن سنگی دیرین، کهن سنگی پسین، و نیز به دوره های یا تمدن هایی که با آن این مجموعه آثار و بقایای مادی مشخص می باشد) تقسیم می شوند.

در سال 1880 میلادی مورگان در کتاب خود " جامعهء کهن " طبقه بندی دیگری پیشنهاد کرد که بر خلاف طبقه بندی نخستین به ارزیابی تکنولوژیک اکتفا نمی کند بلکه بر پایه خصلت عمومی فرهنگ مادی هر دوران قرار گرفته است. « 1

### 1- مرتضی راوندی تاریخ اجتماعی ایران، چاپ سپهر موسسه امیر کبیر ، تهران، جلد اول ، ص 50 – 51

حضرت فردوسی نیز بر پایه عمومی فرهنگ جامعه ، بر اساس فرهنگ حوزه تمدنی خراسان است که مراحل تاریخ تکامل جامعه را مورد بحث و بررسی قرار می دهد. و این بحث و بررسی را در وجود شخصیت هایی مطرح در اسطوره و تاریخ خلاصه میدارد.

چیزی که نمی توان از آن انکار کرد اینست که شخصیت های مطرح از سوی فردوسی در شاهنامه به ویژه در رابطه به تاریخ تکامل جامعه اکثراً سمبولیک اند. و فردوسی از میان شاید چند صد شاه که از زمان مثلاً تهمورث تا جمشید گذشته باشد ، کسی را که بانی یک مرحله معین از تکامل جامعه بوده ، انتخاب نموده است و آن را سمبول از یک دوره مشخص تاریخ مدنظر آورده است. در غیر صورت ما میدانیم که مثلاً فاصله زمانی میان پارینه سنگی ونو سنگی چنان که ذکر گردید حداقل ده هزار سال می باشد و به همین گونه صد ها سال دیگر را در بر گرفت تا انسان به کشف آهن و و ذوب آن نایل آمد. از سوی دیگر باید گفت که اسطوره انعکاس حقایقی است که قرنها پیش ، این حقایق واقعیت داشتند و



انعکاس این واقعیت ها از نسلی به نسلی انتقال یافته است. یاد آن واقعیت ها با اضافات احساس ها و عاطفه ها و علاقه ها در ابعاد مختلف خویش از سوی نسلها، در ادبیات بنام اسطوره یاد می شود. و هم { اسطوره نماد از زندگی دوران از دانش و صفت و نشان مشخص روزگاران باستان است. تحول اساطیری هر قوم معرف تحول شکل زندگی، دگر گونی ساختار های اجتماعی و تحول اندیشه و دانش است. در واقع اسطوره نشانگر یک دگر گونی بنیادی در پویش بالا رونده ذهن بشری است. اساطیر روایاتی است که از طبیعت و ذهن انسان بدوی ریشه می گیرد و بر آمده از رابطه دو سویه این دو است { حضرت فردوسی هم ضمن بیان اسطوره های حماسی مردم سرزمین خراسان ( بلخ = باختر ) ، واقعیت ها و حقایق علمی را در حقایق اسطوره یی آمیخته است و در اثر این یکجایی ساختن، دایرة المعارف حوزه تمدنی کشور ما یعنی شاهنامه را حماسی به نظم آورد. یکی دیگر از علت هایی که فردوسی بزرگ را مجبور می نماید که زمانها را در وجود شخصیت ها در فاصله های کوتاه تعیین نماید، ناشی از بیم حاکمیت اسلام، یعنی هراس از شمشیر شحنه دین است. هرگاه فردوسی طوسی خراسانی تاریخ آفرینش و تمدن را چنانکه بوده و به چند صد هزار سال قبل از حوا و آدم می رساند و آشکارا به بیان واقعیت های تاریخی می پرداخت مسلماً امروزیان دیگر شاهنامه را نمی داشتند و فردوسی در سرایش اولین نسخه های حقیقت مانند سلف خویش حضرت دقیقی بلخی به شکلی از اشکال به قتل میرسید. زیرا غیر ممکن بود که ثابت نماید که پیش از ( آدم و حوا ) یی یهودیان انسانها صاحب تمدنی بود و چند صد هزار سال پیش از آدم و حوا، انسان بدنیا آمده است. به همین خاطر است که حضرت فردوسی با رهوغ که داشت سعی کرد تاریخ آفرینش و تاریخ تکامل اجتماعی جامعه را با گزینش هایی معینی بیان دارد. همچنان بیان کامل تاریخ تکامل جامعه و بیان تاریخ هویت ملی و فرهنگی و آیینی از بدو پیدایش انسان تا به روزگاران که او میزیست ، ایجاب عمر دراز می نمود که می بایست حضرت فردوسی ده مرتبه بیشتر از آنچه عمر نموده ، حیات می گذراند. بناً این نابغه همه یی زمانه ها، تاریخ تکامل اجتماع حوزه تمدنی خراسان را فشرده و کامل بر گزید و در دایرة المعارف بزرگ و تاریخی خراسان یعنی شاهنامه بیان نمود .

**آغاز تمدن، مرحلهء ذوب آهن:**

در شاهنامه یا دایرةالمعارف بزرگ حوزه تمدنی خراسان، فردوسی آغاز تمدن و مرحله مهم از دوران تکامل تاریخ یا ذوب آهن را با نام جمشید پادشاه پیشدادی بلخ به بیان می گیرد. وقتی جمشید بجای پدر به تخت شاهی تکیه میزند، فردوسی بزرگ به بررسی این دوره پرداخته می گوید:

زمانه بر آسود از داوری - بفرمان او دیو و مرغ و پری  
جهان را فزوده بدو آبروی - فروزان شده تخت شاهی بدوی  
منم گفت با فره ایزدی - همم شهریاری همم موبدی  
بدان را زید دست کوتاه کنم - روان را سوی روشنی ره کنم  
نخست الت جنگ را دست برد - در نام جستن بگردان سپرد  
به فرکیی نرم کرد آهنها - چو خود زره کرد و چون جوشن  
چو خفتان و تیغ و چو برگسنوان - همه کرد پیدا به روشن روان  
{ بدین اندرون سال پنجاه رنج - ببرد ازین چند بنهاد گنج }  
دگر پنجه اندیشهء جامه کرد - که پوشند هنگام ننگ و نبرد  
زکتان و ابریشم و مویی قز - قصب کرد پر مایه دیبا و خز  
بیاموختشان رشتن و تافتن - بتار اندرون پود را بافتن  
چو شد بافته شستن و دوختن - گرفتند ازو یکسر آموختن  
چو این کرده شد ساز دیگر نهاد - زمانه بدو شاد و اونیز شاد  
زهر انجمن پیشه ور گرد کرد - بدین اندرون نیز پنجاه خورد  
گروهی که کاتوزیان خوانیش -- برسم پرستندگان دانش  
جدا کردشان از میان گروه - پرستنده را جایگه کرد کوه  
بدان تا پرستش بود کار شان - نوان پیش روشن جهاندار شان  
صفی بر دگر دست بنشانند - همی نام نیساریان خواندند  
کجا شیر مردان جنگ آورند - فروزنده لشکر و کشورند  
بسودی سه دیگر گره را شناس - کجا نیست بر ایشان سپاس  
بکارند و ورزند و خود بدروند - بگاه خورش سر زتش نشنوند  
زفرمان تن آزاده و ژنده پوش - ز آواز پیغاره آسوده گوش  
تن آزاد و آباد گیتی بروی - بر آسوده از داور و گفتگوی  
چه گفت آن سخن گوی آزاده مرد - که آزاده را کاهلی بنده کرد  
چهارم که خوانند اهتوخوشی -- همان دست ورزان ابا سر کشی  
کجا کار شان همگنان پیشه بود - روانشان همیشه پر اندیشه بود  
بدین اندرون سال پنجاه نیز - بخورد بورزید و بخشید چیز  
ازین هر یکی را یکی پایگاه - سزاوار بگزید و بنمود راه

که تا هر کس اندازهی خویش را—ببیند بداند کم و بیش را  
 بفرمود پس دیو نا پاک را — بآب اندر آمیختن خاک را  
 هر آنچ از گل آمد چو بشناختند — سبک خشت را کالبد ساختند  
 بسنگ و بگج دیو دیوار کرد — نخس از برش هندسی کار کرد  
 چو گرمابه و کاخهای بلند — چو ایوان که باشد پناه از گزند  
 زخارا گهر جست یک روزگار — همی کرد ازو روشنی خواستار  
 بچنگ آمدش چند گونه گهر — چو یا قوت و بیجاده و سیم وزر  
 زخار بافسون برون آورید — شد آراسته بند ها را کلید  
 دگر بویهای خوش آورد باز — که دارند مردم ببویش نیاز  
 چو بان وچوکافور وچون مشک ناب — چو عود چو عنبرچوروشن گلاب  
 پزشکی و درمان هر دردمند — در تن درستی و راه گزند  
 همان راز ها کرد نیز آشکار — جهان را نیامد چنو خواستار  
 گذر کرد از آن پس بکشتی بر آب — ز کشور بکشور گرفتی شتاب  
 چنین سال پنجه برنجد نیز — ندید از هنر بر خرد بسته چیز  
 همه کردنیها چو آمد بجای — ز جای مهی بر تر آورد پای  
 بفر کیانی یکی تخت ساخت — چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت  
 که چون خواستی دیو بر داشتی -- ز هامون بگردون بر افراستی  
 چو خورشید تابان میان هوا — نشست برو شاه فرمان روا  
 جهان انجمن شد بر آن تخت او — شگفتی فرو مانده از بخت او  
 بجمشید بر گوهر افشاندند — مران روز را روز نو خواندند  
 سر سال نو هر مز فیودین—بر آسوده از رنج روی زمین  
 بزرگان بشادی بیارستند — می و جام و رامشگران خواستند  
 چنین جشن فرخ از آن روزگار — بما ماند از آن خسروان یاد گار . 1

### کتاب پیشین ، شاهنامه فردوسی ص 12 - 13

فکر میکنم اشعار بالا دیگر ضرورت به تأویل و تفسیر ندارد ، زیرا که  
 دری ناب است و در معنی آن درخشان تراز آفتاب.  
 چیزی را که باید گفت اینست که در دایرةالمعارف بزرگ خراسان زمین  
 یعنی شاهنامه فردوسی ، هزار ها سال قبل از سقراط و ارسطو و افلاطون  
 و لورسیوس و سنکا فیلسوفان و دانشمندان یونان، و دهها هزار سال  
 قبل از هگل و مارکس و انگلس،کانت و دورانت و غیره اندیشمندان  
 اروپایی متقدم و معاصر، خردمندان جامعهء خراسان زمین به تحلیل و

تقسیم طبقات اجتماعی پرداخته و نقش طبقات معین از جامعه را در روند تکامل اجتماعی بر جسته نموده است.

### **تقسیم جامعه به طبقات در زمان جمشید شاه پیشدادی بلخی:**

چنانکه بررسی و تحلیل فردوسی از مرحله آغاز تمدن و ذوب آهن ملاحظ گردید، جامعه در همین عصر یعنی سلطنت جمشید، به تقسیم و تحلیل جامعه به طبقات معین نایل می آید. و این کار را جمشید هزارها سال پیش انجام می دهد. بنا بر گزلهش فردوسی، جمشید جامعه را به چهار طبقه تقسیم می نماید و نقش هر کدام را در اجتماع و روند تولید مشخص می سازد.

### **1- طبقه کاتوزیان (ملاها):**

کاتوزی به معنی عابد و زاهد است (ملا و محتسب) یکی از شگفتی های خردمندان در آن زمانه آن بوده است که انسان خراسان زمین در همان نخستین مرحله نهج و نضح جامعه میدانسته است که (مفسدین فی الارض) کی ها می باشد. بناً شر این گروه را از مکان زیست مردمان یعنی "زمین هموار" کم کرده و ایشان را به کوهها مسکن گزین می نمایند، یعنی به کوه می رانند شان. نفرت از ملا و محتسب در حاکمیت ادیان مختلف در کشورما، سراسر ادبیات ما را تا به امروز پر نموده است. کارکرد هایی این مفسدین الارض در دوران حاکمیت دین اسلام از آغاز تا به حال مثلاً امروز در کشورما در وجود (مجاهدین دین اسلام) مایه شرم بشریت به شمار می آید. بهر حال این گروه را فردوسی در دسته اول قرار داده و از نخستین کاریکه از جمشید در رابطه به تعیین طبقات و موضع آنها در اجتماع به عمل آورده یاد نموده که این گروه را به کوه می راند:

**گروهی که کاتوزیان خوانیش - برسم پرستندگان دانیش**

**جدا کرد شان از میان گروه - پرستنده را جایگه کرد کوه**

**بدان تا پرستش بود کار شان - نوان پیش روشن جهاندار شان**

کلمه "نوان" صفت فاعلی از مصدر "نوانیدن" است که به معنی بناله و زاری در آوردن می باشد و وظیفه که یک ملا و آخذن باید داشته باشد. در حقیقت این مسئله همان جدایی کامل دین از دولت است که امروز آن را بنام "سکولاریزم" یاد می نمایند، می باشد. از دوره میترایی تا میانه دوره اهورایی، یعنی تا زمان آغاز سلطنت ساسانیان به وسیله اردشیر پسر بابک، دین از امورات دنیایی مجزا بود. یکی از خیانت هایی که

ساسانیان به ویژه بانی این خاندان اردشیر پسر بابک نمود، اینست که دین و دولت را لازم و ملزوم هم گردانید. فردوسی از زبان اردشیر که هنگام مرگ پسر خود شاپور را در زمینه ادغام دین در دولت یا برادر پنداشتن دین و دولت نصیحت می نماید، می گوید:

**چو بر دین کند شهریار آفرین -- برادر شود شهریاری و دین  
نه بی تخت شاهیست دینی بپای - نه بی دین بود شهریاری بجای  
دو دیباست یک بر دیگر بافته - بر آورده پیش خرد تافته  
نه از پادشا بی نیازست دین - نه بی دین بود شاه را آفرین  
نه آن زین نه این زان بود بی نیاز- دو انبار دیدمشان نیک ساز**  
باید افزود که جدایی دین از دولت و برادر خواندن دین و دولت، نشانه اندیشه متفاوت دو حوزه جغرافیایی به نام خراسان و فارس ( ایران و افغانستان) امروزی می باشد. در رابط به علت کوشش ساسانیان برای ادغام دین و دولت و سعی ایشان تا زمان آخرین شاه ایشان بنام یزدگرد که بدست ماهوی گشته می شود ، ما در کتاب اول مفصلاً صحبت به عمل آورده ایم. فقط این را در آن کتاب نگفته ایم که حضرت فردوسی طعنه آمیز این عمل اردشیر ساسانی را یعنی شخصیت دادن دین را در قدرت، بخشیدن مغز به به یک عنصر بی مغز می شمارد و می گوید :

**چه گفت آن سخن گوی با آفرین - که چون بنگری مغز دادست دین . 1**

## 1 - کتاب پیشن شاهنامه ، پادشاهی اردشیر ، ص 890

### 2 - طبقه نیساریان:

نیساری به معنی سرباز یا سپاهی می باشد. تنظیم و وجود ارتش منظم که مدافع حاکمیت ملی و کشور باشد نیز در دوره میترایی در کشور خراسان شکل گرفته است .

### 3 - طبقه دهقان:

باید ملتفت بود که در فرهنگ خراسان زمین دهقان به معنی امروزی آن یعنی کشاورز نبوده است ، بلکه دهقان کسانی را می گفتند که از تبار ترک و عرب نبوده اند. یعنی دهقان عبارت از مردمان حوزه جغرافیایی بلخ = باختر = خراسان ، یا به عبارت عرب ها " عجم" بوده است. معنی دهقان را فردوسی ضمن نامه ای که یزدگرد ساسانی به رستم فرخزاد سپه سالار دلیر خراسان می نویسد و در آن از او کمک می خواهد تا با اعراب متجاوز پیکار کند یادآوری مینماید که اگر اعراب پیروز شود و سرزمین

پارس و خراسان را اشغال نمایند، در اثر این اشغال و تجاوز پس از یکی دونسل از حاکمیت اعراب هویت ملی بر باد رفته و سرانجام کسانی باقی خواهند ماند که :

**نه دهقان نه ترک و نه تازی بود -- سخن ها به کردار بازی بود**  
و اما دهقان را به معنی امروزی در آن روزگار بنام "کشاورز"  
می نامیدند. چنانکه در نامه یزدگرد به رستم فرخزاد ، ضمن  
اوصاف اینکه پس از استقرار اعراب مسلمان چه بلایی بالای مردمان  
فارس و خراسان خواهد آمد و مردمان این سرزمین پس از اسلام چگونه  
خواهند بود از کشاورز نیز یاد نموده می گوید:  
**زییمان بگردند و ز راستی – گرامی شود کژی و کاستی**  
**پیاده شود مردم جنگجوی – سوار آنکه لاف آرد و گفت گوی**  
**کشاورز جنگی شود بی هنر – نژاد و هنر کمتر آید ببر**  
حضرت فردوسی مقام کشاورز را خیلی مهم و ارزنده توصیف می نماید:  
**تن آزاد و آباد گیتی بروی – بر آسوده از دوار و گفتگوی . 1**

-----  
**1 – کتاب پیشین، شاهنامه ، پادشاهی یزدگرد ، ص 1345**

**4 – طبقه آهتوخوشی: ( طبقه صنعتگر = کارگر)**

آهتوخوشی طبقه کارگر است، چیزی جالبی که اینجا لازم بیاد آوری  
است، اینست که مقام و نقش کار و دهقان را خردمندان ما در صد ها قرن  
پیش از تیورپسن هایی طبقه کارگر معاصر در دو سه قرن اخیر، برجسته  
ساخته و مورد ستایش قرار داده و نقش آنها را در تولید و تمدن مشخص  
گردانیده اند.

**چهارم که خوانند آهتوخوشی – همان دست ورزان ابا سر کشی**  
**کجا کار شان همگنان پیشه بود – روانشان همیشه پر اندیشه بود. 1**

-----  
**1 – کتاب پیشین ، شاهنامه ، ص 13 پادشاهی جمشید**

**پیدایش ابلیس در وجود اعراب در خراسان:**  
با آغاز تمدن در روند تکامل جامعه که از عصر سلطنت جمشید آغاز می  
گردد، در اثر انکشاف متداوم تمدن ، همزمان ، رقابت هایی سیاسی و  
تفکرات خود محوری در وجود عناصر داخلی و خارجی نیز رشد می  
نماید. این تفکرات در ادبیات خراسان زمین به ویژه در دوران میترایی و  
اهورایی بنام " اندیشه اهریمنی" یاد گودیده است.

سراسر ادبیات روزگاران میترایی و اهورایی را در شاهنامه فردوسی که بر پایه نقل از منابع معتبر دوره هایی پارینه نسج یافته است، در حقیقت نبرد میان اندیشه هایی اهورایی با تفکرات اهریمنی تشکیل می دهد. که این نبرد پس از گرایش "منی کردن" جمشید و سر پیچی او از یزدان آغاز می گردد.

اهریمن به مثابه قدرت شر و بدی، همیشه مایه زحمت یزدان پرستان که به دستور آفریدگار خویش روانه راه اندیشه نیک، کردار و گفتار نیک می باشند، می گردد.

بنابراین حضور فعال اهریمن پس از بدکاریهایی "دیو" ها در زمان جمشید مشاهده می شود. گفتنی است که اهریمن در ادبیات دوره میترایی تا پیش از جمشید، بنام دیو یاد می گردد. و این صفت بد را در دوره "اهورایی" نیز فروان میتوان یافت.

رازی را که فردوسی برای نسل هایی بعد فاش می ساز و هشدار می دهد این است که حضور اهریمن را در شاهنامه، برای نخستین بار در وجود اعراب ظاهر می گرداند.

#### **ضحاک ماردوش :**

ضحاک بنا به روایت اکثری از تواریخ مردی عربی بوده است. نام وی را برخی از تاریخ نگاران عرب "بیوراسپ" گفته اند. این نام را بر وی حضرت فردوسی رد می نماید و می گوید :

**جهانجوی را نام ضحاک بود - دلیر و سبکسار و نا پاک بود  
کجا بیوراسپش همی خواندند - چنین نام بر پهلوی راندند  
کجا بیور از پهلوانی شمار -- بود بر زبان دری ده هزار. 1**

#### **1- کتاب پیشین شاهنامه ، ص 14**

اما در تاریخ گردیزی، از قول نسب شناسان گفته شده است که :  
« او ضحاک بن قیس بن علوان الحمیری بودو دو مار از کتف ها بر آمده.» 1

**1 - ابو سعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی، تاریخ گردیزی ، به تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحیی حبیبی تهران ، چاپ ارمغان سال 1363 ص 44**

مسعودی نیز به نقل از شاعر عرب می نویسد: « شاعران متقدم و متاخر از او یاد کرده اند. ابو نواس باو بالیده و پنداشته که از مردم یمن بوده

است زیرا ابو نواس وابسته سعدالعشیره یمن بوده و ی گوید [ ضحاک که  
شتران و حیوانات وحشی در گذرگاههای خود ستایش او می کنند از  
ماست ] « 1

1 – ابو الحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر ،  
ترجمهء ابوالقاسم پاینده، جلد اول چاپ شررکت انتشارات علمی و  
فرهنگی ، تهران ، سال 1378 ص 218

بناکتی نیز نامش را [ ضحاک بن مرداس الحمیری ] گفته می نویسد:  
« چون شداد و شدید پسران عاد پادشاه شدند، ضحاک را بفارس  
فریستادند [ فرستادند ] تا جمشید را بکشت ( و پادشاه شد ) و آغاز ظلم و  
بیادای نهاد ... و مدت پادشاهی ضحاک هزار سال بود. » 1

### 1 – کتاب پیشن، تاریخ بنا کتی ، ص 29

معمولاً تاریخ نگاران اعراب و مترجمین متعربه در دوران حاکمیت  
اسلام بر خراسان که کتابهایی دوران میترایی و اهورایی را به ترجمه  
گرفته اند، اکثرأ مضا مین آنرا اگر که مخالف اساسات دین عرب بوده و  
یا بیان آن کتابها شخصیت ذاتی دین عرب را اشکار و بر شئون عرب  
لطمه میزد ، به حذف و تغییر مواردی از آن کتابها پرداخته اند. داکتر  
محمد محمدی ملایری در این رابطه می نویسد:  
« آثار ادبی ایران و تحولات آن در اسلام:

در دوره ء اسلام کتابهای اخلاقی و ادبی ایران در اثر مقتضیات محیط  
جدید دستخوش تحولاتی گردیدند که در نتیجه روز به روز از اصل خود  
دور افتاده و با محیط عربی اسلامی نزدیک تر و هم رنگ تر شدند.  
نخستین تحولی که در آنها روی داد ترجمه شدن به عربی بود. در این  
دوره ترجمه کنندگان کتب مخصوصاً کتابهای ادبی و اخلاقی، که از کم و  
زیاد کردن مطالب خللی به آنها وارد نمی شده، در این گونه کتب تصرف  
می کرده و به تناسب ذوق خود و یا خوانندگان برای منطبق ساختن آنها با  
محیط اسلامی مطالبی را حذف و یا مضامینی را به آنها می افزودند.  
از آنجا که آثار زردشتی به همان صورت که در دورهء ساسانی وجود  
داشته در روزگار خلفا قابل دوام نبوده از این رو بعضی از مترجمین این  
آثار بسیاری از مطالب آنها را که مستقیماً به دین زردشتی بستگی داشته  
از آنها حذف نموده و برای اینکه ترجمه های خود را موافق ذوق و  
سلیقهء عربی کنند تا آنجا که بر اصول مطالب خللی وارد نیاید تغییراتی



در آن می داده اند، به این ترتیب ترجمه این آثار باعث تحولی در آنها گردید که آنها را از صورت اصلی خارج ساخت و به صورت دیگری در آورد. مترجمین زبر دست با ترجمه ماهرانه خود آنها را در ردیف آثار عربی قرار دادند و بدین وسیله زمینه را برای تحولات که بعداً در آنها به وجود آمد فراهم ساختند. « 1

1 - داکتر محمد محمدی ملایری، فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، انتشارات توس، تهران سال 1374 چاپ چهارم قطع جیبی ص 288

### بیت المقدس یا یک مکان ناپاک و " نامقدس" :

بر خلاف عده از تاریخ نگاران که مقر ضحاک را در یمن و بابل قرار داده اند، فردوسی پایگاه و جایگاه او را در بیت المقدس می گوید. بیت المقدس امروزی خانق ضحاک بوده است، خانه خوانخوارترین کسی که ابن بلخی در فارس نامه او را " اژدهاق" نامیده می نویسد: « ضحاک اصل آن اژدهاق است و بلغت عرب الفاظ همیگرده ازین جهت ضحاک گویند و از بهر آن او را اژدهاق گفتندی کی او جادو بود و ببابل پرورش یافته بود و جادویی آموخته و روزی خویش را بر صورت اژدهایی بنمود و گفته اند کی بابتدا کی جادویی می آموخت پدرش منع می کرد پس دیوی کی معلم او بود گفت اگر خواهی کی ترا جادویی آموزم پدر بکش ضحاک پدر خویش را بتقرب دیو بکشت و سخت ظالم و بدسیرت بود و خونها بسیار بناحق ریختی و باژها او نهاد در همه جهان و پیوسته بفسق و فساد و شراب خواری مشغول بودی با زنان و مطربان و بر هر دو دوش ( دو طرف سر او ) دو سلعه بود معنی سلعه گوشت فضله باشد بر اندام آدمی و هرگاه خواستی آنرا بجنباندی همچنانک دست جنبانید و از بهر تهویل را بمردم چنان نمودی که دو مار است اما اصلی نداشت چه دو فضله بود و گویند که هر دو سلعه چون روزگار بیامد بیفزود و درد خاست و پیوسته مرهمها بر نهادند و سکون و آسایش آنگاه یافتی کی مغز سر آدمی بر آن نهادندی مانند طلا و چون این ظلم و قتل جوانان بدین سبب مستمر گشت کابی ( کاوه ) آهنگری اصفهانی از بهر آنک دو پسر از آن او کشته بود خروج کرد و پوست کی آهنگران دارند بر سر چوبی کرد و افغان کرد و آشکارا ببانگ بلند ضحاک را دشنام داد و از ظلم او فریاد می کردو غوغا با او بهم بر خاستند و عالمیان دست با

یکی کردند و روی بسرایهای ضحاک نهادند و ضحاک بگریخت و سرای و حجرها از وی ماند، و مردمان کابی (کاوه) آهنگر را گفتند بیادشاهی بنشین گفت من سزای پادشاهی نیستم اما یکی از فرزندان جمشید طلب کردن و بیادشاهی نشانند، و افریدون از بیم ضحاک گریخته بود و پنهان شده، مردم رفتند و او را بدست آوردند و بیادشاهی نشانند. 1

-----  
**1 - ابن بلخی، فارس نامه، باهتمام گای لستراچ و آلن نیکلسون، تهران، چاپخانه دوهزار سال 1363 ص 34 - 35**

و بنای بیت المقدس بدست این خونخوار گذاشته شده و این خانه، مقر این شریک شیطان بوده است. پس از آنکه مردم فریدون را به شاهی بر میگزیند، فریدون برای دستگیری ضحاک به سوی دجله حرکت می کند. حضرت فردوسی در رابطه به این خانه نامقدس می گوید:

**بخشکی رسیدند سر کینه جوی - به بیت المقدس نهادند روی**  
**که بر پهلوانی زبان راندند - همی کنگ دژ هودجش خواندند**  
**بتازی کنون خانه پاک دان - بر آورده ایوان ضحاک دادن 1.**

-----  
**1 - کتاب پیشین، شاهنامه، ص 25**

پس از آنکه لشکریان ضحاک عرب یا به گفته فردوسی بزرگ "تازیان" شکست خورده تار و مار می شوند، با آغاز سلطنت فریدون، تاریخ اسطوری کشور ما وارد مرحله جدیدی می گردد. این مرحله مرحله کشاورزی "فهدالیزم ابتدایی"، مرحله کشور داری و کشور گشایی و حمله و مقاومت هایی حماسه آفرین بر علیه "دیوان" جادو گران و اجنبیان است. مرحله میترایی را چنانکه گفیم میتوان مرحله اسطوره و تاریخ نامید. ختم مرحله میترایی آغاز دوره اهورایی یعنی دوره تاریخی است. یعنی با ظهور پیغام آور خدا و خرد حضرت زرتشت، جامعه خراسان از عصر ما قبل تاریخ، به مرحله نیمه تاریخی و تاریخی وارد می گردد. دوران فریدون آغاز جهانداری و کشور داری و کشور گشایی، آغاز خصومت هایی فرقه بی، قبیلوی و تباری می باشد. در ادبیات این مرحله را، آغاز حیلہ گریها و و نبرد هایی پیهم "دیوهای بدی" یا اهریمن با "اشا" یا راستی و نیکی ها میتوان باز خواند. تفصیل این دوران پُر فراز و نشیب چندین صد هزار ساله اسطوره و حقیقت تاریخ کشور ما در شاهنامه مفصلاً بیان گردیده است.

**تاریخ تکامل اجتماعی خراسان بدون طی مرحله بردگی:**

چیزیکه از ذکر آن نباید گذشت ، اینست که تاریخ تکامل اجتماعی در کشور ما بر خلاف تاریخ تکامل اجتماعی سایر جوامع ویژگی هایی منحصر به خویش را دارا می باشد. مثلاً یکی از این ویژگی ها عدم حضور مراحل از تاریخ است که در سایر جوامع آن را باز می یابیم. یکی از این ویژگی های منحصر به فرد ، عدم حضور مرحله بردگی در مسیر تکامل جامعه خراسان می باشد. یعنی برخلاف تاریخ تکامل سایر جوامع که آن را عبارت می دانند از کمون اولیه، بردگی، ملوک الطوایفی : "فیودالیسم" و سرمایه داری " کاپیتالیسم". در سرزمین خراسان، مرحله بردگی مشاهده نمی شود.

حتی فیودالیسم اروپا و سایر کشور ها با مرحله ملوک الطوایفی کشور ما فرق دارد. در تاریخ ادبیات ما از دوران بردگی و برده ها چیزی به ملاحظه نمی رسد و یا شاید این قلم به آن دست نیافته است. حتی در تاریخ سیاسی و ادبی خود هیچ موخدی در رابطه به اینکه، دهقان "کشاورز" در مرحله فئودالیستی جز زمین بوده باشد و با زمین خرید و فروش گردیده باشد و جود ندارد. و نیز اشرافیت " فئودالیت" کشور هایی اروپایی را در تاریخ اجتماعی و انعکاس آن را در تاریخ ادبیات خراسان نمی توان ملاحظ نمود. این مسئله بدون شک مربوط به موجودیت عاطفه، احساس و درک رابطه های انسانی در ذات و شعور مردمان این سرزمین می باشد. در تاریخ ادبیات ما از برده شدن و کنیز شدن مردم خراسان سخن بسیار رفته، اما هیچگاهی از یک دوران تاریخی بردگی در سرزمین خراسان نشانه نمی توان یافت. باید افزود که برده و کنیز شدن زنان و مردان کشور ما مربوط می شود به دوران تسلط اعراب مسلمان پس از تجاوز به کشور ما. زیرا سیاست اعراب مسلمان در تسخیر کشور ها مبتنی بود بر غارت اموال مردم و کنیز ساختن و برده نمودن اتباع کشور هایی مفتوحه شان. این موضوع را در تمام تواریخ میتوان یافت، از جمله این قلم مشخصاً در رابطه به کشور خودمان در کتاب ( سبطره 1400 ساله اعراب بر افغانستان) مفصلاً شرحی در این مورد نوشته ام.

بهر روی از دوره میترایی با وجود آنکه هنوز کاریهای تحقیقی و پژوهشهایی باستانشناسی آغاز نگردیده و اگر شده باشد، همچنان در نطفه است با آنها یادگاریها ارزشمند و جاویدانه موجود است. این یادگار ها اگر در موزیم های داخل کشور نیست و یا اگر بوده به غارت برده شده ، در

موزیم ها و در کتب پژوهشگران و مستشرقین سایر کشور هایی جهان موجود میباشد.

### یادگار های تاریخی دوره میتراپی :

پیش از آنکه یادگار هایی فرهنگی این دوره را در موزیم ها، کتابخانه ها، دیواره ها، قلعه ها و قلعه ها جستجو نمایم، از سه یادگاری ذکر به عمل می آوریم که تا به امروز در شعور و ذهن انسان این سرزمین باقی مانده و همچنان گرمی است. هر چند که از این سه یادگار دوی آن پس از حمله اعراب مسلمان متجاوز و وحشی، کمرنگ گردیده ولی نشانه هایی امروز به چشم میخورد که بیانگر احیایی دوباره آنها در جامعه از سوی جوانان و خردمند این مرز و بوم می باشد.

### جشن سده :

بنا بر روایت شاهنامه و متون متقدم و گاهنامه هایی پیش از اسلام ، زخسین روز فرخنده ای که از ماقبل التاریخ تا به امروز برای ما باقی مانده جشن است که در زمان هوشنگ برای نخستین بار بر پا گردید. از این جشن در اوستایی ساسانی و وندیداد نام برده نشده است. اما در ادبیات کشور ما خراسان زمین چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام از این جشن به فرخندگی یاد گردیده است. از نظر تاریخی این جشن مربوط می شود به دوره کشف آتش در زمان سلطنت شاه بلخ هوشنگ پیشدادی. قبلاً راجع به مرحله صیقل سنگ ، آهن و کشف آتش سخن گفته شد. روزیکه هوشنگ موفق به کشف آتش می گردد، این کشف را هدیه پرودگار خوانده و آن روز را جشن می گیرد. در واقعیت این جشن یادگار همان دوره میتراپی در زمان هوشنگ است. فردوسی می گوید :

فروغی بدید آمد از هردوسنگ

دل سنگ کشت از فروغ آذرنگ

[ نشد مار کشته ولیکن ز راز

از این طبع سنگ آتش آمد فراز ]

جهاندار پیش جهان آفرین

نیایش همی کرد و خواند آفرین

[ که او را فروغی چنین هدیه داد

همیم آتش آنگاه قبله نهاد ]

[ بگفتا فروغیست این ایزدی

پرستید باید اگر بخردی ]

[ شب آمد بر افروخت آتش چو کوه  
همان شاه در گرد او با گروه ]  
یکی جشن کرد آن شب باده خورد  
سده نام آن جشن فرخنده کرد  
زهوشنگ ماند این سده یادگار  
بسی باد چون او دگر شهریار  
کز آباد کرده جهان یاد کرد  
جهانی بنیکی از او یاد کرد. « 1

---

### 1- شاهنامه، ص 9 - 10

پس از هجوم و ایلغار اعراب این جشن در کشور ما خراسان از سوی اعراب منع گردید. زیرا عرب با آنچه که زیربنایی علمی می‌داشت مخالف بود. از طرف دیگر چون به بهانه اینکه گویا مردم خراسان آتش پرست اند، باید که بجای آتش به بت یا سنگ "حجرالاسود" باید سجده نماید، افروختن آتش را در هنگام عبادت خدا منع قرار دادند. این قلم در رابطه به آتش در کتاب "سیطره 1400 ساله اعراب بر افغانستان" تفسیر مفصل ارائه داشته مثلاً از جمله نوشته ام که [اگر چه آتش در اوستا به نام (اتار) یاد شده ولی قراری که پیشتر شرح دادیم در میان « امشه سپننه » از آن نمایندگی می‌کرد و لی واضح معلوم نمی‌شود که مقصد از نمایندگی، شخصیتی است که برای آتش قایل شده بودند یا مفهوم مادی به مفهوم مادی آن. بهر حال وظیفه اساسی پیروان ( زراتشترا سپنتمان ) مقابله با ارواح خبیثه و ستیز با خواهشات نفسانی و عناصر تاریک و مضر بود.

آتش با روشنای و حرارت خود و فایده بی که به حیات بشریت رسانید از روز کشف خود در میان همه اقوام جهان به حیث یک عنصر مفید تلقی گردیده است و کشف و استعمال آن یکی از عواملی بود که در هر گوشه جهان بشریت را به مرتبه جدید تمدن و اصل گردانیده است. با شنندگان آریانا در عصر اوستایی با سابقه که قبل برین در عصر ویدی در تشخیص عناصر نورانی طبیعی داشتند. نسبت به سایر ملل جهان برای آتش مقام مهمتری قایل شده بودند. و آن را بنام (اگنی) می‌شناختند و نسبت به ارباب النوع برای او سرودهای بیشتر ساخته بودند.

اوستا آتش را مقدس و پاک ترین همه عناصر محسوب می داشت و آن را انعکاس نور ( اهورا مزدا ) قلمداد می کرد. علاوه بر این آتش علامه صفای اخلاق و بزرگترین حربه در مقابل ارواح خبیثه و دیو ها شمرده می شد، چنانچه عقیده داشتند که شب هنگام ، هنگامی که سپاهی فرا می رسد و ارواح خبیثه (دیو ها و شیاطین) مشغول فتنه انگیزی می گردند، تنها روشنی آتش عامل ترس و فرار آن ها می شود. از این رو آتش را نور علامه ( اهورا مزدا) تصور می کردند. از همین رهگذر به آن احترام می کردند. روشن کردن آتش در کانون خانواده در عصر ویدی در اریانا رواج داشت و چون آتش در عصری اوستایی مقام بلند تری پیدا نمود، طبیعی روشن کردن آن نه تنها در کانون خانواده و حفاظت (پرستاری) آن بطور همیشگی عمومیت یافت، بلکه در آتشکده ها رواج پیدا نمود. نا گفته نماند که نگهداری آتش در کانون خانوادگی یکی از عادت قدیم اکثر اقوام هند و اروپایی است. این کار در عصر ویدی و اوستایی در اریانا منحصر نبود. جرمن ها ، رومن ها هم در زمانه های نسبتاً جدید (همین امروز هم ) به آتش خانوادگی احترام می کردند و می کنند. بهر حال در عصر اوستایی باشندگان اریانا چنین عقیده داشتند که بهترین حربه اضلال عناصر مضره آتش است ، بنا روشن کردن آن را در کانون خانواده و حفاظت آن را شب و روز یکی از وظایف مذهبی خود می شمرده و معتقد بودند که در روشنی آتش (سپننه مینو) یا خرد مقدس محافظ ایشان و خانواده شان است و عناصر مضره کاری ساخته نمی تواند. به اساس همین رویه و عقیده آتشکده هایی خارج کانون خانواده هم ساخته شد. و آتشکده هایی مخصوص موبدان و شاهان عرض و جود کرد. و آتش و آتشکده به اندازه بی در دیانت اوستایی صاحب مقام بزرگ شد که دیانت مذکور را آتش پرستی هم گفتند {

حتی عرفای جهان اسلام که به اشراق همسویی داشتند از شکوه نور و یا آتش انکار نمی کنند ، چنانکه عارف نور و شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی : می گوید « اگر در جهان هستی چیزی باشد که نیازی به تعریف و شرح ان نباشد به ناچار باید خود ظاهر و بالذات باشد و در عالم وجود چیزی اظهر و روشن تر از نور نیست. پس بنا برین چیزی از نور بی نیاز تر از تعریف نیست [

بدین معنی بود که مردم افغانستان پیش از اسلام، هنگامیکه دین خداگرایانه داشتند، عبادت و شکر نعمات و مراتب سپاس خویش را از خداوند یا در چمن های پر گل و عطر در پرتوی خورشید ویا در مکان

های روشن در فروغ عنبر آگین آتش عود بجا می آوردند. به این باور که اگر کسی برای عبادت خدا می ایستد باید باحضور دل و ذهن پایستد، و نباید وسوسه های شیطانی از قبیل ترس از گوشه های تاریک باعث پراگندگی ذهن پرستنده شود و یا بر بودن و خزیدن خزنده های مضره و گزنده ها حضور ذهن و قلب او را به خود مشغول نماید و عبادتش را ناقض گرداند. همین عقیده را امروز علم هم ثابت نموده که در مکان که آتش روشن است هیچ خزنده ای نمی تواند پیدا گردد. خزنده ها و گزنده ها که اجسام مضره اند فقط در تاریک ها می توانند نیش بزنند، نه در گرمی و فروغ آتش. و از جانب دیگر آتش یگانه وسیله موثر کننده انواع و اقسام میکروبها به شمار می رود. در خانه ای که روشنایی حاکم است دزد راه را نمی بیند. با تکیه با این دانش و بینش ه ای خداگرایانه و خرد گرایانه بود که مردم افغانستان به آتش ارج می گذاشتند و آن را پرستش یعنی پرستاری می کردند. در هیچ تاریخ نیامده است که مردم افغانستان آتش را به جای خدا عبادت کنند، اعراب کلمه پرستش را عبادت معنی نمودند و با تحریف معنی، اتهام بستند و اثین زرتشتی را دین آتش پرستی وانمود کردند. در حالیکه مردم افغانستان از آتش پرستاری می کردند. که بر عکس اعراب جاهل حتی تا به امروز خلاف عقل و شعور بت الله را در تاریک ها، در غار ها، در چله خانه ها، در دل تاریک ها شب و در یک کلمه در ظلمت که یکی از مظاهر اهریمنی است به عبادت می گیرند. « 1

-----  
**1 سلیمان راوش، سیطرهء 1400 ساله اعراب بر افغانستان، جلد 2، ص 69، نشر نیما، آلمان سال 1385**

حضرت فردوسی نیز تاکید بر این دارد که آتش هرگز بجای خداوند به پرستش گرفته نشده است، بلکه آتش تجلی خدا و فروغی ایزدی می باشد. وقتی آتش از اصطکاک دوسنگ به وجود می آید هوشنگ آن را فروغ خداوندی می خواند. فردوسی می گوید:

[ **بگفتا فروغیست این ایزدی --- پرستید باید اگر بخردی** ]

و یا در جایی دیگری می گوید:

**مپندار کاتش پرستان بودند ----- پرستندهء پاک یزدان بودند**

و یا هنگامیکه میخواید بگوید که آتش و آتشکده، مانند "کعبه" اعراب بوده است. تفاوت اینست که اعراب سنگ را تا به امروز به پرستش می گیرند و مردمان خراسان زمین خدا را در فروغ آتش می پرستیدند:

## بدانگه بود آتش خویرنگ

### چو مر تازیان را محراب سنگ

همه این تقدیس ها نسبت به آتش ناشی از شعور و خرد مردم سرزمین ما خراسان بوده و شخصیت هایی صاحب اندیشه هیچ مورد سودمندی به نفع انسان را نادیده و بدون تقدیر نگذاشته اند.

جشن سده بزرگ داشت از هدیه خداوند برای انسان می باشد. این جشن یا روز بزرگداشت از هدیه خداوند را اعراب به نفع سنگ سیاه منع قرار دادند. ولی تا سالهای زیاد حتی تا دوران سلطان محمود غزنوی استقبال از آتش این نعمت خداوند همچنان جشن گرفته می شد.

ملک الشعراء دربار محمود، ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی، به قرار منابع تاریخی در پی آن بوده که سلطان متعصب اشعری مذهب را وادار به برپایی جشن سده نماید. بنابر آن در ستایش جشن سده شعری بلندی ساخته و به شاهنشاه خراسان محمود غزنوی می گوید:

**سده جشن ملوک نامدار است -- ز آفریدون و از جم یادگار است**

**زمین امشب تو گویی کوه نور است -- کز آن نور تجلی آشکار است**

گر از فصل زمستان است بهمن -- چرا امشب جهان چون لاله زار است  
بدون شک بیشترین مسؤلیت رادر قبال حفظ و احیای فرهنگ و هویت و سنت های ملی و فرهنگی، در مجموع اهل فرهنگ و ادب بدوش دارد، یعنی نویسندگان، شاعران، تاریخکاران و منتقدین، و مفسرین. در پارینه سالها به ویژه در امر حفظ و احیای فرهنگ و آیین هایی که به وسیله اعراب مسلمان متجاوز در سرزمین خراسان ویران شده بود، نقش شعرا رسالتمندانه تر بود. چنانچه که ملاحظات تاریخی نشان می دهد در ستایش جشن سده برای احیاء و حفظ آن شعراء روزگاران مختلف از خود دریغ نشان نداده اند از جمله مثلاً ابوالنجم احمد بن قوس منو چهری بلخی می گوید:

**آمد ای سید احرار شب جشن سده**

**شب جشن سده را حرمت بسیار بود.**

و یا باز هم منو چهری بلخی:

**اینک بیامدست به پنجاه روز پیش**

**جشن سده طلایه ی نوروز نامدار.**

ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی می گوید:

**شب سده است یکی آتش بلند افروز**

**حق است مر سده بر تو، حق او بگذار**



یا نظامی گنجوی می فرماید :  
به نور روز جمشید و جشن سده  
که نو گشتی آیین آتشکده.

در پسینه سالها نیز که 1400 سال از استقرار حاکمیت دینی و فرهنگی اعراب می گذرد، با آنهم حتی برخی از آخند و روحانیون که به ذات عرب وابسته نیستند و منافع ذاتی در حفظ دین و فرهنگ عرب مسلمان ندارند یا مزدور و زرخرید اعراب در برپایی جهاد اسلامی نیستند، بی گمان از رابطه ملی و تاریخ خویش در عرصه آیین و فرهنگی بومی خویش اگر باورمند نمی شوند، یادی می کنند. مثلاً شیخ فضل الله نوری یکی از آزادی خواهان صدر مشروطیت ایران در شعری از سده چنین یاد می نماید.

«شد موسم جشن سده، ساقی بیا و می بده  
وز آب آتش سان رسان، ما را به نار موقده  
برما خدا از مکرمت، فرموده آتش مرحمت  
کین نار پر نور و صفا، دارد هزاران فایده  
زین آخشیح پر بها، وین نعمت نعمت نما  
روشن شده تاریکها، ظلمت شده آتشکده  
هان ای نگار مهوشم، آبی بزن بر آتشم  
من با چنین آبی خوشم، همچون یهو دازماید  
روزی خوش و دلکش بود، چون گفتگوز آتش بود  
آبی چو آتش خوش بود، مخصوص در آتشکده» 1

### 1 - شیخ فضل الله نوری کرمانی، نشریه سرزمین ایران، شماره 81

با وجود آنکه اعراب مسلمان سعی نمودند و امروز زرخریدان آنها کوشش دارند که جامعه را از لحاظ تاریخی بی هویت گردانیده و همه آثاری که مبین هویت ملی و فرهنگی خراسان است، چون مجسمه هائی بودایی بزرگ در بامیان نابود، و یا به نحوی از انحا از میان بردارند، ولی با تمام تلاش شان چون وجب و جب خاک این کشور نماد از یک تاریخ پر بار و پر شکوه است، موفق نمی گردند، برعکس ملاحظه می شود که با گذشت زمان روز تا روز نسل جوان در پی شناخت هویت ملی، فرهنگی و آئینی تاریخی خویش می باشند. گذشته از این در طول تاریخ پس از استیلای جبارانه اعراب مسلمان بر کشور ما خراسان، از اندیشه

ها، سنت و رواج‌هایی ملی و آیینی همچنان، اگر نه آشکار، در خفا تجلیل به عمل می‌آمد. مثلاً جشن سده را مردمان بدخشان "خرپچار" نام گذاشته و از آن در شب و یا روز تجلیل کرده و در شب این روز آتش روشن می‌نمایند، بدون آنکه تاریخ این روز را بدانند، چون در وهله نخست تجاوز و ستم اعراب، خواستند که از روز های مقدس و جشن های خود تجلیل به عمل آورند سده را به "خرپچار" مسمی ساختند. در حصص دیگي کشور ما سده را بنام { شب چله کوچک } یاد می‌نمایند. چون که سده نیز مصادف است با آغاز چلهء کوچک یعنی دهم ماه دلو [ بهمن ] و به بهانهء سرما در اجاقها آتش می‌افروختند و می‌افروزند و از سده تجلیل به عمل می‌آورند. البته باید گفت که این بزرگداشت، ناخود آگاه است و کسی به نیت استقبال از سده چنین نمی‌کند، چون همه این روز و این جشن را پس از چند قرنی که حاکمیت ظالمانهء اعراب بر آیین و فرهنگ و تمام امورات اجتماعی و سیاسی کشور ما خراسان گذشت، جبراً وادار شدند که فراموش نمایند. در آثار الباقیه البیرونی از این روز در برخی حصص از خراسان و ماوراءالنهر بنام "شب گزنه" و "روز آبان" یاد گردیده است که این فلم بنا بر عدم دسترسی به منابع این جغرافیا نتوانست از محل خاصی نام ببرم.

مورخان و نویسندگانی چون بیرونی، بیهقی، گردیزی، مسکویه و عده دیگری از شیوه برگزاری جشن سده در دوران غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، و خانواده دیگری چون آل زیار و غیره تا دوره مغول بسیار نوشته اند. ما اینجا برای جلوگیری از اطاله کلام به آنچه که حضرت فردوسی گفته و آن را نقل نمودیم اکتفا می‌نمایم. اما ناگفته نمی‌گذاریم که پس از اسلام اگر از جشن ها تجلیل به عمل می‌آمده فقط در حضور شاهان، رسم شعرخوانی بودآنها از جشن هایی که شاهان دوره اسلامی چشم به تحایف آن جشن ها داشتند. اما جشن هایی که تحفه نداشت به شدت منع قرار گرفته است.

## نوروز یا دومین یادگار دورهء میترایی :

نوروز یادگار جمشید شهنشاهی پیشدادی بلخی است : .

بجمشید بر گوهر افشاندند

مران روز را روز نو خواندند

سر سال نو هرگز فرو دین

بر آسود از رنج روی زمین

بزرگان بشادای بیارستند

می و جام ورامشگران خواستند

چنین جشن فرخنده از آن روزگار

بما ماند از آن خسروان یادگار.1

## 1 - کتاب پیشین ، شاهنامه فردوسی

در رابطه به نوروز و پیشینه تاریخی آن کمتر شاعر و نویسنده و تاریخنگار و محققى را میتوان سراغ گرفت که چیزی نوشته نکرده باشد. این قلم در کتاب [ سه واکنش تگاوران تیز پویی خرد در خراسان ] نوروز را به مثابه یکی از سه واکنش مردم خراسان در برابر فرهنگ و دین اعراب مسلمان متجاوز مطرح نموده ام. خواننده عزیز میتواند برای مزید معلومات به آن کتاب مراجعه نماید. چیزی را که اینجا میخواهم یاد آوری نمایم آنست که جشن نوروز آنچنانکه برخی ها مدعی اند که نوروز شخصیت زرتشتی میباشد ، برعکس باید گفت که این شخصیت با اندیشه که مبین یک دوره از تکامل تاریخ است، هزارها سال پیش از حضرت زرتشت به مثابه یک شخصیت میتراپی در کشور ما خراسان مورد ستایش بوده و از آن تجلیل بعمل می آمده است. در زمینه روانشاد "یحیی ذکاء" پژوهشگر ایرانی متوفی در سال 1379 در رابطه به نوروز و این مسله که نوروز تعلق به آیین زرتشتی نداشته است تحقیقی همه جانبه به عمل آورده که ما با اختصار بخش های آن را اینجا به نقل می گیریم با ذکر این نکته که جناب ذکاء از یک سو

مدعی اندکه " هنوز تجزیه و تحلیل تاریخی مستند و جستجوی دانشی در انگیزه های پیدایش این عید بزرگ آریایی (!) انجام نگرفته و ریشه های علمی و نجومی آن چنانکه باید و شاید روشن نگردیده است" با آنهم به نحوی خواسته اند که این جشن بزرگ میترایی را با اقوام مهاجر آریایی که بسیار بعد ها به بلخ هجرت نموده اند پیوند بزند که این یک اشتباه آگاهانه و عمدی میتواند باشد. زیرا اول این که انگیزه های پیدایش این جشن میترایی را شاهانامه فرودسی و همچنان عمر خیام در نوروز نامه و صد ها نویسنده و محقق دیگر کاملاً اشکار و مستند بیان نموده اند. و دو دیگر اینکه این جشن قبل از کوچ آریایی ها در سرزمین بلخ از سوی جمشید به میان آمده است. شادروان یحیی ذکاء پژوهشگر ایرانی نیز با ارتکاب همین یکی دو اشتباه تحقیق خوبی نموده که بخشی از آن را در اینجا نقل می نمایم. او می نویسد:

### « نوروز در تاریخ و تقویم :»

.. درباره تاریخچه نوروز تا کنون سخنان فراوان گفته و نوشته اند که بخشی از آنها افسانه های بی پا و کهن و مسخ شده بخشی نیز بیشتر درباره چگونگی برگزاری آیین های آن در دوره هایی گوناگون تاریخ کشور ما است و می توان گفت، هنوز تجزیه و تحلیل تاریخی مستند و جستجوی دانشی در انگیزه های پیدایش این عید بزرگ آریایی انجام نگرفته و ریشه های علمی و نجومی آن چنانکه باید و شاید روشن نگردیده است. بجز ابوریحان بیرونی و نویسنده نا معلوم نوروزنامه کمتر کسی درباره بنیاد پیدایش نوروز اندیشیده و تحقیق کرده است.

اما افسانه ها درباره پیدایش نوروز فراوان است از آن جمله : پرواز جمشید در هوا، به مظالم نشستن او در نوروز، آغاز گشتن آسمان، تجدید دین، ساختن تخت و تابیدن نور بر آن، گشتن فلک و برج ها، گردونه بلور جمشید، تخت جمشید در برابر آفتاب، بر گوساله نشستن جمشید و از این گونه مطالب که اگر هم مبتنی بر وقایعی بوده اند همه فراموش و مسخ شده، صورت خرافه و افسانه بر خود گرفته اند

ابوریحان بیرونی در کتاب ( التفهیم لاوائل صناعه التنجیم ) در سبب نهادن نوروز می نویسد نوروز چیست؟ نخستین روز است از ماه حمل، زین جهت روز نو نام کردند زیرا که پیشانی سال نو است. باز می نویسد: اعتقاد آریایی ها اندر نوروز نخستین آنست که اول روزی است از زمانه و بدو فلک آغازید به گشتن.

اما در کتاب نوروزنامه که در اواخر سده پنجم هجری تألیف شده درباره منشأ نوروز و تحولات آن اشاره هایی دقیق و سودمند و مهمی آمده است:

نویسنده نوروزنامه مانند آریائیان عهد باستان معتقد است که در آفرینش حرکت خورشید در بامداد نخستین روز فروردین از اولین درجه برج حمل شروع شد و می گوید: چون ایزد تبارک و تعالی بدان هنگام که فرمان فرستاده که ثبات برگردد ( یعنی خورشید به حرکت در بیاید. ) تا تابش و منفعت او به همه چیزها برسد، آفتاب از سر حمل برفت و آسمان او را بگردانید و تاریکی و روشنایی جداگشت و شب و روز پدیدار شد و آن آغازی شد بر تاریخ این جهان را پس از هزار و چهارصد و شصت و یک سال به همان دقیقه و همان روز باز رسید ... چون آن وقت را دریافتند ملکان عجم از بهر بزرگداشت آفتاب را و از بهر آن که هر کس این روز را در نتوانستندی یافت. نشان کردند و این روز را جشن ساختند و عالمیان را خیر دادند تا هنگام آن را بدانند و آن تاریخ را نگاه دارند. در جای دیگر می نویسد: چون کیومرث، اول از ملوک عجم به پادشاهی نشست و خواست که ایام سال و ماه را نام نهد و تاریخ سازد تا مردمان آن را بدانند بنگریست که آن روز بامداد آفتاب به اول دقیقه حمل آمد، موبدان را گرد کرد و بفرمود که تاریخ از اینجا آغاز کنند و موبدان جمع آمدند و تاریخ نهادند.

در همین کتاب در سبب ایجاد نوروز می نویسد: اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود: یکی آنکه هر سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانروز، به اول دقیقه حمل باز آید. ( لیک در سال بعد به همسان وقت و روز که رفته بود، بدین دقیقه نتواند آمدن، چه هر سال از مدت، همی کم شود. ) و چون جمشید آن روز را دریافت نوروز نام نهاد و جشن و ایین آورد، پادشاهان و دیگر مردمان بدو اقتدا کردند.

باز در جای دیگر نوشته است از این تاریخ ( یعنی از زمان نهادن تاریخ به دست کیومرث ) هزار و چهارصد سال گذشته بود و آفتاب اول روز به فروردین و به برج نهم آمد ( در پادشاهی هوشنگ و تهمورث ) چون کیبسه نمی کردند، آغاز سال و نوروز تقریباً در این مدت نه ماه عقب افتاده بود ( چون از ملک جمشید چهار صد و بیست و یک سال بگذشت )  $1040+421=1461$  این دور ( یعنی دور اول از زمان تاریخ گذاری کیومرث و دور دوم از آغاز آفرینش ) تمام شده بود و آفتاب به فروردین

خویش به اول حمل باز آمد ... پس در این روز که یاد کردیم. جشن ساخت و نوروزش نام نهاد و مردمان را فرمود که هر سال چون فرودین نو شود، آن روز جشن کنند و آن روز نو دانند تا آن گاه که دور بزرگ باشد که نوروز حقیقت بود ( یعنی نوروز حقیقی )

به هر حال نظر بیرونی و نویسنده نوروزنامه درباره منشاء نوروز چنین است که آریایی ها عقیده داشته اند که پس از آفرینش زمین و آسمان و هر چه در آنهاست چندین هزار سال به حال سکون و بی حرکت ایستاده بوده اند چون به فرمان اهورامزدا آغاز به حرکت کردند، حرکت خورشید در آن هنگام از بامداد نخستین روز ماه فروردین یا روز هرمزد و از نخستین نقطه یا دقیقه یا درجه برج حمل بود ولی در سال بعد که در آن روز و ساعت حرکت کرده نتوانست به آن دقیقه برسد و ناچار آغاز سال از جایی خود تغییر یافت و عقب افتاد و هر سال در درجات برج ها به طور قهقرايي تغییر یافت تا در يك دور طولاني دوباره به همان روز و ساعت که در آغاز حرکت کرده باز آمد و و این مدت 1460 سال طول کشید و نخستین کسی که این روز ( یعنی نوروز حقیقی ) را دریافت کیومرث بود و آن را آغاز تاریخ تعیین کرد و دوباره دور دوم از بامداد روز هرمزد، از نخستین درجه برج حمل و روز اول بهار شروع شد.

علت گردیدن آغاز سال در درجه های مختلف برج ها و واقع شدن نوروز های همه ساله در روز های گوناگون به طور قهقرايي این بود که چون آریائیان طول سال خورشیدی را 365 روز و 6 ساعت و 12 دقیقه حساب می کردند، ولی به علت کبیسه نکردن چون با آن آشنایی نداشتند آغاز سال با نقطه اعتدال ربیعی هر چهار سال تقریباً " يك روز فاصله پیدا می کرد . ناچار لحظه تحویل سال و نوروز یا روز هرمزد و ماه ها در برج ها و فصل ها می گردید چنانکه در دوران پادشاهی هوشنگ و نهمورث که 1040 سال از تاریخ گذاری کیومرث گذشته بود، آغاز فروردین ماه یا نوروز در برج نهم بود و این محاسبه تا اندازه ای درست است، زیرا در 1040 سال اگر ربع شبانه روز یا 6 ساعت تحویل خورشید از نقطه اعتدال ربیعی دور افتار باشد، در طول این مدت می شود  $6 \times 1040 = 6240$  \* ساعت که با تقسیم آن به 30 روز ( تعداد روز های ماه ) می شود هشتاد ماه و بیست روز و اگر دقیقه ها محاسبه شود، به هر حال آغاز سال پس از آن مدت در داخل برج نهم قرار می گیرد.

می گویند: چون جمشید در 1040 به پادشاهی رسید، پس از 421 سال از سلطنت او یعنی هنگامی که 1461 سال از آغاز تاریخ کیومرثی گذشته

بود، خورشید سه باره در همان روز و همان ساعت که به نقطه اعتدال ربیعی یا جایی که در روز نخست از آنجا آغاز به گشتن کرده بود بازگشت یعنی در نخستین دقیق و ساعت بامداد هر مزد از ماه فروردین قرار گرفت و دور سوم آغاز شد و جمشید نیز همچون کیومرث آن نوروز حقیقی را دریافت و جشن گرفت.

با علم به اینکه عقاید مربوط به آفرینش و سکون و حرکت ستارگان و ماه و خورشید و زمین و آسمان به آن صورت که بیان شده اند، جز افسانه هایی بیش نیستند ولی در پرتو آنها چند موضوع برای ما روشن و آشکار می شود که چگونه توجه به مسایل نجومی و اختر شماری و ستاره شناسی و محاسبه حرکات خورشید و رصد ستارگان و دقت و ممارست در قضایای مربوط به هیات و نجوم و گاهشماری از کهن ترین زمان در میان مردمان ما معمول بوده و با دسترسی نداشتن به وسایل دانشی دقیق با رصد های ساده و ابتدایی به مسایل مهمی در گاهشماری پی برده بودند که با اندازه گیری های زمان ما از لحاظ محاسبه طول سال خورشیدی حقیقی و تعیین محل و موقع دقیق آن در برج ها چندان تفاوت فاحشی پیدا نمی کند.

ما باید پیشا پیش بدانیم که نوروز يك عيد و جشن كهنسال و بسیار باستانی است که از نیاکان آریایی (!) ما، بما رسیده و مسلمانا پیش از زردشت نیز این جشن برگزار می شده است و شاید بتوان گفت که آیین نوروز از سده های سیزدهم و چهاردهم پیش از میلاد و حتی اوایل هزاره دوم پیش از میلاد مرسوم بوده است. پس با این پیشینه روشن می گردد که نوروز آن چنان که پنداشته می شود که جشن دینی زردشتی نیست بلکه مربوط به زمان ( پوریو تکیشان ) ( پیش دینان ) بوده است از این رو در اوستا نامی از نوروز برده نشده است « 1

## 1 – یحیی ذکاء ، مجله چیستا ، سال چهارم ، شماره ششم بهمن ماه 1365 ص 465

ما در نخست ثابت نمودیم که بر خلاف نظر شاد روان ذکاء ، شخصیت نوروز قبل از آریایی ها در کشور ما خراسان در زمان جمشید شاه پیشدادی بلخی با اندیشه منحصر به ذات خویش مورد تجلیل و ستایش قرار داشته است. بهر حال از این شخصیت و سده و مهرگان ما در فصل سوم یعنی دوره اسلامی نیز مفصلاً یاد خواهیم نمود.

## مهرگان یا سومین یادگار دوره میتراپی :

بر طبق آیه های شاهنامه فردوسی شخصیت مهرگان زاده اندیشه فریدون است. فریدون شاهنشاهی دیگری از پیشدادیان بلخی می باشد. فردوسی در شاهنامه می گوید:

فریدون چو شد بر جهان کامگار – ندانست جز خویشتن شهریار  
برسم کیان تاج و تخت مهی – بیاراست با کاخ شاهنشهی  
بروز خجسته سر مهر ماه – بسر بر نهاد آن کیانی کلاه  
زمانه بی اندوه گشت از بدی -- گرفتند هر کس ره ایزدی  
دل از داوری ها بپرداختند – بآیین یکی جشن نو ساختند  
نشستند فرزنانگان شاد کام – گرفتند هر یک ز یاقوت جام  
میء روشن و چهرهء شاه نو – جهان نو ز داد و سرماه نو  
بفرمود تا آتش افروختند – همه عنبر و زعفران سوختند  
پرستیدن مهرگان دین اوست – تن آسانی و خوردن آیین اوست  
اگر یاد گارست از او ماه مهر – بکوش و برنج ایچ منمای چهر  
ورابد جهان سالیان پانصد – نیفگرت یک روز بنیاد بد 1

### 1 – کتاب پیشین شاهنامه ، ص 31

عده از دانشمندان و محققین ایرانی و غربی جشن مهرگان را آغاز مهر پرستی یا ظهور میترا میدانند. در حالیکه مهرگان کاملاً با میترا پرستی تفاوت دارد. آیین میتراپی بسیار پیشتر و مقدم تر از مهرگان بوده است. از آنچه از بیان حضرت فردوسی بر می آید واضحاً این نکته روشن می گردد که فریدون در آیین که داشت جشن نوی را افزود. آیین فریدون آیینی سنایش مهر = میترا ( خورشید) بوده چنانکه فردوسی بزرگ این نکته را کاملاً روشن بیان میدارد:

فریدون به خورشید بر برد سر -- کمر تنگ بستش به کین پدر  
و اما اینکه چرا جشن مهرگان را بنام مهرگان یاد کرد. اولاً اینکه این جشن ، جشن استقلال کشور ما خراسان از ستم اعراب به شما می رفت یعنی آغاز پیروزی بر ضحاک تازی در همین ماه و روز صورت گرفت و در همین روز فریدون تاج شاهی به سر بر نهاد، یعنی در ماه مهر(میزان) و اعلام استقلال نمود. فردوسی بزرگ می گوید:  
بروز خجسته سر مهر ماه – بسر بر نهاد آن کیانی کلاه



## دل از داوری ها بپرداختند - بآیین یکی جشن نو ساختند

جشن هایی آیینی که عبارت از سده و نوروز بود فریدون جشن دیگری را اضافه نموده و چون سر ماه مهر بود و آغازین روز پیروزی بر دشمن بناً این روز را بنام جشن مهرگان نامیده است . اما در رابطه به آیین فرویدن که برخی ها این جشن را مربوط به آیین فریدون و آغاز ظهور میترا می دانند قبلاً اشاره شده که آیین فریدون بدون شک همان یزدان پرستی بوده و میترا " افتاب - مهر " به مثابه تجلی خدا مورد ستایش قرار داشت . ما میدانیم که قبل از آیین زرتشتی در بلخ = خراسان میترا به مثابه واسط میان خدا و افریده هایش مورد ستایش و پرستش بود . درباره میترا به گونه مفصل و ارائه پژوهشها محقیق در کتاب اول بحث به عمل آمده است که خواننده میتواند به کتاب اول این مجلد مراجعه نماید . اینجا فقط منظور این بود که تصحیح شود که جشن مهرگان جشن ستایش میترا نیست، و نمی توان را یک جشن دینی نامید . این جشن دالر پهلوی اینکه یک جشن نجومی (طبیعی) می باشد ، یک جشن ملی و تاریخی است . به خاطری همین ملی بودن این جشن بود که اعراب مسلمان آن را تحریم نمودند .

### دشمنی اعراب مسلمان با مهرگان:

قبلاً اشاره شده که ضحاک عرب بود . و ما عرب بودن ضحاک را از قول ابن بلخی در فارسنامه ، مسعودی در مروج الذهب و عبدالحی گردیزی در زین الخبار و فردوسی در شاهنامه نقل کردیم . و هم گفتیم که حضرت فردوسی اهریمن را در وجود ضحاک تازی باز شناسانده است . یکی از دشمنی های اعراب مسلمان با جشن مهرگان نیز مبنی بر این است که مردم سرزمین ما **باخ** یا { بلخ = باختر - ایران خراسان } یا بگفته خود اعراب ، عجم بر عرب پیروز گردیده و این پیروزی را جشن می گرفتند . بناً نتوانستند که شاهد یک چنین جشن پیروزی بر خویش باشند .

گزارشهای تاریخی پژوهشگران به وضاحت به شکلی از اشکال حکایت از ملی بودن این جشن می نمایند مثلاً:

ابوریحان البیرونی در آثار الباقیه مینویسد:

« ... سبب اینکه این روز را ایرانیان بزرگ داشته اند آن شادمانی و

خوشی است که مردم شنیدند فریدون خروج کرده پس از آنکه کاوه بر

ضحاک بیوراسب خروج نموده بود و او را مغلوب و منکوب ساخته بود؛

مردم را بفریدون خواندند و کاوه کسی است که بادشاهان ایران به رایت او تیمن می جستند.

روز بیست و یکم رام ، روز است که مهرگان بزرگ باشد و سبب این عید آن است که فریدون به ضحاک ظفر یافت و او را به قید اسارت در آورد و چون ضحاک را پیش فریدون آوردند ضحاک گفت مرا بخون جدت مکش و فریدون از راه انکار این قول گفت ایا طمع کرده ای که باجم پسر ویجهان در قصاص همسر وی قرین باشی بلکه من تو را بخون گاونری که در خانه جدم بود می کشم سپس بفرمود تا او را بند کردند و در کوه دماوند (= البرز. س ر) حبس نمودند و مردم از شر او راحت شدند و این روز را عید دانستند. « 1

---

### 1 - ابوریحان بیرونی ، ترجمهء اکبر دانا سرشت موسسه انتشارات امیر کبیر ، تهران 1377 ، ص 336 - 340

ابو سعید عبدالحی گردیزی در زین الاخبار نیز ملی بودن این جشن را آشکار ساخته می نویسد: « این روز مهرگان باشد، و ( نام روزو) نام ماه متفق اند، و چنین گویند: که اندرین روز آفریدون با بیوراسب، که او را ضحاک گویند ظفر یافت. مر ضحاک را اسیر گرفت، و بیست و به ماوند برد و آنجا به حبس کرد او را.

مهرگان بزرگ باشد، و بعضی از مغان چنین گویند: که این فیروزی فریدون بر بیوراسب، رام روز بودست از مهر ماه، و زرتشت که مغان او را به پیغمبری دارند، ایشان را فرمود است بزرگ داشتن این روز، و روز نوروز را» 1

---

### 1 - کتاب پیشین، زین الخبار گردیزی، ص 520

مسعودی در مروج الذهب نیز این جشن را جشن استقلال مردم خراسان دانسته می نویسد :

« پس از او پسر انقبان پسر جمشید پادشاه شد و ملک هفت اقلیم یافت و بیوراسب را بگرفت و چنانکه گفته شد در کوه دماوند ببند کرد بسیاری از ایرانیان و مطلعان اخبار شان چون عمر کسری و غیره گفته اند که فریدون روز بند کردن ضحاک را عید گرفت و آن رامهرگان نامید. « 1

---

### 1 - کتاب پیشین مروج الذهب جلد اول ، ص 219.

طبری هم بر معنی ملی بودن و اینکه این جشن به مناسبت استقلال کشور و آزادی مردم از سیطره ضحاک تازی بوده اشاره نموده می نویسد:

« آنگاه آفریدون او (ضحاک . س، ر) را به کوهستان دنباوند برد و فرمان داد تا کسان مهر روز مهر ماه را که مهرگان بود و روز بند کشیدن بیوراسب بود عید کنند و آفریدون بر تخت نشست. » 1

### 1 - کتاب پیشین تاریخ طبری ، جلد اول ص 138

در تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر نیز به عین معنی پرداخته می نویسد :  
« گرفتار شدن آژی دهاک (ضحاک . س ، ر ) در روز مهرگان بود و ایرانیان در این هنگام گفتند { مهرگان برای کشتن کسی فرا رسید که مردم را سر می برید } » 1

### 1 - عزالدین ابن اثیر، تاریخ کامل، جلد اول، ترجمهء دکتر محمد حسین روحانی انتشارات اساطیر، تهران، چاپ دوم سال 1374 ص 82

در همین کتاب ابن اثیر در معرفی ضحاک می گوید که:  
« او (ضحاک . س. ر ) در سواد در روستایی به نام "بُرس" بر پهنه ای از راه کوفه فرود آمد و سراسر زمین را بگرفت و باستم و بدکاری فرمان راند و دست به مردم کشی بر گشاد. نخستین کس بود که آیین شوم دست و پا بریدن و بردار کردن را بنیاد نهاد. نخستین کس بود که باژ را پایه گذارد و درم به نام خود زد. » 1

### 1 - همانجا ، ص 79

فتواء دست و پا بریدن و بر دار کردن تا به امروز در شریعت عرب " اسلام " به مثابه یادگار ضحاک باقی است در قرآن گفته شده است که:  
« و اسارق و اسارقه فاقطعوا ایدیها جزا بما کسبانکلا من الله و الله عزیز و حکیم» ترجمه : [ دستان مرد و زن دزد را به کیفر ببرید که عقوبتی الهی است و الله پیروز مند و فرزانه است. ] 1



مجاهدین اسلامی بر اساس حکم قرآن دست می برند

چیزیکه که در گزارش خشم ابن اثیر را با وجود ارائه ستمکاری های ضحاک بر می انگیزد همانا ستایش بجا و هویت گرایانه ایست که از کاوه و فریدون از سوی پژوهشگران و محققین غیر عرب تبار به عمل می آید. بنا نمی تواند خشم اسلامگرایانه خود را بنا بر عقاید که در رابطه به اعراب دارد پنهان نماید. به همین خاطر در چند جایی ابواز تردید نموده و حتی گاهی اسطوره های تاریخی مردمان ما را به سخریه گرفته می گوید: { دروغهای شگفت تر از این است که آنها را فروهشتیم } منظورش در باره کاوه و فریدون می باشد. در پاسخ این روایت های ابن اثیر، مترجم کتاب داکتر محمد حسین روحانی در حاشیه نقدی بر این سخریه های نوشته که دریغ بود اگر آن را نقل نمی نمودیم. داکتر محمد حسین روحانی می نویسد:

» چنین سخنی را هنگامی می توان گفت که انسان گمان برد افسانه (میتولوژی) دنباله رو آیین های سخت گیرانه منطقی است. حقیقت آنکه افسانه، مرز های خرد و اندیشه را می شکافد و در گستره ای بسیار پهناورتر از مرز های آنها به کار می پردازد و در همان هنگام دارای آیین مندی های ویژه خویش است. افسانه، چکیده روان ناخود آگاه گروهی است که مردم درد ها، رنج ها، آرزو ها و آرمان خود را در کالبد آن میریزند و بدین سان به آنها عینیت می بخشند. آژی دهاک (ضحاک) یادگار و نمود گار روزگاران گذشته بسیار دور است که همسایگان شمالی باختری (منظور از کشور های عربی است) بر سرزمین ایران تاختند و چپاول و خون ریزی و کشتار فراوان به راه انداختند و فرمانروایانی خود کامه بر گماشتند که روزگاری دراز بر خاک پاک میهن به ستم فرمان راندند. اینان با مردم این مرز و بوم بیگانه بودند زیرا محال است ایرانی اصیل با هم میهنان خود چنین کند. آنکه چنین ستم ها روا دارد، بی گمان مزدور یا سر سپرده بیگانگان است (نکته اول).

فرمان روای خود کامه نخست و پیش از هر کلوی به سراغ جوانان می رود و نیروی جوان میهن را فلج می کند. از میان همه هستی اینها نیز تنها با "مغز" شان سرو کار دارد که آن را شست و شو دهد و بیوبارد (نکته دوم).

پایداری در برابر فرمانروای خود کامه نه از بالا که از ژرف ترین ژرفا های جامعه پیدا می شود و رهبری آن را رنجبری از توده های پیشه ور و شهری بدست می گیرد (نکته سوم). این رهبری نستوه جنبش مردمی،

کسی است که بیش از همه مزه ستم را چشیده است و شمشیر فرمانروای بیگانه یا بیگانه پرست، دل و جان و تن و پیکر خود او را پساویده است از آن رو که همه پسران جوانش را کشته اند و مغز شان را به خودکامه داده. آخرین ایشان همین امروز و فرداست که خوراک گراز وحشی گردد. انگیزه او پیش و بیش از هر چیزی، راندن ستم از خویشان خویش است گرچه مالا مال از عواطف انسانی و خواسته های مردمی نیز هست. (نکته چهارم).

فرمانروای خودکامه، برای آوازه گری که یکی از دو بازوی او برای پریدن و کار کردن است، گروهی از دانشمندان خود فروخته را پیرامون خود گرد می آورد و به هنگام بالا گرفتن کار، گواهی نامه ای به امضای همه اینان فراهم می آورد که در درازای این روزگاران دیرزی، در نهایت دادگری و مهربانی بر مردم فرمان رانده است. کاوه به کاخ بیدادگر تازش می آورد و گواهی نامه را می گیرد و می درد و به روی دانشمندان خود فروخته تف می اندازد و ایشان را " یایمردان دیو " می خواند و روشن می سازد که حساب " روشن اندیشان " خود فروخته از حساب توده های گسترده مردم جداسیت (نکته پنجم).

نیروهای انقلابگر، خود کامه را از تخت به زیر می آورند ولی بجای کشتن وی، در دل کوه به زنجیرش می کشند زیرا او هرگز نمی میرد - اشاره به اینکه خطر همواره در کمین است و خودکامگی و سرکوب، هر لحظه ممکن است بازگردد زیرا تناقض در گوهر این شبکه پویا نهفته است و این خود رمز و انگیزه پیروزی و پیروی آن است (نکته ششم)...» 1

### 1- همانجا، حاشیه صفحات 82 - 83

از سوی دیگر اگر مردم خراسان در تجلیل این جشن ملی یعنی جشن استقلال کشور، بعد از حمله اعراب در اوایل قرن اول هجری از خود دفاع نشان ندادند و به ادامه آن مانند دفاع از نوروز نپرداختند دو عامل وجود داشت. یک: منع اعراب با فشار و تهدید. دو دیگر: مردم به واقعیت درک نمودند که تجلیل از این جشن دگر معنی خود را با اشغال و استقرار سیطره دو پاره اعراب البته اینبار به وسیله اعراب مسلمان از دست داده بود، یعنی باری دیگر کشور در اشغال اعراب مسلمان واقع گردید. و بعد از حضور مستقیم اعراب، باز هم فرهنگ و آیین و سنت های شان حاکم بر سر نوشت مردم خراسان گردید چنانکه تا به امروز

ادامه دارد. بدین لحاظ بوده که مردم خراسان به امید رهایی دوباره از ستم فرهنگی و دینی اعراب تا بر گزاری واقعی آزادی از این چشمن دست کشیدند و این کاملاً منطقی هم می باشد. ولی یاد از این یادگاری دوره میترایی در تاریخ ادبیات اسطوره‌ی کشور ما هم چنان در ذهن و خاطره های مردم ما باقی مانده و این روز را بر غم اعراب و مستعربه های بومی آن، در برخی از نقاط کشور ما بنام جشن [برگ ریزان] ، جشن [ خزانی] جشن [ خرمن] جشن [ کاه کوبی] و نامهای دیگری که ما از آن آگاه نیستیم بر پا می داشتند.

پارسیان این جشن را بنا به روایت که می گویند اردشیر بابکان در همین ماه تاجگذاری نموده تا پیش از رژیم اسلامی کنونی بزرگ می داشتند. ساسانیان این جشن را جشن " میتراکانه" می نامیدند. و بدین عقیده بودند که ایزد "میتره" یا "میتر" فره ایزدی رابه اردشیر بخشیده است. ولی چنانکه ما بررسی کردیم این جشن بهیچوجه با فرشته "میتر" رابطه ندارد. جز اینکه نام ماه، بنام میتر یا مهر مسمی می باشد. از طرفی دیگر چنانکه میدانیم در دوره میترایی که پژوهشگران آن را دوره باستان می گویند سال به دو فصل تقسیم بوده است:

الف تابستان هم ( amaH ) که هفت ماه را در بر می گرفته و دوم زمستان یا زین ( anayaZ ) که پنج ماه بوده است که ؛ جشن آغاز تابستان بنام نوروز و آغاز زمستان را بنام مهر گان جشن می گرفتند. همین اکنون هم در تقویم محلی مردم پامیر روز اول پائیز مهر ماه " میزان" را (نوروز تیره ماه) یاد می کنند و ابوریحان بیرونی هم "نیم سرده" یعنی نیم سال یاد نموده است.

بهر حال ما در دوره سوم تاریخ ادبیات خراسان که عبارت است از فصل سوم این کتاب می باشد در رابطه به اندیشهء احیاء اعیاد ملی و فرهنگی باستانی خویش که نشانه از هویت ملی و فرهنگی جامعهء ما می باشد به تفصیل گپ خواهیم زد.

یکی دیگر از یادگار های دوره میترایی مجسمه هایی است که خوشبختانه باستان شناسان توانسته اند برخی از آنها از دل خاک بیرون بیاورند، این مجسمه ها همه متعلق به دوره میترایی میباشد و یکی از این مجسمه ، مجسمهء خود میتر می باشد .

#### **میتر در هنیت خدایان هندی:**

تاریخ و ادبیات هند و خراسان را نمی توان از هم جدا کرد. به ویژه ادبیات اسطوره‌ی خراسان و هند یکسان بوده و در بسیاری موارد

خدایان مشترک را به مثابه تجلی خدای واحد مورد پرستش و نیایش قرار میداند. از خدایان کهن که اقوام دراویدی در هند که در فاصله 4000 تا 2500 پیش از میلاد به سرزمین هند مسکن گزین شدند و صاحب تمدن درخشانی هم بودند، با آنکه آثار نوشتاری چنانکه مورخین می‌نگارند موجود نیست. ولی بقایا شهرهای باستانی چون هاراپا ( apparaH ) و **مُنجودارو** ( oradojnehom ) بیانگر این واقعیت خدایان آن دوره بوده و حتی مبین این حقیقت بوده می‌تواند که خدایان بعدی هند تدوام همان تفکوات می‌باشد. بهر حال این بحث دیگری است. اما خدایان ودایی هند عبارت اند از: **وارونا**، **پریتوی و دیووس**، **ایندرا**، **ماروت ها**، **وایو**، **توشتری**، **ریبهوان**، **اگنی**، **سومه**، **چندره**، **آدیتی**، **ویوسوت**، **سویتری**، **سوریا**، **اوشا ( اوشس )**، **راتری**، **اشوین ها**، **رودره**، **ویشنو**. که از جمله این خدایان ودایی، **ایندرا**، **یمه**، **وارونا**، **اگنی**، **سوریا**، **وایو** و **سومه** در آئین هندو نیز خود را حفظ نموده اند. این خدایان در خراسان نیز مورد ستایش بودند و در دوره کوشانی‌ها مرکز این خدایان در کشور ما قرار داشته است. زیرا وقتی تاریخ ادبیات و ادیان را به ویژه در شرق مطالعه می‌کنیم در می‌یابیم که از دوره میترایی تا به تجاوز و استیلای اعراب بر کشور ما و تا به دوران غزنویان و حتی بعد از آن هم ادیان و خدایان ( فرشتگان ) در هند و خراسان گاهی فقط با تغییر نام مورد ستایش و نیایش بوده اند. مثلاً **میتر**ا و **سوریا** در دوسوی از مرزهای کشور شخصیت‌هایی جداگانه نیستند، برخی از پژوهشگران **سوریا** و **میتر**ا را فرشته‌هایی جداگانه یاد نمودند در حالیکه در **باختر** = **خراسان سوریا** و **میتر**ا دو نام از یک شخصیت می‌باشد. تفاوت اینست که در زبان بلخی این شخصیت را "**میتر**ا" میخوانده است و در زبان ویدی بنام "**سوریا**" یاد می‌شده است. همچنان وقتی سرودهای ویدی مطالعه شود ملاحظه می‌گردد که "**میتر**ا" "**وارونا**" و "**اندرا**" اسمای مترادف اند که پیوسته از ایشان نام برده می‌شود و این بخاطر آن است که برخی از این شخصیت‌ها در جغرافیایی مختلف از اراضی کشور به زبان و لهجه‌های همان جغرافیا نامگذاری شده‌اند. و چیزیکه نمی‌توان فراموش کرد اینست که نیم از تاریخ ادبیات بلخ = **باختر** - **خراسان** را در دو دوران **میترایی** و **اهورایی** تاریخ ادبیات هند تشکیل می‌دهد و حتی در دوره اسلامی تاریخ ادبیات هند و **باختر** = **خراسان** در جامعه حاکم اند. بخصوص که ادبیات دوره **میترایی** و دوره **اهورایی** بیشتر ادبیات روحانی بوده و مجموعه از نیایشها و ستایش‌هایی "**ایزدان**" "**اهورا مزدا**" و



امشاسپندان یعنی خدایان یا فرشته های مقرب او می باشد که بنام خدایان یاد می گردد. خدایان ودایی که ما آن را بنام هند یاد می داریم همان خدایان بوده است که در سرزمین باختر = خراسان هم مورد نیایش قرار داشت. از بزرگترین خدایان ودایی که نام برده می شود عبارت اند از: پارجان یا (aynajraP) خدایا باران آکنی (ingA) خدای آتش، وایو (uyaV) خدای باد، رودرا (arduR) خدای باد های سخت و توفانی، ایندرا (ardnI) فجر اوشاز (sahsU) خدای کشتزار ها سی تا (atiS) و خورشید سوریا (ayruS) و میترا (arhtiM) یا ویشنو (unhsiV) همه این خدایان در ادبیات دوره میتراپی در سرزمین بلخ و باختر = خراسان موجود است گاهی بانامهای متفاوت و بعضاً با یک نام مورد نیایش بوده مانند " میترا " که در ودایی و در زمان اهورایی هم بنام میترا مورد نیایش قرار داشت. در رابطه به سوریا باید گفت که روایاتی هندی حاکی از آن است که میترا و وارونا چشم سوریا می باشند.

بهر حال بررسی و مقایسه خدایان هندی و خراسانی و تشابه شان لازمه تحقیق جداگانه که شامل چندین جلد کتاب باید شود می باشد. اما چیزیکه گفتنی است این است که آنچه که در دوره میتراپی و اهورایی در خراسان مورد ستایش و نیایش بوده است، عین آن را ما در جغرافیای کشور خویش در می یابیم. **سومه** هندی همان **سوما** خراسانی است اتر یا آتش **همان آکنی** است و بسیار دیگر.

چیزی دیگری که در تاریخ ادبیات کشور ما از آن نمی توان گذشت این است که بر خلاف جوامع دیگر که مرحله میتراپی را به نام دوره "زن سالاری" یا "زن محوری" و یا "مادری سالاری" یاد می کنند. در کشور ما این مرحله را به نام دوره "زن خدایی" یاد می نمایند. و مقام ارجمندی را نسبت به زن اعطا می نمایند، که این خود نشانهایست از درک و شعور بالای این مردم این سرزمین نسبت به مقام زن.

**دوره میتراپی یا "دوره زن خدایی":**

در اینجا منظور از خدا " آفریدگار " یا " اهورا مزدا " نیست. اینجا خدا به معنی صاحب است، صاحب یا دارنده قلمروی از نیکی و اوصاف معین و منحصر به ذات. در ادبیات دوره میتراپی و اهورایی از خدایان بنام یزدان هم یاد گردیده است. اما باید دانست یزدان در ادبیات میتراپی گارگزاران اند. مثل که اسلام بغیر از چهار ملک مقرب از ملائک دیگری مانند کرام الکاتبین و انکر و منکر و غیره نام می برد. که البته ما در کتاب اول گفتیم که ملائک در دین اسلام کاپی از دین زرتشتی

است زیرا در منابع ابراهیمی مانند تورات و انجیل، یهوه "الله" خود همه کارها را انجام می دهد. چنانکه در تورات میخوانیم:

« که الله "یهوه" درست همانند آدم کار می کند ؛ همانند یک باغبان درخت می کارد ؛ همانند یک کوزه گر گل آدم را از خاک زمین می سرشتد و در بینی وی روح حیات می دمَد.» 1.

-----

**1 - کتاب مقدس، عهد عتیق و عهد جدید، انتشارات ایلام ، چاپ اول**  
**1996 پیدایش 2 : 7**

«پهنای زمین را اندازه می گیرد و مانند بنایان (ریسمان اندازه گیری را می کشد ) پایه های زمین را بر سنگ زاویه استوار می سازد ؛ دریاها را به درها مسدود میکند» 1

-----

**1 - همانجا، ایوب 4 : 38**  
**«آدم را همانند و به سیمای خود می آفریند» 1.**

-----

**1 - همانجا، پیدایش 1 : 28**

همانند آدم در باغ راه می رود و در یکی از همین گشت و گذارها به گناه آدم پی می برد و در می یابد که آدم فرمان او را شکسته و از میوه درخت دانش خورده است» 1

-----

**1 - همانجا، پیدایش 3 : 8**

« برای دیدن شهر زیبای بابل از آسمان فرود می آید و از برج بابل بالا می خزد و از شکوه و بزرگی این برج به هراس می افتد و برای ویران کردنش نیرنگ می زند و کاری می کند که کارگران و بنایان زبان یکدیگر را درنیابند ؛ و برای ویران کردن آنچه که ساخته اند مورچگان را می فرستد که بیخ و بن اش را بجوند و بنیادش را براندازند» 1

-----

**1 - همانجا، پیدایش 5 : 11**  
**«با دست خود درب کشتی را پشت سر نوح می بندد» 1**

-----

**1 - همانجا، پیدایش 7 : 16**

«در بلوطستان ممری درپیکر مردی به ابراهیم برمی خورد ؛ ابراهیم این خدا انسان یا انسان خدا را به خانه اش فرا می خواند و به نوکران

فرمان می دهد آب بیاورند تا خدا پاهایش را بشوید ؛ و سپس بره ای بریان می کند و دو تایی به خوردن و نوشیدن می نشینند» 1

### 1 - همانجا پیدایش 18: 1

« در راه به یعقوب بر می خورد و از سر شب تا سپیده دم با او کشتی میگیرد و چون زورش به یعقوب نمی رسد! به زاری می افتد که مرا رها کن ؛ من باید پیش از فرا شد خورشید به آسمان بر گردم ! و چون یعقوب رهایش نمی کند لگدی بر کف ران یعقوب میزند اما باز کاری از پیش نمی برد و ناچار به زاری خود برای رهایی ادامه می دهد» 1 .

### 1 - همانجا ، پیدایش 32: 24

اما محمد در اسلام به نقل از آیین زرتشتی برای الله فرشته ها به وجود می آورند تا بتوانند به الله شخیصت اعطا نمایند و او را از آنچه که در تورات و انجیل به یک موجود مسخره معرفی شده نجات بدهد. که بدون شک این کار را باید به مشورت روزبه ( سلمان فارس ) نموده باشد.

در ادبیات دوره میترایی گاهی هم خداوند را یزدان می نامند ، فردوسی بارها وقتی میخواید دین اشخاص را معرفی بدارد ، اگر شخصیت مورد نظرش خدا پرست باشد او را یزدان پرست می گوید. در شاهنامه فردوسی همه شاهان بلخ باختر چه در دوره میترایی و چه در دوره اهورایی همه خدا پرست بوده اند، مثلاً به کیومرث از خداوند به وسیله فرشتهء "سروش" برایش پیام فرستاده می شود و او را در غم پسر به آرامش دعوت می کند.

نشستند سالی چنین سوگوار - پیام آمد از داور کردگار  
درود آوریدش خجست سروش - کزین بیش مخروش و باز آر هوش  
و یا وقتی که هوشنگ آتش را کشف می کند می گوید:  
بگفتا فروغیست این ایزدی - پرستتید باید اگر بخردی  
یا وقتی جمشید خود را می ستاید :

منم گفت با فره ایزدی - همم شهریار همم موبدی  
و یا وقتی که فردوسی از دوره، فریدون به نیکی یاد می نماید می گوید:  
زمانه بی اندوه گشت از بدی - گرفتند هر کس ره ایزدی  
و یا وقتی از زبان فریدون می گوید:

همم دین و هم فره ایزدیست - همم بخت نیکی و هم بخردیست

به همین گونه تمام شاهان دوره میترایی و اهورایی ایزد پرست بوده اند. ایزد به معنی مطلق خدا است. اما یزدان ذو معنیین است در جایی خدا معنی می دهد و در جایی هم ملائکه ای به غیر از امشاسپندان "ملائک مقرب". چون ما آثار کتبی از دوره میترایی در دست نداریم، بنا گفته نمی توانیم که کلمه " اهورا" نیز در دوره میترایی به معنی خدا در زبان مردم خراسان وجود داشته یاخیر. اما متکی به این اصل که ظهور هر پدیده نو، ریشه در زمان قبل از خویش دارد. بنا وقتی در دوره اهورایی ، مثلاً در گاتا و اوستا که در بلخ نوشته و سروده شده است خدا بنام اهورا مزدا یاد می شود. از این روی گفته می توانیم که کلمهء اهورا هم شامل زبان بلخی می شود گرچه که این کلمه را زبان شناسان، اوستایی و نیز پهلوی گفته اند و میدانیم که اوستایی ( = بلخی). اما آنگونه گفته شد کلمه ء نومعنیین می باشد. بدین معنی که هم افریدگار معنی میدهد و هم فرشتگان . مثل کلمهء خدا که بمعنی صاحب است در موارد مختلف معانی مختلف از خویش ارائه میدهد. این بحث دیگری است و که مربوط می شود به گفتگویی و از گانی.

ولی در شاهنامه کلمه یزدان بیشتر به معنی خداوند است ، نه فرشته های آن. مثلاً در این بیت فردوسی :

بلخ گزین شده بران نوبهار – که یزدان پرستان بدان روزگار  
بدان خانه شد شاه یزدان پرست – فرود آمد از جایگاه نشست  
بیفگند یاره فروهشت موی – سوی روشن دادگر کرد روی  
همی بود سی سال پیشش بیای – برینسان پرستید باید خدای  
و یا در جای دیگر :

همه دست بر روی گریان ز نیم – همه داستانها ز یزدان ز نیم  
کزو تاج و تختست از ازویم سپاه -- ازویم سپاس و بدویم پناه. 1

### 1 – کتاب پیشین شاهنامه ، ص ، 646 و 56

اما در متون زرتشتی این کلمه یعنی یزدان به معنی فرشته هاست. چنانکه در متون زرتشتی ( دورهء اهورایی) نوشته شده است:  
« مهر دست ها رابه سوی اهورامزدا به نماز و نیایش برآورده و این چنین می گوید: من نگهبان همهء افریدگان نیک توام ای اهورا مزدا؛ اما مردمان چنان که بایسته است مرا در مراسم ستایش چون دیگر ایزدان نمی ستایند. هرگاه گروه مؤمنان مرا نیز چون دیگر ایزدان بستایند، هر آینه من با تمام نیرو و بهنگام نیازمندی بر آنان فرود آیم.» 1

-----  
1 اوستا، مهر پشت، کرده 13، ترجمه و پژوهش هاشم رضی

انتشارات بهجت تهران 1379، ص 379

در مجموعه ای از واژه نامه ها اهورا مزدا خالق ایزدان معنی شده است .. در فرهنگ معین می خوانیم:

« اهورا مزدا = هرمزد = اورمزد = هرمز = هورمز خالق زمین و

آسمان و آفریدگان. امشاسپندان و ایزدان نیز آفریده اویند. » 1

-----  
1 - داکتر محمد معین، فرهنگ فارسی، انتشارات امیر کبیر

تهران 1378 جلد پنجم ( اعلام ) ص 204

بهر حال، معلوم شد که در ادبیات میتراپی و همچنان اهورایی یزدان آفریدگار نیست و در هر دو دوره مردم خراسان زمین آفریدگار ( اهورا مزدا) را می پرستیدند.

میترا = مهر جز یزدان نیست بلکه از جمله فرشته های مقرب امشاسپندان است. رضا علیجانی یکی از پژوهشگران خوب ایران در این رابطه می گوید: .

« امشاسپندان یعنی جاودانان مقدس که به تعبیر سامی اش همان ملائک مقرب مثل جبرئیل، اسرافیل، میکائیل و... هستند. به زبان سیاسی امروز آنها کابینه و هیأت دولت اهورا را تشکیل می دهند! پایین تر از اینان ایزدان هستند. ایزدان کارگزاران نظام اند. پس در فرهنگ اوستایی و زرتشتی اهورا، امشاسپندان و ایزدان را به صورت یک مجموعه می بینیم. اصطلاح جاودانان مقدس، باز هم رگه های اسطوره ای را نشان می دهد. چون در اساطیر ماقبل ادیان بخشی از ایزدان ارواح بزرگان سیاسی و مذهبی اند که مقدس و جاودانه (یعنی همان امشاسپند) شده اند» 1

-----  
-1 .www. ghajarboys.blogfa.com.

در رابطه به ایزد بانوی میترا در کتاب اول سخن بسیار نقل نموده ایم. در دوره اهورایی و اسلامی یعنی در فصل دوم و سوم این کتب باز هم در این باره سخن خواهیم گفت. اما اینجا یک نکته را با خط درشت می خواهم تذکر دهم که میترا شخصیت خورشید ( آفتاب) نیست، بلکه فرشته نور و خورشید است. بسیاری از دوستان به ویژه اندیشمندان ایرانی میترا را خورشید خوانده بنا برای میترا جنسیت مذکر بودن را قایل اند. در حالیکه چنین نیست و میترا فرشته نور خورشید است نه خود

خورشید. در اثر این اشتباه بوده است که عناصر فرصت طلب نیایش  
میترای را دال بر آفتاب پرستی مردمان سرزمین ما نموده اند.

در پهلویی میترای، در این دوره که ما آن را دوره ( زن خدایی) نام  
نهادیم یا به اصطلاح معمول ( دوره مادر شاهی = زن سالاری) از  
ایزدبانو های دیگری هم نام برده شده است. مثلاً:

1 – سپندارمذ .

2 – اناهیتا .

3 – اشی .

4 – دین یا دننا

اینها ایزد زنان ( بانوان) می باشند همه، اینها یادگار های دوره میترایی  
اند.

چرا ما قطعاً می گویم که ایزد بانوان مربوط به دوره میترایی اند. دلیل  
ما اینست که در ادبیات دوره میترایی که اوستا، گاتا و ریگ ودا مظهر  
بیان برخی از عناصر آن دوره است می خوانیم که پیغام آور خرد  
حضرت زرتشت هر یک از این یزد بانوان را ستوده است و گاهی حتی  
از اهورامزدا خواسته است که این یزدان به کمک او در مقابله با دشمن  
بشتابند اینجا چندتای از این ایزد بانوان را به نقل می گیرم.

#### ایزد بانو اشی ونگوهی:

در یشت هفدهم، موسوم به ارت Art یشت ، ارت ایزدانویی است  
که در یشت هفدهم با نام اشی ونگوهی Asi Vanguhi مسمی است. در  
این یشت بانو اشی چنین به ستایش گرفته می شود:

« می ستایم اشی ونگوهی را که زیبا اندام است و گردونه اش به  
استواری روان است، که بخشنده ثروت و برکت است و درمان بخش و  
نیرومند و بسیار هوشمند.

از مزداست هم چنان که امشاسپندان از اویند، داننده است هم چون  
سوشیانت ها، و چون خوب ستایش شود، به ستایشگر دانایی و شناسندگی  
بخشد، خواه این آیین گزاری از سرزمین های دور باشد یا نزدیک، و هر  
که بستاید وی را، چنان است که مهر را ستوده است.

ای ارت زیبا و فروغمند ودرخشان و شادی افزا، در هرخانه ای که  
از روی راستی و نیکی ستوده شوی ، بدان فرود آیی و به مردان آن خانه  
فر و شکوه بخشی و نیکی هایت را بهره شان سازی و آن خانه از خوشی  
و آسایش سر شار شود. در سرزمین هایی که با آیین گزاری و از روی  
نیکی ستوده شوی ، مردانش با شهریاری بر خود زیست کنند با خواراک

فراوان، آسایش سرشار از شکوه و ثروت و نعمت و برکت فراوان، خانه های زیبا و استوار و دام ها و ستور های انبوه . در چنین خانه هایی ، همسران زیبا شان با آرایش و زینت های گران بها در انتظار شوی که چه هنگام بدر آیند و از آسایش و لذت سرشار شوند . دختران شان نیز به نهایت زیبایی و با زینت و افزار های گران بها اراسته گردند، آن چنان که هر بیننده را سرشار از لذت کنند، ... هر که را که تو یار باشی و پشتیبان، ای اشری نیک ، این چنین برخوردار باشد از نعمت و برکت و نیرومندی و شکوه و آسایش.» 1

### 1 - کتاب پیشین ، اوستا ، ص 429 - 430

اشی از جمله ایزد بانوان است که همیشه به ندای شهریاران پاسخ داده و ایشان را یاری رسانده است . « ابتدا ( هو شنگ پیشدای) در بلندی کوه هرا، وی را ستوده و درخواست می کند که بر همهء دیوان چیره شود، و کامیاب می شود. دومین شهریار جمشید است که وی نیز در بلندی کوه هرا، ایزد بانو را می ستاید و می خواهد تا برای مردمان، دام ها و چراگاه های خوب فراهم کند و بر مرگ و بیماری غلبه یابد و زند گی خوشی را برای آفریدگان اهورامزدا روی زمین به گسترد و ایزد وی را کامیاب می کند. آن گاه "فریدون" در مملکت چهار گوشهء ورنه وی را می ستاید تا بر "هاک" (= ضحاک) پیروز شود و شهر ناز ارنواز را از بند وی آزاد سازد، و فریدون نیز در آرویش کامیاب می شود.» 1

### 1 - همانجا ، ص 431 - 432

#### ایزد بانو سپندارمذ :

یکی دیگر از ایزد بانوان که تقریباً در همه یشت های اوستا از او ستایش به عمل آمده است سپندارمذ یا ( الههء زمین ) می باشد که نماد پارسایی، تواضع و فروتنی است . خانم آموزگار در مقاله ء در ك تاب شناخت هویت زن ایرانی می گوید او { ایزد بانوی زمین } «نمادی از انقیاد و اطاعت است و همانند زمین بار را با خوشرویی تحمل می کند . تصویر زنی که در سپندارمذ متبلور و منعکس شده است، نماد تحمل، پارسایی و حمل بار به صورت فروتنانه است. همچنین او برای گناهکاران شفاعت می کند، مثل مادری که فرزندان را پیش پدر شفاعت می کند.» 1

1 - شهلا لاهیجی ، شناخت هویت زن ایرانی در گستره پیش تاریخ و تاریخ، نشر روشنگران و مطالعات زنان ، تهران 1381 ، ص 276

ایزد بانوی دننا یا دین :

از ایزد بانو دننا یا دین ما در گستره ادبیات دینی حرفهایی را داریم که حتی ابن بحث پس از تحمیل اسلام از سوی اعراب بر جامعه، سعی گردید که این ایزد بانو را همچنان وارد افسانه هایی دینی مربوطه اسلام نیز بسازند. دننا همان فرشته ایست که روی پل ( چنوت) که اعراب آن را از دین زرتشتی نقل نموده بنام پل ( صراط) یاد می کنند ایستاده است و دست نیکوکاران و خدا پرستان را گرفته بسوی بهشت می برد. همچنان در روان انسان این بانوی مقدس ظاهر گردیده و انسان را از کار های زشت منع میدارد. ما از احیاء این فرشته مقدس در آثار بعد از دوره اهورایی یعنی در اندیشه ء شخصیت های ادبی تاریخ ادبیات خویش در دوره اسلامی یاد خواهیم نمود. اما اینجا فقط جهت آشنایی با این ایزد بانو متن مزدایی آن را به نقل می گیریم که جناب هاشم رضی آن را از متون پهلوی/ اوستایی و ونیداد جلد های مختلف صفحات 169 و 1735 و 1800 و 1814 ترجمه و بیرون آورده و می نویسد که در این متون : « مظهري بنام دننا تجلی می کند که عبارت است از انائیت مینوی مرد مومن و اعتراف قبلی او نسبت به ایمان مزدایی در عالم مینوی. به حسب این متون ، وقتی که مرد کامل چشم از جهان فرو می بندد و بر سرپل چنوت ( صراط) می رسد، آنگاه می بیند که دوشیزه ای به او نمودار می شود زیبا، درخشان، با بازوان سفید، نیرومند، خوشرو، بلند بالا، با سینه های پر آمده، نیکو تن، آزاده ، شریف نژاد، به نظر پانزده ساله، کالبدش به زیبایی همه ی آفریدگان زیبا... آنگاه روان مرد پاک می پرسد: ای دوشیزه ی زیبلتو کیستی؟ ای خوش اندام ترین دوشیزگانی که من دیده ام. وی در پاسخ می گوید: من دننای تو یعنی منش نیک و گوش نیک و کنش نیک تو هستم... محبوب بودم، تو مرا محبوب تر ساختی. زیبا بودم تو مرا زیبا تر ساختی. مطلوب بودم تو مرا مطلوب تر ساختی. بلند پایه بودم، تو مرا بلند پایه تر ساختی» I

1 - هاشم رضی حکمت خسروانی، حکمت اشراق و عرفان از زرتشت

تا سهروردی ، ، انتشارات بهجت ، تهران 1379 ص 331

از ایزد بانوی دننا فقط به گونه استعاره در ادبیات ما بعد از دوره اهورایی ، یعنی در ادبیات دوره اسلامی و هم در ادبیات دینی این دوره



نشانه هایی به نظر میخورد. از این فرشته گرچه که موجودیت آن در دوره میترایی نیز قابل تردید می باشد. اما به خاطر آنکه نشان داده شده باشد که موقف و موضع زن در دوره هایی پیش از اسلام تا چنان فرشته، راهنمای همه نیکی ها و فرشته پاکیزه گی روان انسان محبوب و قابل ستایش بوده است ذکر به عمل آمد. و هم در اینجا می بینیم که زن چنانکه در اسلام در آخرت هم در هئیت ( حور) در خدمت شهوت مرد قرار دارد، بر عکس آن در ادبیات اهورایی چنین نیست. در ادبیات اهورایی دننا فرشته یگانه است که راهنمای مینو ( بهشت) است و مبین روانهای پاک. برعکس فرهنگ اسلامی در فرهنگ میترایی و اهورایی از موجودیت میلیارد ها دننا چنانکه در اسلام از موجودیت هزاران (حور) تنها برای یک مومن خبر میدهد، خبری نیست.

### ایزد بانوی سیمرغ:

ادبیات سرزمین ما در دو دوره چندین هزار ساله میترایی و اهورایی خویش در تجلیل از جنس زن و بخشیدن اوصاف مینوی به آن، سر آمد تاریخ و ادبیات سایر جوامع می باشد.

برای اثبات این ادعا، از یک ایزد بانوی دیگر میخوام اینجا نام ببرم که در ادبیات دوره میترایی و اهورایی جایگاه بلندی دارد اما در ادبیات دوره اسلامی از این ایزد بانو، هرگز به حیث ایزد بانو یاد نگردیده است با آنکه تجلیل از فر و شکوه آن را به ویژه در شاهنامه، منطق الطیر عطار و عقل سرخ سهروری به خوبی مشاهده می شود.

این ایزد بانو { سیمرغ} است. جالب اینست که از دو جنس نرینه و مادینه این مرغ فقط به مادینه آن مرتبت خدایی بخشیده می شود. در رابطه به ایزد بانوی سیمرغ، جناب هاشم رضی، منوچهر جمالی و پژوهشگر فرزانه محمود کویر در اتکا به منابع معتبر متقدمین و معاصرین تحقیقات به عمل آوردند که اینجا قسمتی از پژوهشی محمود کویر را نقل می نمایم.

او می نویسد: .

« سیمرغ، این ایزدبانوی آفریننده، که تخم و گوهرش در جان و گوهر همه گرده ها و نرمه های هستی هست، بزرگترین ایزد بانوان است. سیمرغ یا مرغوسن که به مرغ و ارغن، نماد ایزد بهرام، مشهور است، در اساطیر ایران پیشینه ای گسترده دارد. در اوستا سین آمده است و در پهلوی سین مرو. در اوستا آشیانه سیمرغ در بالای درختی است که در میان اقیانوس فراخکرت بر پاست. این درخت در اوستا ویسپدیش خوانده

شده . تخم های این درخت، هر دردی را دوامی کنند. مرگ را می زداید. این درخت که نمادی از خود سیمرغ است ، درخت جاودانگی است. گذشته از اینکه ، تخم در فرهنگ ایران ، سرچشمه روشنی است، و چون این درخت، دارنده ی همه ی تخم هاست ، پس درخت دانش و درخت جاودانگی هم هست.

در داستانی دیگر آشیان سیمرغ بر فراز درخت هرویسپ تخمه که صد گزند خوانندش می باشد. هر وقت که سیمرغ از روی آن بر می خیزد، هزار شاخه از آن می روید و هر وقت که بر روی آن فرو می آید هزار شاخه از آن شکسته ، تخم های آن پاشیده و پراکنده می گردد. مرغ دیگری به نام چمروش تخم هایی که از هرویسپ تخمه فرو ریخته، گرد آوری نموده به جایی می برد که از آنجا تیشتر خدای باران آب می گیرد. انواع و اقسام تخم ها به واسطه وی با باران فرو می ریزد و گیاهان گوناگون می روید. پرهای گسترده اش به ابر فراخی می ماند که از باران لبریز است. چهار بال دارد با رنگهای نیکو . منقارش چون منقار عقاب کلفت و صورتش چون صورت آدمیان است.

سیمرغ در اساتیر ایران باستان جایگاهی والا دارد. شهاب سهروردی ، سیمرغ را نمادی از آفتاب گرفته است. او در رساله ی خود صفیر سیمرغ، از این مرغ اساتیری ، چهره دیگری ارایه می دهد که بیشتر رنگ عرفانی دارد و می توان آن را مظهری از انسان کامل و عارف واصل دانست. نگاه وی با فلسفه و آیین های والای ایران باستان است.

هاشم رضی در **فرهنگ نام های اوستا** در باب سیمرغ مطالب بسیاری دارد: " محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده است : سیمرغ انسان کامل است. از طرفی دیگر عموم فرهنگ ها آورده اند که سیمرغ نام حکیمی بوده است که زال را تربیت کرد و فردوسی در شاهنامه از وی به عنوان حکیمی و ارسته و دانشمند سخن می راند. عطار در منظومه ی منطق الطیر صرف نظر از اصل اندیشه ی صوفیانه، سیمرغ را وارسته ترین انسان جهان معرفی می کند که عده ای برای رسیدن به درگاه او و کسب فیض به پالوده ساختن خود می پردازند . هدهد، یکی از مرغان ، وصف سیمرغ را چنین برای مرغان طالب بیان می کند:

هست ما را پادشاهی بی خلاف

در پس کوهی که هست آن کوه قاف

نام او سیمرغ سلطان طیور

او به ما نزدیک و ما زو دور و دور

در حریم عزت است آرام او  
نیست حد هر ز فانی نام او  
و در وصف سیمرغ چنین می آورد:  
ابتدای کار سیمرغ ای عجب  
جلوه گر بگذشت بر چین نیمشب  
در میان چین فتاد از وی پری  
لاجرم پر شور شد هر کشوری  
هر کسی نقشی از آن پر برگرفت  
هر که دید آن نقش کاری برگرفت  
آن پر اکنون در نگارستان چین  
اطلبوالم ولو بالصبین از این  
گر نگشتی نقش پر او عیان  
این همه غوغا نبودی در جهان  
این همه آثار صنع از فر اوست  
جمله انمودار نقش پر اوست  
چون نه سر پیداست و صفش را نه بن  
نیست لایق بیش از این گفتن سخن

در فرهنگ ها آمده است:  
عقا را گویند و آن پرنده ای بوده است که زال پدر رستم را پرورده و  
بزرگ کرده، و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب  
کمال کرد (برهان - آندراج- برهان جامع)  
«سیرنگ»: به معنی سیمرغ زیرا که سی رنگ دارد (رشیدی)  
سیرنگ بروزن بیرنگ پرنده ایست که آنرا سیمرغ و عقا خوانند و  
عقای معرب همانست و آن را به سبب آن عقا گویند که گردن او بسیار  
دراز بوده است و کنایه از محالات و چیزی که فکر بدان نرسد (برهان  
قاطع)

مرغ داستانی معروف مرکب از دو جزء سین یا سئینه و مرغ . سئینه به لغت اوستا مرغ شکاریست و بشکل سین در کلمه سیندخت مانده و سیمرغ در اصل سین مرغ بوده است. این مرغ نظیر عنقاء عربیست (فرهنگ شاهنامه)

در فیوردین یشت از کسی به اسم سئینا آهوم استات نام برده شده است که نماز اهون را بجای می آورد و از سه تن یاد شده که از خاندان سئن هستند.

در دینکرد آمده «در میان دستوران راجع به سئن که او صد سال پس از ظهور دین متولد شد و دویست سال پس از ظهور دین در گذشت او نخستین پیرو مزدیسناست که صد سال زندگی کرد و با صد نفر از مریدان خویش بروی این زمین پدید آمد.»

در شاهنامه آمده است، نوزادی را که پدرش سام، بدور افکنده بود، سیمرغ، به البرز کوه می برد تا خوراک جوجگان خویش سازد:

**به سیمرغ آمد صدایی پدید**

**که ای مرغ فرخنده پاک دید**

**نگهدار این کودک شیرخوار**

**کزین تخم مردی در آید بیار**

سیمرغ زال را پرورش می دهد تا جوانی برومند می شود . چون خبر او به سام می رسد برای یافتن فرزند به البرز کوه می رود:

**یکی کاخ بد تارک اندر سماک**

**نه از رنج دست و نه از آب و خاک**

سیمرغ از داستان آگاه می شود. زال را که به آواز سیمرغ سخن می گفت و همه هنرها آموخته بود، نزد پدر می فرستد و از پر خویش به او می دهد تا در هنگام سختی بر آتش افکند تا سیمرغ بمدد او شتابد. چون او را نزد پدر می آورد سام:

**فرو برد سر پیش سیمرغ زود**

**نیایش همی بافرین بر فزود**

**که ای شاه مرغان ترا دادگر**

**بدان داد نیرو و ارج و هنر**

**که بیچارگانرا همی یآوری**

**به نیکی بهر داوران داوری**

**ز تو بدسگا لان همیشه تژند**

## بمان همچنین جاودان زورمند

سیمرغ دو بار در هنگام سختی به فریاد زال می رسد: یکی هنگام زادن رستم که به سبب بزرگی جسم از زهدان مادر بیرون نمی آمد و کلو رودابه - زن زال و مادر رستم - به بیهوشی مرگ می کشد و زال ناچار پری از سیمرغ را در آتش می نهد و او حاضر می شود و دستور می دهد تا شکم مادر را بشکافند و فرزند را بیرون آورند . گیاهی را با شیر و مشک بیامیزند و بکوبند و در سایه خشک کنند و پس از بخیه زدن شکم رودابه بر آن نهند و پر سیمرغ بر آن مالند تا بهبود یابد . دوم در جنگ رستم و اسفندیار که چون رستم در مرحله اول جنگ از اسفندیار شکست می خورد، زال برای بار دوم پر سیمرغ را در آتش می نهد و سیمرغ حاضر می شود:

سیمرغ زخم های رستم را درمان می کند و او را به درخت گز که در ساحل دریای چین می روید، راهنمایی می کند و تیری دو شاخه به او می دهد .

سیمرغ (سیرنگ) را حکیم و دانایی باستانی تصور می کنند. در نزد صابیان یا مانداییان داستان دلکش «سیمرغ و هرمز شاه» متداول است. پس از شاهنامه ی فردوسی کتب های دیگری نیز در ادبیات فلووسی هست که در آن ها یادی از سیمرغ شده است. از جمله ی آن ها : رساله الطیر ابن سینا ، ترجمه ی رساله الطیر ابن سینا توسط شهاب الدین سهروردی ، رساله الطیر احمد غزالی ، روضه الفریقین ابوالرجاء چاچی ، نزهت نامه ی علایی ، بحر الفوائد ، رساله الطیر نجم الدین رازی و قصیده ی منطق الطیر خاقانی و قصیده ی تسبیح طیور سنایی و منطق الطیر سلیمانی مولانا و از همه مهم تر منطق الطیر عطار .

منطق الطیر خاقانی چنین می آغازد:

زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب

خیمه ی روحانیان کرد مغنبر طناب

شد گهر اندر گهر صفحه ی تیغ سحر

شد گره اندر گره حلقه ی درع سحاب

حضرت مولانا در وصف منطق الطیر و عطار می نویسد :

منطق الطیر سلیمانی بود      نغمه مرغان روحانی بود

او سلیمانست و عرفان تخت او      در نگین عشق جاتان بخت او

پورسینا در مقدمه رساله الطیر می گوید:

برادران! قصه درد مرا بشنوید، زیرا برادر، کسی است که در غم سوک و ماتم برادر، شریک باشد. کسی که در کنار سفره سور برادر می‌نشیند ولی در روز اندوه او را رها می‌کند برادر راستین نیست. سپس می‌افزاید: غم من این است که در میان مرغان فضا به پرواز مشغول بودم. فضای باز و هوای آزاد، زیر پای ما بود. هر جا می‌خواستیم می‌رفتیم و هر چه را می‌خواستیم می‌دیدیم. قلمرو دید و منطقه پرواز ما وسیع و غذای ما هم در جاهای گوناگون، آماده بود تا آن‌که صفر آهنگ و صدای جاذبه داری به گوشمان رسید پس از آن به جای سرسبز و خوشی رسیدیم؛ نه می‌دانستیم که آن بانگ از صیاد می‌آید و نه می‌دانستیم در آن‌جا که سر سبز و خرم است دامی نهاده است، گمان کردیم که این صدا، صدای آشنا و آن مزرعه، مزرعه دلپذیر ماست. فریب آهنگ صیاد ما را به آن مزرعه کشاند، ناگهان دیدیم دست و بال ما بسته و حلق‌های دام بر حلق ما آویخته و گره‌های آن بر پای ما پیچیده است. در نتیجه ما مرغان که در فضای باز، پر می‌کشیدیم همه به دام افتادیم. مدتی تلاش کردیم تا از دام برهیم ولی موفق نشدیم.

از این رو به همان دام و دست و بال بسته، مانوس شدیم و عادت کردیم تا آن‌جا که به تدریج گروهی از ما فراموش کردند که مافضای باز و دلپذیری داشتیم و پنداشتند ما اهل این دامیم و باید پیوسته در این قفس بمانیم. تا این‌که روزی من از روزنه حلقه‌های دام، دیدم مرغانی در فضای باز مشغول پروازند، با دیدن آنها به یاد روزگاری افتادم که ماهم مانند آنها از ادانه در فضای باز پر می‌کشیدیم. آنها را سوگند دادم و ناله و زاری کردم که نزدیک شوید و حرف مرا بشنوید. آنها چون خطر دام را می‌دانستند به خواست من بها نمی‌دادند؛ اما بعد از اصرار، سوگند، تضرع و زاری نزدیک دام ما شدند و راه نجات را به ما آموختند و گفتند: باید از این روزنه‌ها خودتان را برهانید. ما هم با تلاش و کوشش خود را از روزنه دامها آزاد کردیم ولی مقداری از آن گره‌ها که هنوز در پای ما بود پای بندمان شد.

از مرغانی که قبلاً آزاد شده بودند و راه آزادی از دام را به ما آموخته بودند، درخواست کردیم تا بندهای پای ما را بکشایند ولی آنها گفتند ما هم به درد شما مبتلاییم و اگر می‌توانستیم این بندها را باز کنیم و پا از این بندها برهانیم نخست خود را معالجه می‌کردیم. طیبی که نتواند خود را درمان کند، درمان بخش بیماران دیگر نخواهد بود.

به هر حال همراهشان حرکت کردیم تا بر فراز کوهی قرار گرفتیم که سرسبز و خرم بود. بعد گفتند هشت کوه در پیش دارید که باید آنها را طی کنید تا از این بندها برهید. ما هم شش کوه از این کوههای هشت گانه را طی کردیم و به کوه هفتم رسیدیم که جای بسیار سرسبز و دلپذیری بود. از این رو عده‌ای گفتند: این‌جا بیارامیم اما عده دیگری گفتند: ما راهی در پیش داریم و این استراحت، زمینه رکود را فراهم می‌کند. مقداری در آن‌جا درنگ کردیم و آنگاه به کوه هشتم رسیدیم. هر منظره‌ای که در کوه برتر و بالاتر می‌دیدیم نسبت به منازل پیشین، عالیتر و جاذبتر بود تا سرانجام، مشکل خود را نزد کسی بردیم که ما را به او راهنمایی کردند و گفتند پشت کوه هشتم، دادگستری هست که اگر مظلومی داد خواهی کند، داد او را خواهد ستاند و حاجت هر نیازمندی را برآورده می‌کند. به پشت آن کوه هشتم و به بارگاه آن ملک رسیدیم، مشکل خود را با او در میان گذاشتیم و گفتیم پای ما بسته است؛ راه علاج چیست؟ او گفت: همان کسی که پای شما را بسته باید باز کند. او کسی را به همراه ما فرستاد و گفت: این رسول و راهنمای شماست تا شما را به سر مقصد آزادی برساند. هنگام برگشت، مرغانی ما را دیدند و پرسیدند از کجا می‌آید؟ گفتیم: ما از کوی ملک می‌آییم و او از درد ما واقف شد و گفت کسی پای شما را می‌گشاید که با دست خود بست و پیک و رسولی به همراه ما اعزام کرد تا ما را به مقصد و مقصود آزادی‌بخش برساند و ما به آن‌جا برسیم و برهیم. آنها گفتند: وصف آن ملک بازگویید.

من نمی‌توانم از جلال و شکوه آن ملک سخن بگویم و فقط می‌توانم بگویم هر جلال و شکوهی که تصور کنید، جلال و شکوهی که هیچ زشتی، قصور و قبیحی آن را همراهی نکند، جلال و جمال همان ملک است. ... آنچه که من در این‌جا گفته‌ام رمز است. شاید عده‌ای با شنیدن این سخنان بگویند تو عقل خود را از دست داده‌ای. مگر انسان پرواز می‌کند؟ یا مگر مرغ حرف می‌زند؟ مگر انسان، هم پرواز مرغ است؟ آری، شاید قصه ما را افسانه بدانند و ما را به جنون متهم کنند؛ ولی این چنین نیست.

جویری در قصص الانبیاء، با عنوان «حدیث سلیمان با سیمرغ» حکایتی آورده است. کوتاه آن این است که در بارگاه سلیمان سخن از قضا و قدر می‌رفت و سیمرغ منکو آن شد و گفت من قضای الهی را بگردانم. سلیمان گفت دختر و پسری از دو پادشاه در مشرق و مغرب زمین به وجود آمده‌اند و حکم قضاست که این دو با هم ازدواج کنند. اگر می‌توانی این قدر بگردان. سیمرغ بهوا شد تا بدانجا رسید که مملکت مغرب

آنجا بود. دایه گان را دید که دختر را نگاه داشته اند چون سیمرغ را دیدند از هیبت او بگریختند. دختر در گهواره بود سیمرغ در آمد و چنگ فرو کرد و او را برداشت و به هوا برد. آن دختر را از هفت دریا گذرانید و فراز درختی برد که بر سر کوه بسیار بلندی رویده است. روزها نزد سلیمان می آمد و شب ها به پرورش او قیام می کرد. اما پسر پادشاه مشرق چون بزرگ شد، درصدد بر آمد که سرچشمه نیل را بیابد و رنج ها کشید تا زیر همین درخت آمد که از زیر آن نیل جاری بود و با دختر ازدواج کرد و پس از یکسال فرزندی از آنها به دنیا آمد. سلیمان سیمرغ را امر کرد تا آنها را که در پوستینی پنهان شده بودند، نزد او آورد. چون آنها از پوست بیرون آمدند، سیمرغ خجل شد. به هوا برشد و از دریاها گذشت و از آن پس، هیچکس سیمرغ را ندید.»

در نفایس الفنون آمده است: عنقا که آن را به پارسی سیمرغ گویند. او را در جهان نام هست اما نشان نیست و هر چیزی را که وجود او نادر بود به عنقای مغرب تشبیه کنند. و در بعضی از تفاسیر آورده اند که در زمین اصحاب رس کوهی بود بس بلند بهر وقتی مرغی بس عظیم با هیأتی غریب و پره های او بالوان مختلف و گردنی به افراط دراز که او را بدان سبب عنقا گفتندی و هر جانوری که در آن کوه بودی از وحوش و طیور صید کردی و اگر صیدی نیافتی از سر کوه پرواز کردی و هر جا کودکی دیدی برداشتی و بردی و چون آن قوم ازو بسیار در رنج بودند پیش حنظله بن صفوان رفتند که پیغمبر ایشان بود و ازو شکایت کردند. حنظله دعا کرد حق تعالی آتشی بفرستاد و آن مرغ را بسوخت. ارسطو طالیس در نعت این پرنده آورده است که پرنده ایست شکاری و در منقار او قدهای بزرگ برای شرب آب تعبیه شده است. ... او را شکمی است چون شکم گاو و استخوانی چون استخوان درندگان و او بزرگترین پرنده گوشتخوار است

سهروردی در رساله عقل سرخ می نویسد: «سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد. بامداد، سیمرغ از آشیانه خود بدر آید و پَر بر زمین باز گستراند. از اثر پَر او میوه بر درخت پیدا شود و نبات بر زمین. و در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آینه یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند هر دیده که در آن آینه نگرند خیره شود. پیر را پرسیدم که گویی در جهان همان یک سیمرغ بوده است؟ گفت آنکه نداند چنین پندارد و اگر نه هر زمان سیمرغی از درخت طوبی بر زمین آید و اینکه در زمین بود منعدم شود. و در رساله صغیر سیمرغ آمده است: "هر آنکس که در فصل ربیع قصد



کوه قاف کند و آشیان خود را ترک بگوید و بمنقار خویش بی و بال خود را بر کند چون سایه کوه قاف بر او افتد مقدار هزار سال این زمان که "وان یوماً عند ربک کالف سنه" و این هزار سال در تقویم اهل حقیقت یک صبحدم ست از مشرق لاهوت اعظم در این مدت سیمرغی شود که او خفتگانرا بیدار کند. و نشیمن او در کوه قاف است صغیر او به همه کس برسد و لکن مستمع کمتر دارد همه با او اند و بیشتر بی او اند، چنانکه قایل گوید:

با مایی و مارا نه ای جانی از آن پیدانه ای  
و بیماری که در ورطه علت استسقاء و دق گرفتارند سایه او علاج  
ایشانست و برص را سود دارد و رنج های مختلف را زایل گرداند. و این  
سهرغ پرواز بی جنبش کند و ببرد بی مسافت و نزدیک شود بی قطع. اما  
بدانکه همه نقش ها دروست و الوان ندارد و در مشرق است آشیان او،  
مغرب از او خالی نیست. همه بدو مشغولند و او از همه فارغ. همه از او  
پرند و او از همه تهی و همه علوم از صغیر آن مرغست، سازهای عجیب  
مثل ارغنون و غیر آن از صدای آن مرغ استخراج کرده اند. چنانکه قایل  
گوید:

### چون ندیدی همی سلیمان را

### تو چه دانی زبان مرغان را

و غذای او آتش است و هر که پری از آن پر بر پهلوئی راست بندد و بر  
آنان گذرد از حریق ایمن باشد. و نسیم صبا از نفس اوست از بهر آن  
عاشقان راز دل و اسرار ضمائر با او گویند.  
در منطق الطیر داستان سفر گروهی از مرغان به راهنمایی هد هد به کوه  
قاف برای رسیدن به آستان سیمرغ است. هر مرغ به عنوان نماد دسته ی  
خاصی از انسان ها تصویر می شود. سختی های راه باعث می شود  
مرغان یکی یکی از ادامه ی راه منصرف شوند. در پایان، سی مرغ به  
کوه قاف می رسند و در می یابند که سیمرغ در حقیقت خودشان هستند.  
در عبور عاشقین، روزبهان بقلی از «سیمرغ آشیانه ی ابدیات» وجود  
کامل خواجه کائنات یاد شده است، که در حقیقت سلسله جنبان باب معرفت  
و سر حلقه کاملان جهان است. نیز از «سیمرغ»، جان و روان، که  
عرش آشیان است و زمانی از «سیمرغ عرش» نام آورده است، اما در  
همه جا سایه ی نیرو بخش و آزادگی سیمرغ باستان هست.  
سیمرغ اما به گمان من و با نگاهی به آنچه آورده شد:

\*نام سئینه یا سبین همان واژه ای است که از آن واژه پزشکی گرفته شده است. سیمرغ تنها موجودی است که راز مرگ و زندگی را می داند و پزشک دردهای ناشناخته است:

\*سیمرغ است که زال را از مرگ می رهاوند و در دامان و با شیر خود پرورش می دهد و به او زندگی می بخشد.

\*سیمرغ است که راز مرگ اسفندیار روین تن را می داند. می داند که مرگ در چشمان اسفندیار تخم گذاشته است و این راز را بر رستم می گشاید.

\*سیمرغ است که نخستین سزارین تاریخ را به پدر و مادر رودابه می آموزد تا رستم زاده شود.

\*سیمرغ است که تخم بی مرگی و زندگی را در منقار دارد و زندگی و سبزی را به انسان ها هدیه می کند.

\*سئینه یا سیمرغ می تواند از نام پزشک افسانه ای ایران باستان گرفته شده باشد.

\*سیمرغ مادر و مقدس و بزرگترین زرخدای ایران باستان است . شاید هفت سین نیز نهادن هفت چیز مقدس و زندگی بخش بر سفره نوروزی بوده باشد.» 1

-----  
[www.mahmoodkavir.com](http://www.mahmoodkavir.com) - 1

از این ایزد بانو در دوره اسلامی به ویژه در اشعار عطار نیشابوری خراسانی یاد خواهیم کرد.

از ایزدبانوان دیگری که در تاریخ ادبیات ما از دوره میترایی یعنی زمان ظهور خویش تا به امروز به شکلی از اشکال مورد پرستش، تجلیل و ستایش قرار گرفته است و امروز در هئیت معنی عشق سراسر شعر و ادب ما را در تمامی دوره ها مملو داشته، ایزد بانو اناهیتا می باشد.

**ایزد بانو اناهیتا :**

این ایزد بانو در ادبیات میترایی بنام آردویسور آناهیتا خوانده شده است. مقام این ایزد بانو چنان گرامی است که در دوره اهورایی ، اهورا مزدا حضرت زرتشت را مکلف به گرامیداشت این ایزد بانو می سازد. یشت پنجم که در اوستا بنام ( ابان یشت یاد می شود ) سراسر به این ایزد بانو اختصاص دارد. در رابط به این یشت در دوره اهورایی بحث خواهیم کرد. اما اینجا متذکر می شویم که اناهیتا فرشته آباها متعلق به دوران

میتزایی است و از همان زمان برای ما به یادگار مانده است. احمد علی کهزاد متکی بر آبان یشت این الهه را فرشته دریا (آمو) می داند و از قول گایگر می نویسد که: «( اردوی سورا) arus ivdrA اصلاً نام رودخانه بزرگ اکسوس (آمو دریا) بود و برای اثبات نظریه خویش پارچه بی از متن اوستا را آورده که ترجمه آن چنین است [ ما " اردوی سورا اناهیتا" را که از تمام رودخانه های روی زمین عریض تر است و با شدت تمام از کوه " هوکریا" پایان شده و به دریاچه " وروکاشا" می ریزد، ستایش می کنیم. وقتی که " اردوی سورا اناهیتا" داخل این دریاچه می شود و به آن می ریزد، تمام سواحل و وسط آنرا موج فرا می گیرد. این رودخانه هزار بازو و هزار شاخه دارد و هریک از بازوی های آن برابر چهل روزه سوار کارخوبی طول دارد. گایگر این پارچه را از متن اوستا از فقره 3 و 4 آبان یشت یا یشت 5 نقل کرده و در آن تبصره نموده می گوید: " آنچه که بالا ذکر شد تصویر رودخانه بزرگ و پرآبی است که دارای معاونین متعدد می باشد و اگر به اصل مسکن ملت اوستایی، آن طوری که از خلال معلومات جغرافیایی خود اوستا بر می آید، نگاه بکنیم، بلا تشبیه ملتفت می شویم که " اردوی سورا" عبارت از رودخانه اکسوس (آمو دریا) است و کسانی که مسکن اوستایی را به طرف غرب قرار می دهند برای تعیین رودخانه " اردوی سورا" هیچ چیز در مقابل خود ندارند. راولنس در کتاب "بکتريا" خویش ذکر می کند که (یکی از مجلل ترین معابد "اناهید" یا "انائیس" که پارسی ها آنرا تاناتا atanaT و اوستا "انائیا" خوانده در شهر بکتريا وجود داشت) معروف ترین معبد اناهیتا پیش از سلطه هخامنشی در کشور ما در باختر وجود داشت و قرار اشاره روالنس محتملاً چندین قرن از ظهور این پیشامد این معبد معروف در باختر تعمیر شده بود که سیروس هخامنشی بعد از جنگ های اول و مراجعت خود پرستش آنرا به مدیا و فارس انتقال داد و از این به بعد فارسی ها اناهیتا را شناختند و معابد مثلاً در اکبتانا (همدان) برای او ساختند. « 1

1 - احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ج1، ص 289 - 290 به نقل از ا.ج جی راولنس، بکترا، طبع لندن 1912 ص 8 و گلیگر، مدنیت ایرانی های شرقی در زمانه های قدیم، ترجمه داراب دستور، مقدمه جلد اول ص 45

در آبان یشت یا یشت پنجم همانگونه شاهان پیشدادی یا به عبارت دیگر شاهان دوره میتراپی به ایزد بانوی آشی مراجعه نموده و از او خواهان کمک شده اند، همچنان به بارگاه اناهیتا نیز زانو زده و با پیشکش نمودن فدیة از او خواهان کمک گردیده اند. شاهان که به ایزد بانو آشی و اناهیتا مراجعه نمودند، همانهایی اند که به ایزد بانوی آشی مراجعه کرده اند، تقریباً نوع خواست و نیایش های یشت هفدهم که مربوط به ایزد بانوی آشی است با یشت پنجم که مربوط به ایزد بانوی اناهیتا می باشد یکسان است در هر دو یشت جمشید، هوشنگ و فریدون را می یابیم که در کوه هراهرنیتی ( البرز) فدیة داده اند و خواست های شان در برابر هردو الهه یکسان مطرح شده است.

چیزی که قابل ذکر است این است که در یشت ها برای ایزد بانو ها و همچنان سایر خدایان از قربانی دادن شاهان در کوه هراهرنیتی ذکر به عمل آمده مثلاً گفته شده است که جمشید برای اناهیتا صد اسب، هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی نموده است. عین قربانی را جمشید برای ایزد بانوی آشی نیز انجام داده است. گذشته از آنکه بین شکل نیایش یشت هفدهم و یشت پنجم فرقی نمی توان یافت. مسله مهم اینست که در گاتا و آئین زرتشت قربانی کردن منع قرار گرفته است. پس چگونه است که در یشت ها از قربانی کردن شاهان پیشدادی توصیف به عمل می آید. در پاسخ به این پرسش باید گفت که ما از دوران میتراپی صحبت می نمایم و این دوره تا به دوران اهورایی چند هزار سال فاصله دارد. گذشته از آن بررسی این موضوع بحث جداگانه است و خارج از موضوع کتاب می باشد. با آنهم جهت آگاهی باید گفت که برخی از یشت ها ساخته و پرداخته مغان دوران ساسانیان است که به شدت با اصول کلی آئین زرتشتی تفاوت دارد. موارد بسیار از یشت با گاتا متفاوت است. و بسیاری از یشت ها را در زمان ساسانیان نوشته اند. این موضوع را اکثر از پژوهشگران تایید می نماید. چنانچه که در کتاب دین و فرهنگ ایرانی به نقل از کریستن سن می خوانیم که: « آبان یشت یا یشت پنجم یکی از کهن ترین و طویل ترین یشت ها می باشد، و چنانکه کریستن سن در کتاب اخیر الذکر توضیح داده، این یشت بایستی در زمان سلطنت اردشیر دو 358 – 404 پیش از میلاد تدوین شده باشد.»<sup>1</sup>

---

1 – هاشم رضی، دین و فرهنگ ایرانی پیش از عصر زرتشت،  
انتشارات سخن تهران 1384، جاب دوم، ص 271

همچنان در باره این یشت دکتر احمد تفضلی در کتاب تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام در صفحه 49 معلومات کامل همراه باچگونگی ورود تغییرات در این یشت و بیست یشت دیگر ارائه داشته است. بهر روی اناهیتا ایزد بانوی بوده است که در دوره میتراپی در بلخ از سوی شاهان پیشدادی بلخی مورد تجلیل و نیایش قرار داشته است.



پیکره اناهیتا در موزه کلیف لندن امریکا  
مربوط به قرن پنجم قبل از میلاد

این ایزد بانو هنگامیکه مقامش مورد ستایش سایر ملل قرار می گیرد و پیکره او را برای نیایش در معابد به غرض واسطه قرار دادن جهت رسیدن به خداوند در دیگر کشور می افزایند، گاهی اتفاق افتاده که او را به نام زادگاهش بلخ { بلخیه } بخوانند. رومن گیرشمن می نویسد:  
« ناهید در خارج از سرحدهای غربی ایران، پیشرفت بسیار کرد، پرستش وی در لودیا aidyl که در آنجا به نام { بلخیه } مشهور شد- بنطقیس ، کاپادوکیه، ارمنستان انتشار یافت و مورد اقبال و توجه – شاید بیشتر از پرستش مهر ( میترا) – گردید. « 1

1 – رومن گیرشمن ، ایران از آغاز تا اسلام ، ترجمه محمد معین ،

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی تهران سال 1374 ، ص 320

بهر روی ، اناهیتا به مثابه مهم ترین یادگار دوره میتراپی نام و ستایش او تا به امروز در تاریخ ادبیات ما باقی است. از اناهیتا ، این الهه عشق

و زیبایی و آبها پیکره های کشف گردیده است . احمد علی کهزاد می نویسد :

« اناهیتا یکی از ربه الانواع قدیم باختری است که پیش از عصر اوستا و وید مجسمه های آن در دوره های قبل التاریخ کشور ما از حوزه انوس( سند) و اکسوس ( آمو دریا) کشف شده . مجسمه های او را (مادر کبیر) یا ربه النوع مادر خوانده اند همچنان مجسمه های او از خرابه های (شهر بانو 18 کیلومتری شمال تاشقرغان) بدست آمده است.»<sup>1</sup>

### 1 - کتاب پیشین تاریخ افغانستان ، کهزاد ج 1 ص 288

ما راجع به این ایزد بانو در دوره اهورایی و اسلامی نیز باز خواهیم گشت و انعکاس شخصیت این بانو را در اندیشه شخصیت هایی ادبی دو دوره دیگر به بررسی خواهیم گرفت.

ایزد بانو های دیگری نیز در دوره میترایی داریم که بررسی و تحقیق جداگانه ای را ایجاب می نماید. اما گفتنی است که در فرهنگ خراسان زمین از دوره میترایی تا به ظهور دین اسلام ، زن از جایگاه بلندی اجتماعی برخوردار بود. این مقام به اندازه مقدس بوده که برای زن مقام فرشته را قابل بودند و امور روحانیت بدست زن بوده است. در باره وظایف زن در دوره پیش تاریخ داکتر گرشمن می نویسد:

«: در این جامعه بدوی وظیفه مخصوصی به عهده زن گذاشته شده بود؛ وی گذشته از آنکه نگهبان آتش و شاید اختراع کننده و سازنده ظروف سفالین بود؛ می بایست چوبدست به دست گرفته در کوهها به جستجوی ریشه های خوردنی نباتات یا جمع آوری میوه های وحشی بپردازد... نخستین مساعی وی در باب کشاورزی در زمینهای رسوبی انجام گرفت و در همان حال که مرد ، اندک پیشرفتی کرده بود، زن با کشاورزی ابتدایی در دوره حجر متأخر (نئولیتیک) که اقامت در غار بدان متعلق است، ابداعات بسیار نمود.

در نتیجه می بایست عدم تعادلی بین زن و مرد ایجاد شود؛ و شاید همین امر اساس بعضی جوامع اولیه، که زن در آنها بر مرد تفوق یافته (مادرشاهی) بوده است. زن کار های قبیله را اداره می کند و به مقام روحانیت می رسد و در عین حال زنجیر اتصال خانواده، بوسیله سلسله زنان صورت می گیرد، چه زن ناقل خون قبیله به خالصترین شکل خود به شمار می رود»<sup>1</sup>

## 1 - کتاب پیشین ، گرشین ، ایران از آغاز تا اسلام، ص 10 - 11

با این حال درمی یابیم که زن در خراسان زمین از اول پیدایش جامعه انسانی تا ظهور اسلام از مقام و منزلت خداگونه برخوردار بوده و حیثیت فرشته ها را داشته است . این مقام شامخ در دوره اهورایی نیز نه تنها که حفظ گردیده است بلکه از این موجودیکه خداوند بسیاری از صفات خویش را به او اعطا کرده است در مقام دیگری یعنی به منزله به اصطلاح سامی آن ملائک مقرب ( امشاسپندان ) که شش تن بوده و سه آن مونث اند تجلیل به عمل آمده است . که در دوره اهورایی ما از آن یاد خواهیم نمود .

بهر روی آثاری زیادی از دوره میترایی در کشور به ویژه مجسمه های از ایزدان و یزدبانوان موجود بود، که در اثر یورش های اسلامیست ها نابود ساخته شده و یا به غارت رفته است . چنانکه مثلاً بت های بامیان را به نفع اسلام از بین بردند . شاید این سوال مطرح شود که چرا به نفع اسلام؟ به این پرسش در جایی دیگری از این کتاب پاسخ داده خواهد شد . از سوی دیگر پیش از هجوم مزدوران اعراب مسلمان ( گروه های اسلامیست ها بنام مجاهدین ) و افغانهء پاکستان ( طالبان ) بر کشور حمله نمایند و به نفع عرب و پاکستان موزیمها و دارایی های فرهنگی و تاریخ ما را به غارت ببرند در موزیم کابل آثاری از دوره های پیش تاریخ موجود بود . این آثار آلات مواد سرنگی بوده که از دره « داد پل » بلخ کشف شده بود و قدامت پنجاه هزار ساله داشت . و نیز از دیهی قره کمر سمنگان مجسمه های را یافته بودند که قدامت هریک سی تا چهل هزار سال تعیین شده بود که به این حساب بر می گشت به دوره میترایی از خرابهء در " آق کپروک " بلاد بلخ که نیز آثاری کشف گردیده که قدامت آن به بیست هزار سال میرسید این آثار مجسمهء گلی بود که به احتمال قوی مجسمهء اناهیتا بوده باشد . اکنون معلوم نیست که به چه مقدار از آثار در موزیم کابل و سایر موزیم ها از دست غارتگران تنظیم هایی اسلامی باقی مانده است .

چیزی که من نمی توانم روی آثار باستانی دوره میترایی بحث مفصل نمایم اینست که در تبعید هستم و دسترسی به موزیم ها و آثار و محلات باستانی کشور ندارم . و نیز بدبختانه تا هنوز کار منظم باستان شناسانه در کشور بنا بر عوامل معین صورت نگرفته و منابع کتبی در این مورد هم وجود ندارد . اما بنا بر تحقیقات که احمد علی کهزاد نموده برخی از ایزدان و ایزد بانوان در مسکوکات دوره کوشانی ها نقش یافته است اما با نام

دیگر. مثلاً "میترا" ایزدبانو آفتاب در مسکوکات کنیشتکا به اسم "میرو" و در مسکوکات هویشتکا "میورو" و "مورو" نقش گردیده است. {رجوع شود به جلد اول تاریخ افغانستان از احمد علی کهزاد}.  
در اینجا بی مورد نخواهد بود که از ایزدبانوان هندی نیز نام برده شود، تا اگر کسانی بخواهند که وظایف و وجه مشترک این ایزد بانوان را با ایزد بانوان خراسانی مقایسه نمایند دچار اشکال نشوند. و از طرف دیگر تکرار آ گفته شده که تاریخ ادبیات خراسان و هند در بسیاری از موارد حتی تا به امروز هم مشترک هستند.

#### ایزد بانوان هندی:

این ایزد بانوان عبارت اند از: **سرسوتی، لکشمی، دوی، آدیتی، سارانئون، پریتوی، راتی، دیتی، مانسه، شانستی و شینتالا** می باشد و رُونیکا ایونس در کتاب اساطیر هند در باره سرسوتی آنچه را که می نویسد همان اوصاف است ایزدبانوی خراسانی بنام اناهیتا دارد.

#### سرسوتی:

« در ودا ها سرسوتی خدایانوی آب و رود است با همین نام از همالیا و سرزمین کهن آریایی به جانب غرب سرازیر می شودمی گویند. در روزگار کهن این رود و خدایانوی آن به دلیل پاک کنندگی، باروری و قدرت حاصلخیزی و زلالی و جاری بودن به دریا، مورد تکریم قرار داشت.

#### لکشمی:

لکشمی که به سری نیز شهرت دارد همسر **ویشنو** است و در ودا ها عنوان همسر **وارونا** یا خورشید معرفی شده است. در برخی روایات همانند سرسوتی از **پرچاپتی** هستی می یابد و در اسطوره های کهن خدایانوی نیکبختی و بدبختی است.

#### دوی:

دوی یا **مهادوی** (خدایانوی بزرگ) دارای نقش بسیار پیچیده و قدرتمند ترین خدایانوان است. ویژگی این خدایانو ترکیبی از خدایانوی مادر پیش آریایی و همسر **شیوا** است. در نقش همسر شیوا شاکتی یا نیروی زنانگی نام می گیرد و در این نقش آینهء تمام نمای شوهر خویش در داشتن نقش های متعدد است.

#### آدیتی:

در اعتقادات هندو آدیتی هنوز مادر خدایان است و آدیتی نه به مفهوم آدیتیا، که به معنی همهء خدایان است. آدیتی را نه همسر **ویشنو** که مادر



می‌دانند و **ویشنو** در تجلیات مختلف خود دیگر بار از او زاده می‌شود. در روایتی آدیتی همسر فرزانه عارف **کاشیاپه** و مادر **وامنه** یا تجلی ویشنو به هیأت آدم کوتوله است و در جای دیگر **دواکی** مادر **کریشنا** است و بدین دلیل است که ویشنو را آگاهان **آدیتیا** می‌نامند.

#### سارانپو :

سارانپو خدا بلنوی است دارای نقش اسطوره‌ای پیچیده که به تدریج از اهمیت او کاسته شده است. در وداها همانا **اوشس** (اوشا) و در روایت دختر **توشتری** است که با **ایندرا** ازدواج می‌کند. در دوره های بعد ویژگی آسمانی بودن را از دست می‌دهد - و به سبب عدم تحمل انوار شوهر خویش **سوریا** - چون پدر خود به صنعتگری روی می‌آورد. این خدای بانو در آغاز با **ویوسوت** ودائی ازدواج می‌کند و بعد با نام **سانجنا** همسر سوریا است.

#### پریتوی :

پریتوی در وداها دارای نقش آفرینندگی و در این نقش همسر دیواوس و مادر ایندرا و آگنی است. پریتوی در اعتقادات هندو به هیأت فراهم آورنده خوراک و پرستار نمایان می‌شود و در متوجه ساختن خدایان به آزار و ستم اهریمنان و واداشتن آنان به مداخله ویشنو، با ویشنو پیوند دارد...

#### راتی:

راتی دختر دکشه، خدابانوی شور جنسی، همسر کامه خدای عشق و همواره وقتی که کامه تیر عشق را بر دل مردمان می‌نشانند همراه اوست. همانند شوهرش غالباً به خدایی سیک، سر مشهور و نام دیگر او مایاواتی به معنی ریاکار است. با این همه وفاداری او به کامه زیانزد و با تلاش او و پارواتی است که شیوا بعد از نابود کردن کامه، با چشم سوم خویش به تولد دیگر باره او راضی می‌شود.

کامه دیگو بار به هیأت فرزند کریشنا و روکمینی زاده و پرادیومنه نام می‌گیرد. با بزرگ شدن پرادیومنه، راتی روزی از عشق با او سخن می‌گوید. از آن پس این دو زن و شوهر می‌شوند. پس از مرگ پرادیومنه این زن و شوی به هیأت اصلی خویش یعنی کامه و راتی باز می‌گردند.

#### دیتی :

دیتی یکی دیگر از دختران فرزانه عارف دکشه، همسر **کاشیاپه** و مادر **دایتیا** ها است...

#### ماناسه:

می گویند **ماناسه** دختر کاشیاپه و خواهر از درمار شهریار **ششا** است. نیز می گویند دختر **شیوا** و زنی **میرا** ( و گاه به هیأت جاگادو گاوردی همسر شیوا) است ماناسه بر خلاف برادر خود خدابانویی است که در بنگال اورا برای محافظت در برابر نیش مار نیایش می کنند. ماناسه خدای بانویی بومی است...

**شاستی :**

شاستی خدابانویی گربه ئی است که غالباً سوار بر یک گربه به ترسیم می شود. همانند ماناسه این خدا بانو بنگالی است و کم تر در دیگر نقاط هند نیایش می شود. کار این خدا بانو حمایت آسمانی از زایش نوزادان و پاسداری کودکان است .

**شیتالا:**

**شیتالا خدابانوی** دیگری است که به خاطر دوری جستن از آزار او را نیایش می کنند. شیتالا خدابانوی بیماری آبله است و خدائی است که در اطراف روستا ها سوار بر الاغ پرسه می زند و در جستجوی قربانیان خویش است از او بهنگام نیایش برای درمان بیماری با نام **دوی iveD** یاد می کنند و در تصاویر او را در جامه ئی سرخ و با کولباری از نی که وسیله تنبیه قربانیان اوست ترسیم می کنند» 1

-----  
**1- 'ورونیکا ایوس ، اساطیر هند، ترجمهء باجلان فرخی، چاپ گلشن 1373، ص 158 - 180.**

اگر بررسی های پژوهشی و مقایسوی از خدایان هندی و خراسانی به عمل آید به روشنی هم نوع بودن برخی از آنها در بعضی از کردار های شان به مشاهده می رسد. اما نباید فراموش کرد که ستم و ظلم در برخی از کردار های خدایان و مذاهب هندی به حدی می باشد که جز اظهار نفرت چیزی دیگری نمی توان نسبت به آنها اظهار نمود. مثلاً با آنکه اینان دارای ایزد بانوان هستند ولی ستم که در حق زنان در هند روایت شده است بی نهایت آشکار و جانگداز می باشد. دولت هند حتی هنوز هم نتوانسته است که جلوی برخی از چنین فجایع را بگیرد ، زیرا این دولت سکولار بوده و به امور دینی دخالت نمی کند.

همانگون که دوره میتراپی ، یا زن خدایی را در هند ملاحظه می کنیم، در یونان و روم هم از این ایزدبانوان موجود است ، برخی از این یزدان و ایزد بانوان در زمانیکه اسکندر مقدونی به کشورما حمله نمود و دولت یونان باختری مدت مدیدی تشکیل یافت، آئین و خدایان یونان و روم نیز

بر سرنوشت آیینی و فرهنگی ما حاکم گردید. اما این خدایان پس از سقوط یونانیان دوباره هیئت قبلی خویش را باز می یابد. ولی یادگار های آندوره راتا به امروز از جمله مثلاً در نورستان باز میتوان یافت. آنچه اینجا نمی توان از آن گذشت و ناگفته گذاشت عبارت است از، خدایان و خدا بانوان عرب است، که از جمله یکی از خدایان ایشان بنام "الله" تا به امروز از سوی یک ملیارد انسان به وسیله شمشیر مورد پرستش قرار داده شده است. مردم کشور ما نیز به این خدای عرب که بت بوده بنام الله بجای خداوند یکتا هم اکنون نیز معتقد می باشند. منظور باطنی شان خداوند است و از تاریخ ماهنیت الله آگاهی ندارند.

### خدایان و خدا بانوان عرب

#### پیش از اسلام و بعد از اسلام

موجودیت خدایان و خدا بانوان عرب نیز بر می گردد به دوره میتراپی. البته در سرزمینهای عرب نمی توان از دوره میتراپی نام برد، با وجود آنکه قرنهای قرن ایزدبانوان لات و منات و عزى مورد پرستش بوده و نسبت بر سه صدو شتصد خدای دیگر از جمله الله مورد ستایش و نیاش بیشتر بوده و بیشترین قربانی ها را می گرفتند. گزارش تاریخی را که فیلیب خوری در تاریخ عرب بیان می کند منظر فشرده از مراحل آفتاب پرستی تا به اعتقاد به خدایان و خدایانوان و سر انجام بتی بنام الله می باشد.

در تاریخ عرب نوشته شده است که :

« دین بدوی شکل ساده و معتقدات سامی است. دین عربیان جنوب با علامات نجومی و معبد های مجلل و رسوم و قربانیهای جالب، مراحل بالاتری از تکامل را نشان می دهد، که جماعت در نتیجه استقرار بدان رسیده است. اینک جماعت های مترقی پترا و تدمر به آفتاب پرستی علاقه داشته اند، نشان دوران کشاورزی است، زیرا مردم میان پرتو جانبخش آفتاب و رشد مزروعات رابطه ای میدیده اند. دین بدوی مثل همه افکار بدوی، اساساً با روح معتقد است. شاید تفاوت برجسته واحه و صحرا نخستین فکر روشن را به بدوی داده و او را بخدای خاصی معتقد کرده است. روح زمین قابل کشت به نظر وی خدای نکوکاری بوده است که میبایست قربان به پیشگاه او برد، و خوردنی

نثارش کبود، و روح زمین بایر خشک، روح شیطان شرور بوده که میباید از آن بر حذر بود.

حتی از آن پس که فکری از خدا در خاطر او نقش بست، باز هم چیزهای طبیعی چون درخت و چاه و غار و سنگ، که به پندار وی پرستشگر میتوانست بوسیله آن با خدا مربوط شود، در نظرش مقدس مینمود. چاه بل آب پاک نشاط آور جانبخش، در صحرای خشک از روزگاران قدیم شایسته پرستش بوده است. تقدس زمزم، چنانکه مؤلفان عرب گویند، بدوران پیش از اسلام میرسید و ریشه آن مربوط بزمانی است که هاجر و اسماعیل را سیراب کرد. یاقوت و از پس او قزوینی آورده اند که مسافران آب چاه عروه را همراه خود به مسافتهای دور میبرد و به عنوان هدیه بخویشان و دوستان میداده اند. غارها نیز بسبب ارتباطی که در اذهان با خدایان و نیروهای زمینی داشتند جنبه تقدس بخود گرفتند. پیدایش بتخانه در نخله، که عربان در آنجا قربان به پیشگاه عزیزی می بردند از اینجا بود. بعل مظهر روح چشمه ها و آبهای زیر زمینی به شمار میرفت و میباید همراه کشت نخل بعربستان آمده باشد. از کلمه بعل در روش مالیات اسلامی اثری بجاست. زراعت دیم را که از باران آب بعل (آبی که در زمین ایجاد شود) سیراب می شد در کار مالیات امتیاز داده اند.

### مظاهر آفتاب پرستی:

معتقدات بدویان، در قسمتی که بستارگان مربوط میشد، بیشتر متوجه ماهتاب بود که در پرتوی آن گلّه خود را می چرانیدند. ماه پرستی خاص جماعات چوپانی است، در صورتیکه آفتاب پرستی نمودار مرحله ای پس از آن یعنی جماعات کشاورزی است. بروزگار ما، بدویان " روله" که مسلمان نیز هستند، گمان دارند که زندگیشان را ماه منظم می کند، و آبی که در بخار هست متراکم کرده رطوبت کافی بکشتزار داده و رشد گیاه را میسر میکند. و هم ایشان معتقدند که آفتاب که زندگی حیوان و گیاه را ناپود می کند به تباهی بدویان نیز کوشا است.

در همه عقاید دینی آثار یک خاصیت نمودار است و آن میلی است که به ثبات و دوام دارند و در مرحله تکاملی بعدی نیز باقی می مانند. باقی ماندن اینگونه عقاید و عناصر دینی از یک مرحله در مرحله دیگر نشان سازش و اختلاط آن دو مرحله تکامل دینی است. چنانکه می بینیم که خدای ود(قرآن 22:71) یعنی خدای ماه، سالار انجمن خدای معینیه است. ابن هشام و طبری از نخل مقدسی که در نجران بوده و نذرها را

بصورت سلاح و لباس و پارچه بدان می‌آویخته اند سخن آورده اند. شاید ذات انواط (یعنی آنکه چیزها را بدو آویزند) که مکیان سالیانه بزیارت آن می‌شناختند، نمونه دیگری از درخت عزی در نخله بود است لات طایف بصورت سنگی چهار گوش بوده و ذوالشری در پترا بصورت توده ای از سنگهای نتراشیده سیاه و چهار گوش بارتفاع چهار پا و عرض دوپا بوده است. بیشتر این خدایان چراگاههای خاص برای خود داشته اند که "حمی" نامیده می شده است.

### دختران الله :

شهریان حجازی که شمار هفده در صد از مردم آن سرزمین بودند ، در بت پرستی خود خیلی زود به مرحله پرستش ستارگان رسیدند. عزی و لات و منات ، دختران سه گانه ء خدا ، در سرزمین که بعد ها زادگاه اسلام شد ، معابدی داشتند. محمد یکتا پرست در یکی از لحاظات ضعف بر دلش گذشت که از همه ء خدایان مکه و مدینه به نیروی این سه خدا اعتراف کند و به فضل آنان مقرر شود ، ولی بعد از آن بازگشت و گفته شد که وحی به همان صورت که در سوره ء 53 : 19 - 20 هست مقرر شده است . بدوران بعد ، علمای مذهب این قصه را مطابق اصل ناسخ و منسوخ که به موجب آن اظهار اراده خویش را محو یا تبدیل می کند، توجیه کرده اند و نتیجه چنان است که بعضی آیه ها لغو شود و آیه ء دیگری به جای آن بیاید ( قرآن سوره ء 2 : 100 ) لات که از خدایان مقدس بود ، به نزدیک طایف چراگاه قرق و حرم داشت و مکیان و دیگران برای زطرت و قربان بدانجا می شدند . قطع درخت و شکار و خون ریزی در قلمرو آن روا نبود و حیوان و گیاه از آرامش این منطقه ء مقدس خدایان بهرور می شدند . شهر های که بنی اسرائیل بدانها پناهنده می شدند نیز در آغاز چنین بوده است . هرودوت ضمن خدایان نبطی این خدا را بنام الهلات یاد کرده است .

**عزی :** (یعنی کامله عزیز ، که معادل زهره ستاره ء صبحگاهی است ) در نخمه فبه شرق مکه ، پرستیده میشد ، و بگفته ء کلبی اعتبار و احترام آن به مکیان بیشتر از بتان دیگر بود و محمد ( ص ) ، به هنگام جوانی برای آن قربانی کرده بود . حرم عزی از سه درخت تشکیل می شد و امتیازش این بود که قربانی انسان به آن پیشکش می کردند و این همان خدای مونث ( عزی - ان ) بود که یکی از عربان جنوب از جانب دختر مریض خود ( امت عزا ) { یعنی کنیز عزی } مجسمه ء طلائی به بدان

هدیه کرده بود . هنگام ظهور اسلام عبدالعزی از نام های مورد پسند عموم بود .

#### منات :

( منیة به معنی سرنوشت ) خدای قضا و قدر بود ، و به این جهت از قدیم ترین مظاهر زندگی دینی به شمار می رفت . معبد اصلی منات سنگی سیاه ( حجرالسدود ) بود در قدید ، براه مکه به یثرب ( که بعداً مدینه شد ) ، و پرستش ان مخصوصاً میان اوس و خزرج ، که هنگام هجرت از مکه به یاری پیغمبر فراهم آمدند ، رواج داشت . منات با زو اشری پیوستگی داشت و نام وی به صورت خدای مستقیم در الواح نبطی حجر آمده است . هنوز هم موزون سازان عرب هنگام بدبختی از ( نایا و دهر ) گله آغاز می کنند .

چون به نزد سامییان نسب مادری در رابطه ء خویشاوندی مهمتر از نسب پدری بود و اساس خانواده در آغاز کار به مادر شاهی قرار داشت ، طبعاً خدایان مونث از خدایان مذکر ، در مرحله مبوت شدن جلو تر بوده اند .

#### کعبه ء مکی :

بی گفتگو هبل ( از کلمهء آرامی به معنی بخار یا روح ) معروف ترین خدایان کعبه بود که به شکل آدمی می نمود و تیر های مقدس را که کاهن برای فال زدن بکار می برد ، جلو آن نهاده بودند ( کاهن نیز از ریشه آرامی است . ) ممکن است روایت ابن هشام که گوید : عمرو بن لحي این صنم را از مواب ( عراق ) آورده از صحت بی نصیب نباشد . زیرا یادگار اصل آرامی هبل را منعکس می کند . وقتی که مکه بدست محمد فتح شد ، سرنوشت هبل نیز مانند دیگر بتان در شکستن بود . کعبه که دژ اسلام شد ، یک بنای معمولی به شکل مکعب ( و نام کعبه از همین جاست ) و به سادگی بدوی بود .

#### الله کیست و چطور پیدا شد :

الله ( الاله ) تنها معبود مکیان نبود ، بلکه خدای اصلی به شمار می رفت . این نام قدیم است و در دو لوح عربی جنوب که یکی ( معینی ) است و به نزدیک علا یافته شده ، و دیگری سبئی است ، ذکر آن آمده است و هم بصورت هه - ل هه در الواح لحيانی مربوط به قرن ششم پیش از میلاد مکرر دیده می شود . و لحيان که مسلم است که پرستش الله را از شام آورده بود نخستین محل پرستش آن در عربستان شد . در الواح صفا که مربوط به پنج قرن پیش از اسلام است همین نام بصورت هل لاهه آمده است ، و در یک لوح مسیحی مربوط به دوران قبل از اسلام که در

ام الجمال بدست آمده و تاریخ آن به قرن ششم می رسد نیز است . نام پدر محمد عبدالله بود ( و معنی عبدالله ، بنده یا عابد الله است ) . این مطلب که مکیان پیش از اسلام الله را به عنوان خالق و معطی بزرگ و یکتا که به وقت خطر پناه بدو باید برد می شناخته اند از آیات قرآن نیز استنباط تواند شد : سوره ء 31 : 24 ، 31 : 6 ، 137 ، 109 و 10 : 23 ، و مسلم است که الله معبود سابق قریش بوده است .

خدایان دیگر نیز مانند نسر ( کرکس ) و عوف ( پرنده بزرگ ) بوده اند که نام حیوانات داشته اند .

بدویان که برای مبادله کالا خویش خاصه در چهار ماه حرام به حجاز آمد و شد داشتند ، طبعاً بعضی معتقدات مردم شهری را که متریقی تر از آنها بودند ، فرا می گرفتند . و بدین سان بدویان بنا کردند که بعد رسوم کعبه و از جمله قربان کردن را عمل کنند . و شتر و گوسفند در مکه و در کناری انصاب ( سنگها ) مختلف دیگر که بت یا قربانگاه به شمار می رفتند ، قربان می شد . « 1

## 1- فیلیپ خوری حتی ، تاریخ عرب ، ترجمهء ابوالقاسم پاینده ، چاپ شفق تهران 1366 چاپ دوم ، ص 122- 129

چیزی را که نگارنده نتوانست به آن دست یابد عبارت از این بود که بیابد آیا الله ، مانند عزی و لات و منات مونث بوده یا مذکر . در تاریخ عرب جناب فیلیپ خوری فقط این اشاره را دارد که عزی و لات و منات دختران الله بوده اند ، اما گفته نشده است که الله مادر این سه دختر بوده و یا پدر ایشان . ولی از روال آنچه اعراب مسلمان به رهبری محمد بن عبدالله انجام داده است و آیه های قرآن هم مبیین آن می نتواند باشد ، الله باید که مذکر باشد . چونکه نقش زنان بعد از اسلام پایین می آید و در قرآن هم بیشترین مخاطب مردان اند تا زنان . یعنی در همه مواعید که قرآن به مومنان می دهد از جمله مثلاً کنیز و غلمان برای مردان و در خدمت مردان مومن اند ، هیچ جای در قرآن برای زنان و عده ای برده های مقبول و زورمند داده نشده است که با ایشان ، زنان مومنه در تخت های ردیف شده تکیه بر بالشت های زربفت کرده و عشقبازی نمایند و انواع بره های بریان و میوه ها هم با یک اشاره آمده گردد ، چنانکه این وفور نعمت برای مردان در چندین آیت و عده گردیده است .

اما ناگفته نباید گذاشت که در ادبیات دوره اسلامی گاهی اوصاف از الله به عمل آمده است که گوی او یک دختر مقبول باشد . و خواهش نزدیکی

به او در آن دنیا آرزو برده شده است. اینگونه اشعار را به ویژه در عرفان اسلامی بسیار میتوان یافت. گرچه که نمی توان دقیق گفت که منظور شاعر از الله بوده یا منتقدین شعر برای آنکه عشق های زمینی شاعر را آسمانی ساخته باشند به چنین بهتانهای متوسل شده اند. چنانکه محمد بن عبدالله و بعد از او فقها با بصیرت بت الله را از زمین به آسمان بردند و از سوی دیگر بت پرستی را به شیوه اسلامی آن در آوردند و ساختند. ما راجع به تغییر بت پرستی از شیوه های ماقبل اسلام به شیوه اسلامی را در بخش سوم همین کتاب مفصلاً بحث خواهیم کرد. اما چیزی که اینجا نمی توان از ناگفته گذشت اینست که قبل از خدایان خدایانوان که اعراب در کعبه داشتند، میباید مردمان عرب مانند برخی از کشور های همسایه و هم قاره شان آتش را مقدس می داشتند. در یک بیت حافظ این مسله کاملاً روشن بیان گردیده است:

**آتش نمرود :**

**بباغ تازه کن آیین دین زرتشتی**

**کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود**

نمرود پیش از ابراهیم بوده است و چنانکه حضرت حافظ می فرماید مسلماً تقدس آتش میان مردمان رواج داشته است. معنی آتش نمرود نیز این حقیقت را آشکار می ساز که مردمان در دوره میتراپی و همچنان در دوره اهورایی گناه و بی گناهی را به وسیله آتش به آزمون می گرفتند. یعنی آتش ابزار آزمونها بوده است که برای اثبات حقانیت و بی گناهی افراد بکار برده می شده است. یشت 12 بند 3 اوستا مبین این حقیقت می باشد. در این یشت اهورا مزدا فرمان آماده سازی آتش را جهت (آزمون) می دهد و هم خود زرتشت پیغام آور خدا حضرت زرتشت نیز به آزمون آتش تن در داده و حقانیت خود را به اثبات رسانیده است (زادسپرم). پیغام آور خدا نیز به آتش می رود و سالم از آن بیرون می آید. از بزرگترین نشانه اینک آتش ابزار آزمونهایی اثبات گناه و بی گناهی بوده را گذشته از آنکه در ادبیات دینی در **ویس و رامین** و **سلامان و ایسال** مشاهده می کنیم، چگونه روشن و عام آن در تاریخ ادبیات خویش در قصه ابراهیم پور آذر و سیاوش پور کاووس در میابیم. از قصه پور آذر می گذریم زیرا واقعیت قضیه هنوز روشن نیست که نمرود ابراهیم را به چه گناهی مستحق قضاوت آتش گردانیده است. در این خصوص هنوز پژوهشها نا تکمیل اند.

**ابراهیم بن تارح،**



که در اسلام بنام ابراهیم بن آذر یاد می شود:

بهر حال قصه ابراهیم در تورات طوری دیگری است و در قرآن کتاب اعراب این قصه جسته و گریخته طوری دیگری ذکر گردیده است. اصلاً در تورات ح نام ابراهیم " ابرام" است و نام پدرش " تارح" می باشد یعنی ابرام بن تارح که بعدها چنانکه در تورات آمده است یهوه ( الله) نام او را ابراهیم می گذارد. از بت شکنی ابراهیم در تورات چیزی گفته نشده و هم از نمود اصلاً نامی در تورات نیست. تورات به وضاحت بیان می کند که ابراهیم به وسیله سارای، که بعد ها نام او را نیز یهوه ( الله) " ساره" گذاشت صاحب ثروت و مکنت زیاد می شود. بدین گونه که ابراهیم ساره را که زن زیبای است به مصر می برد و به شاه مصر ( فرعون) پیش کش می کند، چون ساره خیلی زیبا است فرعون در بدل این ( زن کشی = دیوثی) ابراهیم، به او گوسفندان، و گاوان و حماران و غلامان و کنیزان بسیار می بخشد. در تورات این قصه را سعی نموده اند که نرم تر بیان نمایند. اما خواننده زیرک به گنه مطلب پی می برد که این پدر پیغمبران سامی عجب انسان بی غیرت و ننگی بوده است. در تورات میخوانیم که:

« و قحطی در آن زمین شد، و ابرام به مصر فرود آمد تا در آنجا بسر برد، زیرا که قحط در زمین شدت می کرد و واقع شد که چون نزدیک به رود مصر شد، به زن خود سارای گفت: [ اینکه میدانم که تو زن نیکو منظر هستی، همانا چون اهل مصر تو را ببینند، گویند: این زوجه اوست. پس مرا بکشند و تو را زنده نگاه دارند پس بگو که تو خواهر من هستی تا به خاطر تو برای من خیریت شود و جانم بسبب تو زنده ماند] و به مجرد ورود ابرام به مصر، اهل مصر آن زن را دیدند که بسیار خوش منظر است. و امرای فرعون او را دیدند، و او را در حضور فرعون ستودند. پس وی را به خانه فرعون در آوردند. و به خاطر وی با ابرام احسان نمود، و او صاحب مژها و گاوان و حماران و غلامان و کنیزان و ماده الاغان و شتران شد. » 1

1 - کتاب مقدس، ( ترجمه قدیم) شامل کتب عهد عتیق و عهد جدید،

انتشارات ایلام، چاپ اول 1996 پیدایش بند 12 فرود آمدن ابرام به

مصر، ص 12

بسیار به وضاحت معلوم می گردد که ابراهیم از زن خود میخواهد که خود را خواهر او معرفی کند چرا؟ بخاطری اینکه فرعون بدون آنکه به

شوهرش ضرری برساند. او را در بستر خود ببرد. چونکه دختر است و هنوز صاحب ندارد. و به بهایی همبستری و ازدواج با او به ابراهیم کمک نماید. چنانکه خود ابراهیم می گوید { به خاطر تو به من خیریت شود } و چنین هم شد و ابراهیم به بهایی زیبایی و تقدیم نمودن زن زیبای خود به فرعون چنانکه خواندید صاحب همه چیز می شود. و اینجا ملاحظه کنید که فرعون چه انسان مبارک و با شهامتی بوده است. وقتی خبر می شود که ساره زن ابراهیم بوده او را می خواهد و می پرسد :

« این چیست که به من کردی ؟ چرا مرا خبر ندادی که او زوجهء توست چرا گفتمی : او خواهر منست، که او را به زنی گرفتیم ؟ و الان، اینک زوجهء خود را بر داشته، روانه شو !

آنگاه فرعون در خصوص وی ، کسان خود را امر فرمود تا او را با زوجه اش و تمام مایملکش روانه نمودند» 1

#### 1 - همانجا

جالب اینست که ابراهیم را به این دیوئی یهوه ( الله ) می فرستد. چنانکه در تورات نوشته شده است : « و خداوند به ابرام گفت : از ولایت خود ، و از مولد خویش و از خانه پدری خود بسوی زمین که به تو نشان می دهم بیرون شو » 1

#### 1 - همانجا، دعوت خدا از ابرام

و به نوشته تورات : « ابرام با زن خود، و تمام اموال خویش، و لوط ، از مصر به جنوب آمدند » 1

#### 1 - همانجا ، ص 13 ابرام و لوط

ملاحظه می گردد که این پدر پیغمبران چون موسی و عیسی و محمد که به آیین او می نازیدند ، چه انسان بوده است . و چگونه برای بدست آوردن مال و ثروت ، شرافت و ناموس خویش را به بازار عرضه می کند و در برابر این دوست الله بر عکس ملاحظه می گردد که فرعون همیشه از سوی اولادهء ابراهیم که تن به پست ترین شهوت داده لعنت می گردد ، فرعونی که در حق ابراهیم، بزرگواری می کند و از آنچه که ابراهیم برای او گفته و کرده ، به حیث یک انسان شرم میدارد و ابراهیم را لعنت می کند.

ابراهیم علیه الصلاة والسلام با خواهر خود ازدواج نموده بود:

یکی از دوستان ایرانی که نامش فاش نشده است در باره ابراهیم می  
پژوهشی نموده مینویسد:

«ابراهیم، پیامبريست که نزد سه دین بزرگ یهودیت، مسیحیت و اسلام  
دارای بزرگی و احترام خاصی می باشد. اینگونه ادعا می شود که عیسی  
مسیح، محمدابن عبدالله و بسیاری از پیامبران دیگر از نسل او هستند و  
خود ابراهیم نیز بر اساس تورات از نسل نوح است. در مورد تاریخ  
زایش ابراهیم اختلاف نظر بسیار است اما احتمال میرود این تاریخ حدود  
2000 سال پیش از میلاد مسیح باشد. به شهادت تورات ابراهیم در شهر  
«اور کلدانیان» به دنیا آمده. این شهر باستانی در «میان رودان» (بین  
النهرین) در عراق امروزی واقع شده. واژه «اور» در عبری به معنای  
شهر است، همانطور که اورشلیم به معنای «شهر خدای صلح» وجود  
دارد. پدر ابراهیم «تارح» نام داشته و گویا بت پرست یا بنا به حکایتی  
بت ساز بوده. در تورات (یوشع 24 : 2) اشاره ای بسیار مختصر به این  
موضوع شده است. ابراهیم با خواهر ناتنی خود، سارای، ازدواج می کند.  
ابراهیم و سارای از پدر یکی بوده اند. ابراهیم ابتدا همراه پدر و همسرش  
از «اور کلدانیان» به «حران» کوچ می کند. بعد از آن ظاهراً بنا به  
دعوت خدا راهی کنعان شده، اما آنجا را نیز به علت قحطی به مقصد  
مصر ترک می کند. در مصر ابراهیم به سارای میگوید: تو زن زیبایی  
هستی و اگر بفهمند که من همسر تو هستم مرا خواهند کشت. اما اگر  
بگویم که برادرت هستم بخاطر تو با من مهربانی خواهند کرد. فرعون  
پس از با خبر شدن از زیبایی سارای با هدایای فراوانی از جمله گاو و  
گوسفند و شتر و غلامان و کنیزانی که به ابراهیم می بخشد، همسر او را  
به قصر خود می برد. (پیدایش 12 : 2) سارای نازا بود، پس کنیز  
مصری خود به نام «هاجر» را به ابراهیم داده تا از همبستری با او  
فرزندی به دنیا آورد. هاجر برای ابراهیم پسری آورد که او را اسماعیل  
نام نهادند. ابراهیم بار دیگر در شهر «جرار» سارا را خواهر خود  
معرفی می کند و پادشاه آنجا به نام «ابیملک» سارا را به قصر خود می  
برد. ابیمرک نیز هنگامی که فهمید سارا زنی شوهردار است او را به  
ابراهیم برگرداند و اینبار هم گوسفند و شتر و غلامان و کنیزانی را به  
همراه هزار مثقال نقره به وی بخشید. (پیدایش 20) (عجب کسب و کاری  
داشته خوش غیرت!) سارا بالاخره در سنین پیری صاحب فرزندی به نام  
اسحاق می گردد و بعد از آن هاجر و اسماعیل از خانه ی ابراهیم رانده  
میشوند. سپس خدا ابراهیم را مورد آزمایش قرار میدهد و از او می

خواهد فرزندش اسحاق را برایش قربانی کند. ابراهیم می پذیرد اما پیش از بریدن گلوی فرزندش، خدا وی را از این کار منع می کند. پس از مرگ ساره، ابراهیم زری به نام «قطوره» میگیرد و از وی صاحب چند فرزند می شود. سرانجام ابراهیم در کمال پیری از دنیا می رود و در کنار ساره در غاری به نام «مکفیله» دفن می گردد.

آنچه در بالا خواندیم سرگذشت مختصر ابراهیم از زبان تورات بود. این اطلاعات قدیمی ترین و معتبرترین چیز است که ما از ابراهیم می دانیم. گرچه همین نیز با افسانه ها و دروغ های فراوان آمیخته اما در کل با توجه به قدمت تورات، منبع اصلی ما در مورد ابراهیم به شمار می رود. اما در قرآن داستان این پیامبر در لابلای آیات مختلف آمده و مانند تورات تمرکز خاصی ندارد. بر خلاف تورات، پدر ابراهیم در قرآن فردی به نام «آزر» معرفی می گردد که وی نیز بت پرست بوده. مفسرین قرآن معتقدند او پدر غیر واقعی ابراهیم بوده و ابراهیم از نسل یگانه پرستان است و نه بت پرستان. به این ترتیب نسل محمد را نیز که ادعا میشود از اسماعیل است از بت پرستی و شرک پاک میکنند. این تلاش به این خاطر است که مشرکین در قرآن همواره نجس خوانده می شوند و رگ و ریشهء نجس در خواندان نبوت می تواند قدری سنگین باشد. در صورتی که هم در تورات و هم در قرآن پدر ابراهیم بت پرست معرفی شده. در قرآن از مبارزات بت شکنانه ی ابراهیم پیش از ترک «اورکلدانیان» سخن به میان آمده که در تورات خبری از آن نیست. ماجرای بت شکنی ابراهیم و به آتش انداختن وی که در قرآن آمده قطعاً اگر صحت داشت می باید در تورات نیز اشاره ای به آن می شد. محققین معتقدند چون اطلاعات محمد از ابراهیم بیشتر به واسطه ی دوستان و آشنایان یهودی هم عصر خود بوده به احتمال زیاد با چنین اشتباهی همراه گشته و همین امر باعث اختلاف قرآن و تورات است. واژه ی «اور» در عربی ظاهراً معنای «آتش» دارد و همانطور که پیشتر گفته شد این واژه در عبری و بابلی به معنای «شهر» است. اینگونه تصور میشود که یهودیان هم عصر محمد با خواندن این جمله از تورات که: «من خدایی هستم که تو را از اور بیرون آوردم» این تفسیر را داشته اند که خدا ابراهیم را از آتش رهانیده. این اشتباه کوچک سینه به سینه گذشته و به گوش محمد رسیده و در نتیجه در قرآن نیز به این شکل آمده است. نکته دیگر اینکه، ابراهیم با توجه به آنچه در تورات آمده، دو بار از ترس جان خود از ناموسش می گذرد و بیان این داستان حماسی و قهرمانگونه از ابراهیم در قرآن با توجه به سابقه ی

او در تورات، دور از ذهن به نظر میرسد. ضمن اینکه به اعتقاد من، داستان سرد شدن آتش بر ابراهیم می تواند پیوندی با افسانه ی سیاوش ایرانی داشته باشد. سرهاوش، پهلوان دلیر و دادگر ایرانی، هنگامی که از سوی همسر پدرش مورد تهمت قرار می گیرد از آتشی بزرگ پیروزمندانه عبور می کند نلپاکی خویش را به اثبات رساند. هیچ بعید نیست که سرگذشت این بزرگ مرد ایرانی با برداشت نادرستی که از تورات شده آمیخته و داستان عبور ابراهیم از آتش را حاصل شده باشد. اما از این که بگذریم ماجرای بنای کعبه در قرآن به دست ابراهیم از دیگر موارد بحث انگیز است. در تورات به این ماجرا نیز هیچ اشاره ای نشده در صورتی که بنای چند «قربان گاه» به دست ابراهیم در تورات آمده است و همین موضوع ادعای قرآن را در این مورد سست می کند. بر اساس نوشته های قرآن، ابراهیم برای هاجر و اسماعیل خانه ای در سرزمینی بی آب و علف می ساز و آندو را آنجا تنها می گذارد. تصور اینکه ابراهیم برای این کار به جنوب عربستان رفته تا وسط بر و بیابان برای کنیز و فرزندی که از وی دارد خانه ساخته باشد قدری دور از ذهن به نظر می رسد. در جای دیگر از قرآن بیان می شود که ابراهیم پس از ساختن کعبه مردم را به حج دعوت می کرده و خود و اسماعیل در این مراسم شرکت می کردند. با توجه به این مطلب به اعتقاد من از ماجرای ابراهیم در قرآن کاملاً برای پیشبرد اهدافی خاص سوء استفاده شده است. سومین ماجرا که ماجرای ذبح فرزند است گواه این مدعاست. در حالی که در تورات خداوند از ابراهیم می خواهد اسحاق را قربانی کند در قرآن آن فرزند اسماعیل است نه اسحاق! مفسرین قرآن و اسلام شناسان برای توجیه این اختلاف ضمن ادعای تحریف تورات، دیگران را به غرض ورزی در این موارد متهم می کنند که به راستی جا دارد اول یک سوزن به خود بزنند!» 1

-----  
نشریه آهنگ نو ، شماره 48 ص 17

### ازدواج ابراهیم با خواهرش

«سفر لاویان، فصل 18، شماره 9 و 11 و همچنین فصل 20، شماره 17) ازدواج با خواهر را به هر نوع آن که باشد حرام می داند، چه دختر پدر باشد و چه دختر مادر و چه دختر زن پدر، اما با کمال تعجب باید عرض کنیم که: (سفر پیدایش، فصل 209 قصه ابراهیم را چنین نقل می کند که ابراهیم برای حفظ جان خود در منطقه ای به نام «جرار» همسر خود

ساره را به عنوان خواهر معرفی نمود ولی وقتی حاکم آن منطقه از این مسئله مطلع می شود، به ابراهیم می گوید که چرا به ما چنین دروغی گفتی؟ ابراهیم در پاسخ چنین می گوید: « زیرا گمان بردم که خدا ترسی در این مکان نباشد و مرا به جهت زوجه ام خواهند کشت و فی الواقع نیز او خواهر من است، دختر پدرم، اما نه دختر مادرم، و زوجه من شد» (سفر پیدایش، فصل 20، شماره 11 و 12) مشاهده فرمودید که خود ابراهیم می گوید همسر، خواهر من می باشد! پناه بر خدا چه می خوانم و چه می نویسم!!! آیا پیامبر بزرگی همچون حضرت ابراهیم که پدر بسیاری از انبیاء دیگر هست، چنین عملی را مرتکب می شود و پیامبر دیگری به نام «حضرت اسحاق» از او و ساره که همسر و خواهرش هست متولد می گردد؟! (سفر پیدایش، فصل 21، شماره 1 تا 4) 1

-----  
1 – کتاب پیشین سفر لایوان، فصل 18، شماره 9 و 11 و همچنین فصل 20، شماره 17 و سفر پیدایش، فصل 209 و سفر پیدایش، فصل 20، شماره 11 و 12 و سفر پیدایش، فصل 21، شماره 1 تا 4،

بهر حال از واقعه ابراهیم به خاطری مفصل صحبت به عمل آمد که ثابت ساخته شود که گپ بزرگ شاعر همه زمان حضرت حافظ شیرازی برحق است که با کنایه آتش نمرود، آتش عدالت و آزادی را در تشبیه به لاله که سمبول آزادی است بیان نموده و همچنان آزادی و نیکی را به آیین زرتشتی پیوند داده است. و این خود دفاع از نمرود و آتش او و سیلی محکمی می باشد بر رخ قصه گویان ابراهیم.

اما باید گفت که در برائت بخشیدن و تبرئه ابراهیم، اسلام به ویژه به خاطری آنکه محمد پیغمبر اسلام دین او را سرمشق ساخته و از نسل او به شمار می آید، سعی کرده خطاهای او را با دروغ و نیرنگ بیوشاند، به ویژه اینکه حکایت پیغام آور خرد و راستی حضرت زرتشت را هنگامی که برای اثبات حقانیت خود به آزمون آتش فراخوانده شد، این فرهه ایزدی را به ابراهیم نیای پیغمبر اسلام نسبت دادند.

از طرف دیگر باید گفت، -آزمون آتش به دوران اهورایی تعلق ندارد، بلکه این آزمون متعلق به دوران میترایی در کشور ما می باشد که در دوران اهورایی نیز با همان عظمت باقی مانده و مورد تعظیم بود. نمونه برجسته این آیین در تاریخ ادبیات ما که مبین سنت های دوره میترایی در کشور ما می باشد، داستان گذشتن سیاوش از آتش است، که فردوسی بزرگ آن را در شاهنامه مفصلاً نگاشته است.

## داستان گذشتن سیاوش از آتش:

در شاهنامه سیاوش پسر کاووس می باشد. کاووس سیاوش را در کودکی به رستم می دهد که تربیه نماید. وقتی بعد از چند سال رستم سیاوش را نزد کاووس می آورد، کاووس با زن بنام سودابه ازدواج نموده است، سودابه نا مادری سیاوش است. وقتی سودابه سیاوش را می بیند. عاشق او می شود، و دل به نا پسری خود می دهد، بنا در پی بدست آوردن صید دل خویش می گردد.

برآمد برا ین نیز یک روزگار  
چنان بد که سودابه ی پرنگار  
ز ناگاه روی سیاوش بدید  
بر اندیشه گشت و دلش بر دمید

سودابه برای سیاوش در حرمسرای بز می دل انگیزی می آراید، جامه حریری برتن می کند و با تن روی پر عطر و آراسته و به پذیرایی سیاوش می ایستد. هنگامی که سیاوش وارد حرمسرای می شود به بهانه عشقی مادرانه، او را تنگ در آغوش می گیرد و تن به تنش می ساید و آنگاه:

نگه کرد سودابه خیره بماند  
به اندیشه افسون فراوان بخواند  
که گر او نیامد به فرمان من  
روا دارم از بگسلد جان من  
بد و نیک و هر چاره کاندان جهان  
کنند آشکارا و اندر نهان  
بسازم گر او سر بیچد زمن  
کنم زو فغان بر سر انجمن

با این اندیشه، سودابه نیاز تن پروسواس خویش را با تمام عشوه و ناز شهوت بر انگیز با سیاوش مطرح می نماید. اما سیاوش با تمام عزت به آیین و سنت هایی اجتماعی و فرهنگی از چنین یک گناه شرم آور سر باز میزند. پس از بگو مگو های بسیار سودابه خویشتن را در برابر شهوتش شکست خورده می یابد و چون مار پر نقش و نگار زخم خورده و کینه جویی برای نیش زدن سیاوش قیام می کند و:

بدو گفت من راز دل پیش تو  
بگفتم نهان از بداندیش تو  
مرا خیره خواهی که رسوا کنی  
به پیش خردمند رعنا کنی  
بزد دست و جامه بدرید پاک  
به ناخن دو رخ را همی کرد چاک  
برآمد خروش از شبستان اوی  
فغانش به ایوان برآمد به کوی

و صدایی سودابه به گوش کاووس میرسد. او باور به صحنه سازی های سودابه می کند. و در دم به مشورت می پردازد، سرانجام تصمیم گرفته می شود تا با گذشتن سودابه از میان آتش، گنهگار را بیازماید. اما سودابه نیرنگ بازی می کند و قرار بر این می شود که سیاوش باید از آتش بگذرد و سیاوش از آتش می گذرد و این گذشتن از آتش، گناه سودابه را به اثبات رسانیده و سیاوش بی گناه ثابت می شود. ولی، سودابه چنانکه در شاهنامه آمده است برای رهایی از سزای سنگینی که در انتظارش می باشد، دست به توطئه میزند و کاووس را خرفت ساخته نجات سیاوش از آتش را نتیجه کمک زال می شمارد. که سرانجام سیاوش به تبعید می رود و در توران زمین کشته می شود که داستان مفصلاً آن در شاهنامه فردوسی ذکر است. ما اینجا با اختصار بخشی از آتش گذشتن سیاوش را به نقل می آوریم:

چنین گفت موبد بشاه جهان – که درد سپهبد نماند نهان  
چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی – ببايد زدن سنگ را بر سبوی  
که هر چند فرزند هست ارجمند – دل شاه از اندیشه یابد گزند  
وزین دختر شاه هاماوران – پر اندیشه گشتی بدیگر کران  
زهر در سخن چون بدین گونه گشت – بر آتش یکی را ببايد گذشت  
چنین است سوگند چرخ بلند – که بر بی گناهان نیاید گزند  
جهاندار سودابه را پیش خواند – همی با سیاوش به گفتن نشاند  
سر انجام گفت ایمن از هردوان – نگرده مرا دل نه روشن روان  
مگر کاتش تیز پیدا کند – گنه کرده را زود رسوا کند  
چنین پاسخ آورد سودابه پیش – که من راست گویم به گفتار خویش  
فکنده دو کودک نمودم بشاه – ازین بیشتر کس نبیند گناه  
سیاوش را کرد باید درست – که این بد بکرد و تباهی بجست  
بیور جوان گفت شاه زمین – که رایت چه بیند کنون اندرین



سیاوش چنین گفت کای شهریار - که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار  
 اگر کوه آتش بود بسپرم - ازین ترنگ خوار است اگر بگذرم  
 پر اندیشه شده جان کاوس کی - ز فرزند و سودابهء نیک پی  
 کزین دو یکی گر شود ناپکار - از آن پس که خواند مرا شهریار  
 چو فرزند و زن باشدم خون و مغز - کرا بیش بیرون شود کار نغز  
 همان به کزین زشت کردار دل - بشویم کنم چارهء دلگسل  
 چه گفت آن سپهدار نیکو سخن - که با بد دلی شهریار می مکن  
 بدستور فرمود تا ساروان - هیون آرد از دشت صد کاروان  
 هیونان بهیزم کشیدن شدند - همشهر ایران بدیدن شدند  
 بصد کاروان اشتر سرخ موی - همی هیزم آورد پرخاش جوی  
 نهادند هیزم دو کوه بلند - شمارش گذر کرد بر چون و چند...  
 سیاوش بیامد ببیش پدر - یکی خود زرین نهاده بسر...  
 رخ شاه کاوس پر شرم دید - سخن گفتنش با پسر نرم دید...  
 سیاوش بدو گفت اندر مدار - کزین سان بود گردش روزگار...  
 جهانی نهاده بکاوس چشم - زبان پر زدشنام و دل پر زخشم...  
 سیاوش سیه\* را بتندی بناخت - نشد تنگ دل جنگ آتش بساخت  
 زهر سو زبانه همی برکشید - کسی خود و اسب سیاوش ندید  
 یکی دشت با دیگان پر زخون - که تا او کی آید ز آتش بیرون  
 چو او را بدیدند بر خاست غو - که آمد ز آتش برون شاه نو  
 اگر آب بودی مگر تر شدی - ز تری همه جامه بی بر شدی  
 چنان آمد اسب و قبای سوار - که گفتی سمن داشت اندر کنار  
 چو بخشایش پاک یزدان بود - دم آتش و آب یکسان بود ...» 1

1 - کتاب پیشن ، شاهنامه، داستان سیاوش ، ص 214 ، 215

\* - ( سیه) نام اسب سیاوش بوده است

واقعیات اسطوره سیاوش در تاریخ ادبیات ما بازتاب این حقیقت است که  
 که یهود و اسلام می باید برای تبرئه ابراهیم از اسطوره مردم سرزمین  
 ما خراسان استفاده برده و آن را به جد پیغمبر خویش نسبت داده اند.  
 گرچه باز هم تکرار می کنیم که از به آتش افگندن ابراهیم در تورات  
 چیزی گفته نشده است. در این صورت اگر در تورات این قصه نیست  
 بدون شک این حکایت سیاوش و حضرت زرتشت را به ابراهیم اسلام به  
 وسیله سلمان پارس مشاور محمد، نسبت داده است.

چیزی دیگری که مسلم است اینست که در بابل و و بین النهرین همچنان آیین میتراپی که خاستگاه آن بلخ و یا به عبارت عام تر خراسان بوده است ، رواج داشته است. منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری از نمرود یاد نموده و از پیکره های که در معابد موجود بوده آن را به ستاره هانسبت می دهد که بدون تردید میتوان گفت که ، پیکره ها مربوط خدایان و خدایان دوره میتراپی از جمله میترا و اناهیتا و بوده است . قاضی منهاج سراج با بدگوی خاص اسلامی می نویسد: «نمرود بن کنعان بن کوش بن نوح، اول کسی که بعد از طوفان جباری کرد و تاج بر سر نهاد او بود، زمین بابل در تصرف آورد ، عرب و عجم بگرفت و بنخانه بنا کرد، و بت پرستی می کرد، و بت زرین و سمین بساخت، و همه را به جواهر مرصع کرد، و آذر بتگر را بر خزانهها و بتان و جهاز ایشان امین گردانید و علوم نجوم را متابعت نمود، و غالب ظن آنست، که آن بتان بر صورت و رسم کواکب ساخته بودند، و ایشان را می پرستید. 1»

-----  
**1 - قاضی القضاة ابو عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد ابن مهاج الدین عثمان الجوزجانی، معروف به منهاج سراج، طبقات ناصری، 658 هه دهلی، تصحیح و مقابله و تحشیه و تعلیق، هیدالحی حبیبی قندهاری، 1342 ش، کابل پوهنی مطبعه، چاپ 2، ص 137، ج 1 .**  
به هر حال آزمون آتش یک یدیده باوری میتراپی بوده و این آیین در سراسر جهان بنا بر اتکای آن به داد و راستی و خدا پرستی مورد قبول واقع گردیده بود، که نشانه آن هنوز هم در همه قاره های جهان مشاهده می شود . اما این آیین نیز از سوی به ویژه موبدان منحرف هخامنشی و ساسانی در طی زمانه ها تحریف شده و در پهلوی ایزدان و ایزد بانوان، دیو ها و دیو بانوان به راهنمایی اهریمن مکان یافتند. از طرف دیگر علاقمندی مردم به پیکره های یزدان و ایزد بانوان افکار مردمان را از پرستش خدای یکتا منحرف نموده بود. بنابراین بوده است که پیغام آور خرد حضرت زرتشت مکان این یزدان و ایزد بانوان را مشخص گردانید که ما در دوره اهورایی به آن خواهیم پرداخت.

### **یادگار های کتبی دوره میتراپی:**

سوگندانه تاریخ کشور ما به گونه ایست که کمتر دوره در آن پیدا می شود که این کشور مورد تجاوز و غارت قرار نگرفته باشد. در تاریخ از اولین تجاوز که به وسیله ضحاک تازی آغاز گردید، تا به امروز شماری

زیادی از تجاوزات را می توان نام برد. اما مهمترین تجاوزات که بر علاوه غارت و چپاول منابع مادی کشور ما ، دست به غارت معنویات این سرزمین زده و اضافه بر آن معنویات خویش را تحمیل و برای بی هویت ساختن این سرزمین تلاش آگاهانه نموده اند، میتوان از تجاوزات:

**الف: تجاوز اسکندر مقدونی در 330 پیش از میلاد.**

**ب: تجاوز ساسانیان در 565 میلادی .**

**ت: تجاوز اعراب مسلمان از 642 میلادی**

**پ: تجاوز چنگیز از 1221 میلادی**

**ث: تجاوز اوغاتیه( پنجابی ها = پاکستان) از 1800 میلادی**

نام برد که تأثیر همه جانبه بر تاریخ فرهنگ و ادبیات کشور ما داشته است.

در رابطه به تجاوز سکندر مقدونی و اینکه بر علاوه سرمایه های مادی کشور، همه ثروت و سرمایه های معنوی کشور ما را نیز نابود نمود ، ابوسعید عبدالحی گردیزی در زین الخبار می نویسد:

« **سکندر بن فیلقوس :**

پادشاهی بگرفت و از ایرانیان بسیار بگشت و جایها شان ویران کرد، و حصار های ایشان کند و خراب کرد، و علمهای [ علم: بدو فتنه سردار و سید قوم است " المنجد ] ایشان که مرایشان را هاربدان [ هیربدان ] خوانند همه را بگشت، و کتاب ها که اندر دین مغان و زردشتی بود همه بسوخت. و آنچه اندر طب و نجوم و حساب دیگر علم ها بود، فرمود تا آن همه را ترجمه کردند، و بروم فرستاد، همه گنجهای ملوک ایران برداشت. آنچه حمل توانست کرد، حمل کرد و بروم فرستاد، و آنچه نتوانست هم به ایرانشهر، اندر زمین ها بیابان و کوه ها و جایهای محکم دفن کرد، و گنجها ساخت و طلسمها کرد، که کس را دست بدان نرسد، و به استخر رفت و آنجا مردم بسیار گرد آمده بودند از روزگار همای بنت بهمن، و جایی بود که آن را دژ نیشت گفتندی یعنی دارالکتب. اندر وی بسیار کتاب بود، علم دین زردشتی و فلسفه و حساب و هندسه و هر علمی. اسکندر بفرمود تا آن همه را ترجمه کردند و بروم فرستاد و فرمود به مقدونیا بنهاندند، و آن دژ نیشت را بسوختند با هرچه کتاب بود اندر وی، و اندر میان عجم کتاب نماند مگر اندک مایه که اندر دست مجهولان مانده بود اندر زوایه های ولایت.» 1

از دشمنی اسکندر با فرهنگ و معنویات مردم خراسان که مستشرقین و تاریخنگاران بدون تفکیک جغرافیا فارس و خراسان را بنام ایران یاد می نمایند، تقریباً تمام تواریخ شهادت می دهد. مثلاً از جمله طبری هم می نویسد: «... همه شهرها و دژها و آتشکده ها را که در قلمرو پارسیان بود ویران کرد و هیربدان را بکشت و کتابهای شان را با دیوانهای دارا بسوخت.» 1

### 1- کتاب پیشین، تاریخ طبری ج 2 ص 493

ابوریحان بیرونی می نویسد که:  
«اسکندر هرچه از علوم مرغوب و صنایع بدیع در ایران یافت همه را طوعه آتش گردانید حتی اینکه مقدار زیادی کتب دینی را سوزاند و بناهای رفیع را از قبیل ساختمانی که در اصطخر است و در عصر به مسجد سلیمان بن داود معروف است خراب کرد و آتش زد و می گویند که هنوز از آتش سوزی در جایهای از آن بنا باقی است» 1

### 1 - کتاب پیشین آثارالباقیه، ص 171

همچنان تواریخ شهادت می دهد که کتاب اوستا را اسکندر نابود نموده است. برخی از تاریخ از نابودی قسمت از اوستا بدست اسکندر خبر می دهند و اما برخی می گویند قسمتی از اوستا را نابود کرد و برخی از قسمت های آن را به یونان فرستاد. از جمله پژوهشگر فرزانه کشور ما شاد روان کهزاد که همیشه نام بلخ - باختر خراسان را بنام آریانا بر کشور تحمیل می نماید می نویسد:  
«وقتی که زرنشتر آئین خود را به حضور گشتاسب پادشاه باختر عرضه داشت، در نتیجه پادشاه و اهل دربار به دین او گرویدند. آنگاه گشتاسب حکم کرد تا قوانین آئین نو را با آب طلا روی پوست گاو نوشته به معابد مملکت تقسیم نمایند. پس اصل اوستای باختری هر قدر نسخه که داشت همه اش در باختر و سایر نقاط آریانا تقسیم شده بود و این نسخه ها در تمام دوره هایی که اولادهء دودمان اسپه باختری در آریانا حکمفرمایی داشتند همه جای خود باقی و از گزند مصئون بود. متعاقباً یک دوره پر هرج و مرج شروع شده آشوری ها مثل نینوس و سمیرامیس و سالمانسار دوم و تیگت پیلسر دوم خاک های ماد و فارس را زیر و زبر کرده، گزند شان تا باختر و حواشی غرب آریانا رسید پس از آن سیروس و داریوش هخامنشی به حملات شروع و هفت سال جنگ با پادشاهان

مملکت ما نمودند. در این گیر و دار ها که تقریباً از اواسط قرن 9 ق م تا موقع ظهور اسکندر در خاک های آسیای دوام داشت، شیراز ه زندگانی از هر نقطه در آریانا بهم خورده و در اثر جنگ های بیگانگان به معابد و آثار مذهبی خسارات مدهش رسید و کتب و آثار قلمی و منجمله نسخه های اوستای اصلی هم از بین رفت. شاهان هخامنشی بعد از تقریباً 7 سال پیکار بالاخره غلبه یافتند. ایشان که با سلطه و تماس چندین قرنهء سامی در عرق و خون و ثقافت رنگ سامی به خود گرفته بودند، در اثر جنگ های مذکور مجدداً به کانون تهذیب صاف آریایی در آریانا تماس پیدا کرده و آئین اوستایی را برگزیدند و با خود به فارس بردند و از اختلاط آئین باختری اوستایی و موهومات قدیم سامی و بابلی مذهبی بین این هر دو به میان آمد. درین گیر و دار ها بعضی از نسخه های قیمتی اوستا هم از آریانا به فارس رفت و چنانچه گویند یک نسخه آن همان اوستایی بود که اسکندر همراهی " استخر " طعمهء حریق ساخت و یک جلد دیگر آن را از هرجایی که به دست آورد به یونان فرستاد.» 1

## 1 - کتاب پیشین، کهزاد، تاریخ افغانستان ج 1 ص 186

### تجاوز ساسانیان :

بدین گونه ملاحظه می گردد که تقریباً بیشتر از نصف آثار و منابع فرهنگی و مذهبی دوره میترایی و اهورایی در کشور ما به یغما برده شد و یا ویران گردید. پس از هخامنشی ها و حملهء غارتگرانهء اسکندر، در زمان که ساسانیان در فارس ظهور نمود و اردشیر بابکان دولت ساسانی را بنیاد نهاد. حملات فارسها در کشور دوباره از سر گرفته شد و اینبار نیز پس از جنگ های که تا زمان تجاوز اعراب مسلمان بین فارسها و خراسانیان ادامه داشت، بهر حال ساسانیان بر خراسان حاکمیت داشتند. چون در این زمان مرکز ساسانیان در مداین بود. حکام آنها در خراسان تمام هستی این کشور را به شکلی از اشکال به آنجا منتقل می ساختند، یعنی که به پایتخت می فرستادند. از طرف دیگر به گونهء معمول علما و فضلا هم برای جلب منفعت مادی ترک دیار نموده و خود را به مرکز یعنی به مداین می رساندند. این موضوع را می توان از گفتار ابن بلخی به خوبی دریافت وقتی در کتاب فارسنامهء خویش در بارهء خود می نویسد: « بنده را تربیهء پارس بودست اگر چه بلخی نژادست » 1

## 1 - ابن البلخی ، فارس نامه بسعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلن نیکسون ، نشر دنیای کتاب تهران 1363 ص 3

به همین خاطر بوده است که اکثر از نویسندگان و صاحبان هنر اگر چیزی می داشتند و می آفریدند به خدمت شاهان ساسانی می بردند و از ایشان مکافات می گرفتند. از این واقعیت نمی توان انکار نمود که مردم و شاهان ساسانی در جلب علوم و فنون به کشور خود عشق و علاقه مفرط داشتند و این عشق و علاقه را حتی تا به امروز هم می توان مشاهده نمود. به همین خاطر است که تمام آفرینشگران عرصه ادب و فرهنگ را در هر جغرافیای که باشد اگر با ایشان همزبان باشد مال خویش می شمرند، و چنانکه در کتاب اول هم گفتیم نامهای تاریخی کشور ما را به خاطر مدنیت که داشتند به کشور خود منتقل و نام کشور خود را هم ایران گذاشتند که تا قلمرو فرهنگی خود را تا به هند و چین نشان داده باشند. این امر واقعاً ناشی از عشق و علاقه این مردم به فرهنگ و دانش است.

هنوز اسیتلای ساسانیان پایان نیافته بود که بلایی شیطانی دیگری وارد کشور ما شد و این وبائی خانمان سوز همان تجاوز خونین اعراب مسلمان به کشور ما بود.

### تجاوز اعراب مسلمان بر خراسان:

در رابطه به ظهور این وبائی نفرتبار من در کتاب سیطره هزار و چهارصد ساله اعراب بر افغانستان، در دو جلد از منابع و مأخذ اسناد جمع آوری و تفسیر و تشریح نوشته ام که خواننده علاقمند می تواند به آنجا مراجعه نماید. اینجا تنها گفتنی است که تجاوز اعراب بر خراسان را و نابودی فرهنگ و تمدن در این کشورا به وسیله ایشان باید در دو مرحله مورد ارزیابی قرار داد.

الف: نابودی آثار فرهنگی و دینی و مدنی به وسیله اعراب مسلم  
ب: نابودی این آثار به وسیله مستعربه ها "مسلمانان" بومی  
ما اینجا از ظلم و ستم اجتماعی این وبائی خانمان بر انداز سخن نمی گویم ، زیرا چنانکه گفته شد بهتر است ، کتاب سیطره هزار و چهارصد ساله اعراب این مسله را موشکافانه به بررسی گرفته است. اینجا فقط به تخریب تمدن و آثار فرهنگی بدست این مخربین فرهنگ و دانش می پردازیم.

در رابطه به فرهنگی زدایی و دشمنی اعراب مسلمان با فرهنگ مردم خراسان زمین داکتر محمد محمدی ملایری به نقل از منابع مختلف تحقیق جامع نموده، هر چند که پژوهشهای وی روی کتاب سوزی های اعراب مسلمان در فارس متمرکز می باشد، اما عین عمل را میتوان در سایر بلاد از جمله در خراسان نیز واقع شمرد. چنانکه از خوارزم نیز حکایتی به نقل از بیرونی مینماید. همچنان در پژوهش جناب محمدی ملایری ( خود بزرگی سازی) شان را دال بر اینکه خواسته اند تفهیم نمایند که همه جا های دیگر مانند سغد و خوارزم و بخارا و بلخ شهر های از ایران بوده و که منظورش بیشتر ایران امروزی اگر باشد باید نادیده انگاشت، این مرض است که بسیاری از دوستان کشور پارس داشته اند. بهر حال ایشان می نویسد :

« ... جرجی زیدان در گفتار خود دو روایت یکی از ابن خلدون و دیگری از حاج خلیفه صاحب کشف الظنون نقل کرده است. نوشته ابن خلدون به این عبارت ترجمه می شود: " کجا رفت علم و دانش ایران که عمر در هنگام فتح به نابود کردن آنها فرمان داد؟ " و حاج خلیفه هم با تفصیل بیشتری واقعه را چنین شرح می دهد: " چون مسلمانان کشور ایران را بگشودند و بر کتابهای ایرانیان دست یافتند سعد بن ابی وقاص نامه ای به عمر بن الخطاب نوشت و درباره آنها از وی رأی خواست، عمر در پاسخ نوشت کتابها را در آب بریزید، اگر باعث راهنمایی باشند خداوند ما را به کتابی بهتر از آنها راهنمایی کرده و اگر دلیل گمراهی باشند خدا ما را از آنها بی نیاز ساخته است. پس مسلمانان آن کتابها را در آب (یا آتش) ریختند و بدین سان علوم ایران نیز با آنها از میان رفت. حاج خلیفه در جای دیگر از همین کتاب باز به رفتار مهاجمان عرب اشاره کرده می گوید " مسلمانان آنچه کتاب در ضمن فتوحات خود یافتند سوزانیدند. در نهایتاً لارب خبری میخوانیم که چون مسلمان بر تیسفون پایتخت دولت ساسانی دست یافتند و پرده ایوان کسری را به آتش کشیدند صد هزار دینار زر از آن بدست آمد. در اینجا نام از کتاب و کتابخانه برده نشده ولی با خواندن این خبر خواه و نا خواه این اندیشه به دل راه می یابد که با چنین وضعی بر سر کتابها و نوشته هایی که معمولا در گنجینه ها نگهداری می شده چه آمده؟

از آنچه ابو ریحان بیرونی در باره خوارزم و سرنوشت آثار علمی آنجا نوشته معلومات بیشتری به دست می آید. بیرونی خود از مردم خوارزم و چنانکه از تالیفاتش پیداست مردی کنجکاو و دانشمند بوده و کمتر از روی

بی اطلاعی چیزی نوشته است. از این رو می توان نوشته‌ء او را به دیده اعتبار نگریست.

می نویسد: " چون قتیبه بن مسلم باهلی بر مردم خوارزم دست یافت و نویسندگان ایشان را به هلاکت رسانید و هیریدان را بکشت و کتب و رسائل آنها را بسوزانید از آن پس مردم خوارزم در نادانی فرو رفتند، و آنچه را هم که از احکام و علوم می دانند همه را سینه به سینه نقل کرده و تنها از روی حافظه می گویند" همین دانشمند در جای دیگری از همین کتاب که به سفر دوم قتیبه به خوارزم اشاره کرده می نویسد که چون قتیبه در این سرزمین کسانی را که خط خوارزمی نیکو می نوشته و از اخبار اینجا آگاه بوده اند نابود کرده و آثار آنها را از میان برده و در ویرانی و پراکندگی این ناحیه کوشیده بدین جهت اخبار اینجا پوشیده مانده و هیچگونه امیدی برای بدست آوردن آن از بعد از اسلام باقی نمانده است. نوشته ابوریحان هر چند در باره آثار فرهنگی خوارزم یا ایران شرقی است. لیکن از آن میتوان سرنوشت دیگر آثار ایرانی را نیز تا حدی حدس زد. باید در نظر داشت که نخستین سفر جنگی قتیبه به قسمتهای شرقی ایران یعنی بخارا و سغد و فرغانه در سال هشتاد و هفت هجری یعنی نزدیک هفتاد سال پس از حمله اعراب به شهر های غربی و یابخت ایران اتفاق افتاده، با وجود اینکه در ظرف این مدت اعراب در اثر آشنائی با تعلیمات اسلامی و ملت های با دانش و فرهنگ بیشتر با مظاهر علم و تمدن خو گرفته بودند باز رفتار ایشان با کتبهها و دانشمندان خوارزم بدینسان بوده، و از این جا حدس زده اند که در هفتاد سال پیش از این با آنچه از این گونه آثار در مغرب ایران در گنجینه های تیسفون یافته اند رفتاری بهتر از این نداشته اند.»<sup>1</sup>

-----  
1 - داکتر محمد محمدی ملایری ، فرهنگ ایران پیش از اسلام ، چاب چهارم قطع جیبی انتشارات توس تهران 1374 ص 43 - 44 با استفله از منابع چون تاریخ التمدن جرجی زیدن ، ج 3 ، ص 42 - 47 مقدمه ابن خلدون ج 1 ص 32 کشف الظنون ج 1، ص 24 و 446 نهایة الارب ، ج 1، ص 366 آثار الباقیه، ص 48 ، 35 و 36

در رابطه به دشمنی اعراب مسلمان با کتاب و دانش ، تقریباً تمام کتب تواریخ اشاره های دارند . پژوهشگر گرانامیه علی میر فطروس در کتاب ( ملاحظاتی در تاریخ ایران) بحث مفصلی را در رابطه به کتاب



سوزیهایی اعراب و مستعربه به میان آورده است. در این بحث اسناد و مدارک مستندی هم ارائه گردیده است که خواننده عزیز ما میتواند به آنجا مراجعه نماید. مثلاً از جمله می نویسد :

« ... اعتقاد به اینکه: " قرآن ، ناسخ همه کتب، و اسلام ، ناسخ همه ادیان و اندیشه هاست" ( ان الاسلام یهدم ماکان قبله) و " هیچ دانشی نیست که در قرآن نباشد" ( لارطب ولا یابس الا فیکتاب مبین) باعث شد تا اعراب مسلمان به آثار علمی و ذخایر فرهنگی سایر ملت ها، به دیده حقارت و دشمنی بنگرند. با چنین خصلت قبیله ای و احساس و اندیشه ای بود که اعراب مسلمان، پس از حمله و اشغال کشور متمدن( مانند ایران و مصر) بی درنگ به نابود کردن ذخایر علمی و فرهنگی ملل مغلوب پرداختند انچنانکه در حمله به مصر ، کتابخانه ها را به آتش کشیدند و محصول تمدن و فرهنگ چند هزار ساله این ملت باستانی را به [ تون ] (آتشدان) حمام ها افکندند بطوری که مدت شش ماه حمام های مصر از سوختن این کتابها گرم بود. یاقوت حموی سیاح عرب ، تعداد حمام های مصر در این زمان را 4/000 ذکر کرده است که می توان از این رقم به کثرت کتابهای سوخته شده پی برد. » I

## 1 - علی میرفطروس ، ملاحظاتی در تاریخ ایران ، نشر فرهنگ ، چاب چهارم، 2001 فرانسه ، ص 26- 27

در رابطه به کتاب سوزیهای اعراب مسلمان و تخریب تمدن چنانکه گفته شده همه تواریخ شهادت می دهند. هدف اصلی این عمل جنایتکارانه اعراب مسلمان عبارت بود از بی هویت ساختن مردمان کشور های مفتوحه. در این رابطه به ویژه امویها نقش بزرگی را به نفع اعراب بازی نمودند. من در جای از کتاب سیطره هزار و چهار صد ساله اعراب بر افغانستان زیر عنوان ( سعی امویها در بی هویت ساختن عجم) از جمله به نقل از جرجی زیدان نوشته ام که :

« پیش از آنک به کار ها و ناروایی های این خلیفه اموی عبدالملک بن مروان در جایش پپردازیم این مسله مهم است که دانسته شود که همین خلیفه سعی به عمل آورد که غیر اعراب یعنی عجم رادر کشور های مفتوحه خود عرب زبان ساختن و سعی به عمل آورد که عجم ملیت خویش را فراموش نمایند. به سبب همین عمل فاشیستی اوست که این خلیفه در میان اعراب از محبوبیت بر خوردار است. این واقعیت در تاریخ تمدن اسلام بدین گونه ذکر گردیده است :

« عبدالملک بن مروان در تاریخ تمدن اسلام نام نیکی دارد ، چرا که تا زمان او دفاتر اسلامی به خط و زبان مردم محل نوشته می شد ، مثلاً مصری ها بقبطی و شامی ها به یونانی و عراقی ها بفارسی دفتر های دولتی را می انگاشتند و طبعاً متصدیان دفاتر هم مردمان محلی یعنی مسیحیان سام و قبطیان مصر و ایرانیان عراق بودند . عبدالملک این رسم را بر انداخت و دفاتر دولتی را از زبانهای مختلف به عربی برگردانید و ان را بدست اعراب سپرد و با این اقدام زبان عربی را زبان رسمی دولتی قرار داد و طبعاً اهالی کشور های اسلامی زبان خود را فراموش کرده عربی آموختند و زبان عرب که زبان دین بود زبان دولت هم شد و رفته رفته مسلمانان عرب مأب شده و نژاد و ملیت خود را از دست دادند و جزء از گروه اعراب شدند.» 1

-----  
**1 - سلیمان راوش ، سیطره 1400 ساله اعراب بر افغانستان ، ج2 نشر نیما ، المان سال 1358 ص 98.**

در جلد اول همین اثر از دشمنی اعراب در صدر اسلام هم اشارات به عمل آمده است زیر این عنوان :

**«دشمنی اعراب مسلمان با علم و دانش و کتاب**

گذشته از این، یکی از مشخصات بارز و غیر قابل انکار جهالت، دشمنی و نفی علوم و فنون و کتب است: "از مطالعه در تواریخ و کتب چنین نتیجه میشود که عرب در صدر اسلام و قسمت بزرگی از دوره بنی امیه مطلقاً توجهی به علوم عقلیه نداشته اند و کتاب الله و سنت رسول الله را برای سعادت دارین کافی میدانسته و به مسایل دیگر نمی پرداخته است. نقل قول حاجی خلیفه در این مورد کافی بنظر میرسد که گفته است: "عرب در صدر اسلام به هیچیک از علوم مگر به زبان خود و معرفت احکام اسلام و فن طب که بر اثر حاجت عموم نزد برخی از افراد آن قوم موجود بود به چیز دیگر توجه نداشت و این عدم توجه از باب حفظ قواعد اسلام و دور داشتن عقاید مسلمین پیش از رسوخ و استواری بنیان ایمان، از خللی بود که نتیجه نفوذ علوم اوائل است تا آنجا که روایت میکنند مسلمانان آنچه کتاب در فتوحات بلاد یافتند سوختند و همچنین نظر کردن در تورات و انجیل هم ممنوع بود تا اتحاد و اجتماع کلمه در فهم و عمل کتاب الله و سنت رسول حاصل شود و این حال تا آخر عصر تابعین دوام داشت و از آن پس اختلاف آرا و انتشار مذاهب رواج یافت و توجه به تدوین به میان آمد. صحابه و تابعین بر اثر خلوص نیتی که به برکت صحبت رسول الله داشتند

و قرب عهد او و قلت اختلافات و امکان مراجعه به ثقات، از تدوین علم شرایع و احکام مستغنی بودند تا آنجا که برخی از آنان از کتابت علم کراهت داشتند و در این باب به آنچه از سعیدالخدیری روایت شده استناد کرده و گفته‌اند که او از پیغامبر اذان کتابت علم خواست اما پیغامبر او را اجازت نداد و از ابن عباس روایت کرده‌اند که او کتابت رانهی کرده و گفته‌بود هر کس که پیش از شما به کتابت دست زد گمراه شد و مردی نزد عبدالله بن عباس رفت و گفت من کتابی نوشته‌ام و میخواهم بر تو عرضه کنم و چون بدو نشان داد از وی گرفت و به آب شست. وی را گفتند چرا چنین کردی؟ گفت زیرا هنگامی که اطلاعات خود را نوشتند به کتابت اعتماد میکنند و از حفظ(منظور قرآن است) دست میکشند و علمشان از میان میرود» 1

-----  
1- کتاب پیشین سبطرهء 1400 ساله اعراب بر افغانستان ج اول ص 62،  
داکتر زبیح الله صفا، تاریخ ادبیات، باب اول، فصل اول ، ج 1 ص 87 و  
88

### نابودی آثار و کتاب به وسیلهء مستعربه های بومی :

به نقل از تاریخ بخارا که می نویسد : « چون قتیبه بیکند را بگشاد ، در بتخانه یکی بتی یافت سیمین به وزن چهار هزار درم ، و سمین جامها یافت، جملگی را گرد کرد ، و بر کشید صد و پنجاه هزار متقال بر آمد . و دودانه مروارید یافت ، هر یکی چون بیضه ء کبوتر . قتیبه گفت این مروارید ها بدین بزرگی از کجا آورده اید ، گفتند دو مرغ آورده است به دهان گرفته ، و بدین بتخانه انداخته ، پس قتیبه ظرایفها جمع کرد و با آن دو دانه مروارید به نزدیک حجاج فرستاد ، و نامه نوشت به فتح بیکند ، و قصه این دانه مروارید در نامه یاد کرد . { توجه کنید که حجاج چه جواب نوشته می کنید و از چه جنایتی به قتیبه افرینی می دهد } حجاج جواب نوشت که آنچه یاد کردی معلوم شد ، و عجب آمد مرا از این دو دانه مروارید بزرگ و از آن مرغانی که آورده اند ، و از این عجب تر سخاوت تو که چنین چیزی فاخر به دست آوردی ، و به نزدیک ما فرستادی . بارک الله علیک.» 1

-----  
1-ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی ، تاریخ بخارا ترجمهء ابو نصر احمد  
بن محمد بن نصر القبادی ، تلخیص محمد بن زفر بن عمر تصحیح و

تحشیه مدرس رضوی ، انتشارات توس تهران 1363 ، ص 62 و 63 و  
سلیمان راوش سیطره 1400 ساله اعراب بر افغانستان ، جلد 2 ص

136

### فضل بن یحیی برمک:

اگر قتیبه بن مسلم آثار تاریخ و دینی مردم را ویران نمود ، یک متجاوز و بیگانه با سرزمین خراسان بود و به قصد جز غارت خراسان و کنیز ساختن و برده گردانیدن مردم این سرزمین نیامده بود و باید مردم این سرزمین را بنا به دستور بادران خویش بی هویت و بی ریشه می ساخت تا همه کلمهء توحید با عرب را بخوانند و به بسوی خاک عرب سجده برند. اما لعنت خدای بر فضل بن یحیی بن خالد برمک که به بهایی اینکه از سوی رشید عباسی ولایت خراسان را دریافت کرد ، بیدریغ بسوی کابل هم شتافت و شاه بهار کابل با تمام هستی و مواریت تاریخ آن آتش زد. و در بلخ بر دروازه نوبهار مردم جمع کرد و گفت که جد من بدین مشهور است که نوبهار که قبیله مغان است بنا کرده اوست مرا کاری فرماید که از آن عار بیرون بیایم. کسانی را که او جمع نموده بود اعراب متجاوز مقیم شده در بلخ بودند و این اعراب مشورت داده که جویی آب بر آن موضع حفر نماید و او چنان کرد و با آب نوبهار بلخ را ویران نمود». 1

1 - رجوع شود به کتاب سیطره 1400 ساله اعراب بر افغانستان ص 202 به نقل از کتاب فضایل بلخ اثر واعظ بلخی ص 39 و تاریخ اجتماعی ایران اثر مرتضی راوندی ، ج 2 ص 198

### عبدالله بن طاهر پوشنجی:

و خلف برامکه طاهریان نیز دریغ نکرده اند که کتب و آثار خراسان را به آب و آتش به نفع زبان دین و فرهنگ عرب بشویند و بریزند چنانکه در تذکره دولت شاه سمرقندی نوشته است « کسی کتاب وامق و عذرا را که از کتابهای پهلوی بود به نزد عبدالله بن طاهر برد و بفرمود تا آن را در آب بشویند، و همچنین دستور داد تا هر چه از آنگونه کتابها در قلمرو فرمانروایی او بیابند نابود سازند» 1

1 - کتاب پیشین ، فرهنگ ایران پیش از اسلام ، ص 44 ، مقایسه شود با تذکره دولتشاه سمرقندی ، چاپ بریل، ص 30  
یعقوب لیث صفاری :

عرب پرست دیگری بنام یعقوب لیث صفاری چنانکه در تاریخ سیستان نوشته شده است : « یعقوب رسولی فرستاد سوی (المعتمد علی الله خلیفه تازی) با هدیه ها و پنجاه بت زرین و سمین که از کابل آورده سوی معتمد فرستاد که به مکه فرستد تا به حرم مکه به راه مردمان فرو برند رغم کفار را.» 1

1 - تاریخ سیستان ، مولف نامعلوم ، به تصحیح محمد تقی ملک الشعرا بهار ، انتشارات معین تهران 1381 ، ص 220  
عمرو لیث صفاری :

ونیز برادر این قاتل مردم کابل ، عمرو بن لیث جهت کرنش به پای خلیفه عرب و نشان دادن بندگی و غلامی خویش ، در چند صد جمازه زر وزن از خراسان به عربستان فرستاد که بیشترین ثروت های ملی و آثار تاریخی ما را نیز به پای خلیفه تازی بیدریغ ریخت . مسعودی حکایت این جنایت ملی عمرو لیث صفاری را چنین نقل می نماید:

« بسال دویست و هشتادو سوم از جانب عمرو بن لیث صفار هدیه ها رسید که از جمله یکصد اسب مهاری خراسان بود با جمازه ( شتر) بسیار و صندوق های فراوان و چهار میلیون درم نقد بتی روئین نیز همراه آن بود که به شکل زنی ساخته بودند و چهار دست داشت و دو حمایل نقره مرصع به جواهر سرخ و سپید بر آن آویخته بود [ بدون شک مجسمه ای اناهیتا بوده باشد . س ر ] و در مقابل این مجسمه بتان کوچکی بود که دست و صورت داشت و زیور و جواهر بر آن بود . این مجسمه بر گوی بود که به اندازه طبیعی ساخته شده بود و جمازه ها آن را می کشید ، [ این مجسمه نیز طبق نشانی هایی که مسعودی می گوید باید مجسمه میترا بوده باشد . س ر ] اینهمه را به خانه معتضد بردند و آنگاه مجسمه را به محل شرطه در ناحیه شرقی فرستاد و سه روز برای تماشای مردم آنجا سپس آنرا به خانه معتضد باز بردند و این به روز پنجشنبه چهارم ماه ربیع الاخر همانسال بود و مردم این مجسمه را شغل نامیدند که در آن روز ها از کار های خود وامانده بدیدن آن مشغول بودند .

عمرو لیث این بت را از شهر های هندوستان که گشوده بود و از کوهستانهای مجاور بست و معبر و دیار دوار که اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو در بند است گرفته بود که اقوام مختلف شهری و بدوی آنجا هست . شهریان مردم کابل و بامیان هستند که بدیار زابلستان و رنج پیوسته است . « 1

## 1 - کتاب پیشین مروج الذهب، ج 2 ص 632

چنین فجایع و خبائت و خیانت در حق فرهنگ و ثروتهایی ملی مردم خراسان از سوی کسانی که در برخی از تواریخ خلاف ذکر واقعیت ها آنها را به حیث قهرمانهای تاریخ جازده و بنام شان افتخار می نمایند، تا به امروز در تاریخ کشور ما کم نیستند. که مفصل ذکر کارکرد های ضد ملی و میهنی ایشان لازمه نوشتن چندین جلد کتاب می باشد.

**ویرانی و نابودی آثار و ابنیه تاریخی**

**به وسیله چنگیزیان در خراسان :**

در مورد چنگیزیان باید که با احتیاط سخن گفت. در باره اینکه چنگیز را یکی از خوانوارترین و ویرانگرترین جهانگشای تاریخ به حساب آورده اند، جایی تأمل است.

در تاریخ ادبیات ما، و هم چنان در تاریخ ادبیات کشور های که از روزنه منافع دین عرب به واقعیت های تاریخ نگاه میدارند، همیشه یک سوئی گری، یک سوئی نگرینی و یک سوئی اندیشی حاکم بوده است. در حالیکه کسی وقتی میخواهد واقعیت های تاریخ را در نظم و نثر بیان نماید حق ندارد از لحاظ عقیده مذهبی به هیچ دینی تعلق داشته باشد، و هم حق ندارد از لحاظ تعلقات تباری به هیچ قوم و نژادی مربوط باشد. او باید حقایق را فرا عقیدتی و فرا نژادی و قومی در نظم و نثر خویش بازتاب دهد، چنین شخصی فقط حق دارد که به جامعه انسانی و اندیشه های متعالی انسانی که مبین سعادت و نجات بشر بوده باشد خویشتن را متعلق داند.

یک چنین انسانی نمی تواند که کشتار مردم **بنی قریظه** \*

**\* : جنگ بنی قریظه :**

محمد بن جریر طبری به نقل از عایشه همسر محمد پیغمبر اسلام می نویسد : « . . . هنگام بازگشت از جنگ خندق پیامبر برای سعد خیمه ای در مسجد بپا کرد و سلاح بنهاد و مسلمانان نیز سلاح نهادند و جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت : ( شما سلاح نهادید ! به خدا هنوز فرشتگان سلاح ننهادند ، سوی بنی قریظرو و با آنها جنگ کن) و پیامبر زره خواست و بتن کرد و برون شد و مسلمانان نیز برون شدند . . . پیامبر در بزهی قریظه فرود آمد و سعد همچنان در خیمه ای که پیامبر برای او در مسجد بپا کرده بود جای داشت .

مدت یکماه یا بیست و پنج روز یهودیان در محاصره بودند و چون کار بر آنها سخت شد گفتند به حکم پیمبر تسلیم شوید ، و ابولبابه بن عبدالمنذر اشاره کرد که حکم پیمبر کشتن است .

یهودان گفتند : به حکم سعد بن معاذ تسلیم می شویم .

پیمبر این را پذیرفت ، و چون یهودان تسلیم شدند پیمبر خری که پالانی از برگ خرما داشت بفرستاد که سعد را بیاورند .

عایشه گوید : زخم سعد بسته شده بود و جز خراشی پیدا نبود .

... و چون کار حکمیت در باره ع بنی قریظه با سعد واگذار شد ، قومش بیامدند و در راه بدو گفتند : « ای عمرو ، با بستگان خویش نیکی کن که پیمبر این کار را به تو واگذار کرد تا به آنها نیکی کنی . »

ابو جعفر گوید وقتی سعد پیش پیمبر و مسلمانان رسید ، پیمبر گفت :

برای سالار خویش به پا خیزید . و قوم بپا خاستند و گفتند ای ابو عمرو پیمبر حکمیت در بلوه بستگان را بتو واگذار کرده .

سعد گفت : به قید سوگند پیمان می کنید که به حکم من رضایت دهید ؟ گفتند : آری

سعد گفت حکم من این است که مردان را بکشند و اموال تقسیم شود و زن و فرزند را اسیر کنند .

پیمبر گفت : حکم تودر باره یهودان همان است که الله از فراز هفت آسمان می کند .

ابن اسحاق گوید . آنگاه یهودان را از قلعه ها فرود آوردند و پیمبر آنها را در خانه دختر حارث یکی از زنان بنی نجار محبوس کرد ، پس از آن به بازار مدینه که هم اکنون به جاست رفت و گفت تا چند گودالی بکنند و یهودان را بیاوردند و در آن گودال ها گردنشان را زدند . شمار یهودان ششصد یا هفصد بود و آنکه بیشتر گوید هشتصد تا نهصد گوید .

حیی بن اخطب و کعب بن اسد سالار قوم نیز در آن میان بودند . و چون حیی بن اخطب را بیاوردند حله ای فاخر به تن داشت که همه جای آنرا

دریده بود که از تن وی بر نگیرند و دستان وی را با ریسمان به گردن بسته بودند و چون پیمبر را بدید گفت : « بخدا هرگز از دشمنی با تو

پیشمان نیستم ، ولی هر که شکست خورد شکست خورد» آنگاه بنشست و گردنش زدند .

عایشه گوید : یک زن از بنی قریظه که کشته شد ، پیش من بود سخن می کرد و می خندید و پیمبر در بازار مردان بنی قریظه را می کشت و

چون نام او را بگفتند گفت : « بخدا منم»

گفتم : چکار ت دارند ؟

گفت : می خواهند بکشندم

گفتم : چرا ؟

گفت : برای کاری که کردم.

عایشه می گفت : هرگز او را از یاد نمی برم که میدانست او را می کشند  
اما خوشدل و خندان بود.

ابن شهاب زهری گوید ثابت بن قیس شماس پیش زبیر بن باطا رفت که  
کنیه او ابو عبدالرحمن بود ( از این نام بر می آید که زبیر و الرحمن نام  
های یهودی است م ) ، و چنان بود که به روزگار جاهلیت ، زبیر ، بر  
ثابت بن قیس منت نهاده بود ( نیکی کرده بود ) و در جنگ بعثت او را  
گرفته بود و پیشانیش را تراش کرده بود و او را رها کرده بود و چون  
ثابت پیش وی رفت پیر فرتوت بود و بدو گفت : ای ابو عبدالرحمن ، مرا  
می شناسی ؟

گفت : چطور ممکن است ترا شناسم .

ثابت گفت : می خواهی منی را که بر من داری عوض کنم ( پاداش نیکی  
ترا بدهم ) .

زبیر گفت : جوانهرد جوانمرد را عوض می دهد .

آنگاه ثابت پیش پیمبر آمد و گفت : ای پیمبر خدای ، زبیر را بر من منی  
هست دوست دارم او را عوض بدهم و خون او را به من ببخشی .

پیمبر گفت : او را بتو بخشیدم

ثابت پیش زبیر رفت و گفت ، پیمبر خون ترا به من بخشید .

زبیر گفت : پیر فرتوت بی زن و فرزند با زندگی چه کند؟ .

ثابت پیش پیمبر رفت و گفت : ای پیمبر خدای ! زن و فرزند او را هم  
به من ببخش .

گفت : آنها را نیز بتو بخشیدم

و باز پیش زبیر رفت و گفت : پیمبر خدا زن و فرزند ترا نیز به من بخشید  
که به تو می بخشم .

زبیر گفت : خاندانی در حجاز بی مال برای چه بمانند ؟

ثابت پیش پیمبر رفت و گفت : ای پیمبر خدای مال او را نیز به من ببخش  
.

پیمبر گفت : مال او را نیز بتو بخشیدم

پیش زبیر رفت و گفت : پیمبر مال ترا نیز به من بخشید که به تو می  
بخشم .



گفت ای ثابت ! آنکه چهره اش چون آینه چینی بود که صورت خود را در آن می دیدم چه شد ؟ منظورش کعب بن اسد بود .

ثابت گفت کشته شد .

گفت : سالار شهری و مدنی حبی بن اخطب چه شد ؟

ثابت گفت : کشته شد .

گفت : پیش اهنک و حامی ما عزال بن شمویل چه شد ؟

ثابت گفت کشته شد .

گفت : پسران کعب بن قریظه و عمرو بن قریظه چه شدند ؟

ثابت گفت : همگی کشته شدند .

گفت ای ثابت به حق همان منتهی که بر تو دارم مرا به دنبال آنها بفرست که پس از آنها زندگی خوش نیست ، می خواهم هر چه زود تر با دوستان دیدار کنم .

گوید و ثابت او را پیش آورد و گردنش بزد .

گوید پیمبر گفته بود هر کی از آنها را که ببلغ شده بود بکشند

پیمبر از زنان اسیر قوم ، (ریحانه) دختر عمرو بن جنانه که از طایفه

بنی عمرو بن قریظه بود برای خویشتن برگزیده بود . « 10

یعقوبی در تاریخ یعقوبی می نویسد که : « . . . سپس آنان را ده ده پیش

داشت و کردن زد و شمار شان هفصد و پنجاه نفر بود ، پس رسول الله

بازگشت و از آنها شش دخترک برگزید و بر بینوایان بنی هاشم بخش

کرد و برای خویش هم یکی از آنان برگرفت که که نامش ریحانه بود .

خواسته های بنی قریظه و زنان شان بخش شد . « 11

ابن وراق در کتاب اسلام و مسلمانی در همین رابطه می نویسد : « . . .

شب هرگام ، خندق بوسیله پیروان محمد در کنار بازار شهر کنده شد که

گنجایش دفن همه مردان یهودی طایفه بنی قریظ » را داشته باشد ،

بامداد روز بعد ، محمد خود به محل آمد و دستور داد ، یهودی ها را در

دسته های 5 یا 6 نفری برای اعدام بیاورند و خود این منظره هولناک را

از ابتدا تا انتها نظارت و سرپرستی کرد . مردان یهود طایفه یاد شده را

دسته دسته به کنار خندق می آوردند و آنها را در ردیف های چند نفری

در لبه خندق می نشانند و سپس سرها را جدا می کردند و بدن شان را

به داخل خندق می انداختند . . . این عملیات قصابی در آغاز بامداد شروع

شد و چون پس از پایان روز هنوز همه یهودی ها کشته نشده بودند ،

مشعلهایی روشن کردند و در نور آنها کشتار را به پایان رساندند . پس از

پایان کار محمد دستور داد ، بازار شهر را که به خون 700 تا 800

انسان آلوده شده بود تمیز کنند ( بر گرفته شده از کتاب سیطره 1400  
ساله اعراب بر افغانستان. مولف سلیمان راوش)  
موجه جلو بدهند. و یا قتل عام مردم خوارزم بدست قتیبه بن مسلم را  
نادیده انگارند\*

\* - در تاریخ طبری جزئیات این واقعه بطور مفصل بیان گردیده که  
آگاهی از آن مایه عبرت هاست. طبری چنین می نویسد: «... شاه  
خوارزم با قتیبه صلح کرد که ده هزار سر و مقداری طلا و کالا بدهد به  
شرط آنکه وی را بر ضد شاه خام گرد یاری کند و آنچه را در نامه  
خویش بدو نوشته انجام بدهد، قتیبه این را پذیرفت و انجام داد.  
قتیبه برادر خویش را سوی شاه جام گرد فرستاد که دشمن خوارزمشاه  
بود. عبدالرحمن با شاه جام گرد نبرد کرد و او را بکشت و بر زمین وی  
تسلط یافت و چهار هزار اسیر از آنها پیش قتیبه آوردند که آنها را بکشت.  
وقتی عبدالرحمان اسیران را بیاورد قتیبه بگفت تا تخت وی را برون  
آورند و میان کسان جای گرفت و بگفت تا هزار نفر کس از اسیران  
را پیش روی او بکشند و هزار کس را طرف راست وی و هزار کس را  
طرف چپ وی و هزار کس را پشت سر وی.

باهلیان گوید قتیبه از خوارزم یکصد هزار اسیر بدست آورد.» ( بر  
گرفته شده از کتاب سیطره 1400 ساله اعراب بر افغانستان)

بر علاوه این جنایات اعراب مسلمان، نباید فراموش نمود که  
تیمورگورگانی در هرات از کلهء کشته شدگان شهر هرات مناره هایی بلند  
کرد، و علاءالدین حسین جهانسوز هفت شبانه روز شهر غزنی را در آتش  
خشم خویش بسوختاند. چنانکه مهاج سراج جوزجانی می نویسد:  
«... در این هفت شبانه روز از کثرت سواد و دود چنان هوا مظلوم گردید  
که شب را مانستی، و شب از شعله های آتش که در شهر غزنین می  
سوخت هوا چنان روشن میبود که بروز مانستی، و در این هفت دست  
کشاد و غارت و کشتن و مکابره بود هر که از مردان یافتند بکشتند و زنان  
و اطفال را اسیر کردند، .. چون هفت روز بگذشت و شب هشتم شد شهر  
تمام خرابه گشت و سوخته شد.» 1

-----  
1- میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، نشر مرکز انقلاب با  
همکاری جمهوری، چاپ سوم، 1366 ص 130 به حوالهء منهاج السراج  
جوزجانی

اگر تمام فجایع را که به ویژه اعراب و مستعربه های بومی بنام خلیفه الله و ظل الله در روی زمین انجام دادند به نقل آوریم ، بدون شک آنچه را که چنگیز انجام داده صدها مرتبه کم رنگ تر خواهد بود. اقبال عباس آشتیانی در تاریخ مغول چه خوب این موضوع را می نویسد:

« نسبت عدلی را که بعضی از مورخین بی غرض معاصر چنگیز به او داده اند با اینکه در نظر اول عجیب می آید دور از حقیقت نیست. چنگیز خان یک نفر بیابانگرد بی غرضی بوده است که برای غلبه بر اقوام و قبایلی که همه همجنس او محسوب می شده و در خوانخواری و بی رحمی نیز از او سلیم تر نبوده اند و سیله ای دیگری جز قتل عام و حکم شمشیر نداشته و این طریقه ای بوده است که آن را جمیع همسایگان او در حق هم اجرا می کردند. کشتار بی نظیر سلطان محمد خوارزم شاه از مردم سمرقند در سال 609 و تعرض لشکریان پدر او به عراق در سال 590 و قتل و غارت تفلیس در 623 به دست پس او سلطان جلال الدین منکبرتی از همین قبیل بوده و در شناعت با طرز کشتار و رفتار مغول فرقی نداشته است» 1

---

### 1 - عباس اقبال آشتیانی ، تاریخ مغول و اوایل ایام تیموری ، نشر نامک تهران ، چاپ اول 1376 ص 71 و 72

دفاع از یک سلسله اعمال چنگیز در برابر مردمان سرزمینهای که او بر آنها تجاوز نموده کاملاً غیر منطقی است. اما این هم احساساتی است اگر که علت و عوامل ظلم و ستم چنگیز نادیده گرفته شود. یکی از علت هایی را که چنگیز را وادار به ویرانی و کشتار مردمان به ویژه خراسان نموده است ، خود چنگیز توضیح می دهد. عباس اقبال آشتیانی به حوالهء منابع تاریخی می نویسد:

« در موقعی که چنگیز بزرگان بخارا را به خدمت احضار کرده بود به ایشان گفت که غرض من از احضار شما جمع آوری آلات سیمسنه ای است که خوارزمشاه آنها را به شما فروخته (یعنی بعد از قتل تاجار مغول در اترار به دست غایر خان) زیرا که این اشیاء متعلق به شخص من و کسان من است. ایشان نیز هرچه از آن امتعه در تصرف داشتند پیش خان مغول آورده تحویل دادند و این قضیه دخالت مستقیم خوارزمشاه را در واقعهء قتل تاجار مغول و مسولیت آن پادشاه را در تحریک غضب چنگیز به خوبی می رساند.» 1

---

## 1- همانجا، ص 30

در اثر خیانت خوارزم شاه است که چنگیز در خطاب به مردم بخارا خود را عذاب قهر خدا بالای آن مردم دانسته می گوید :

« ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده اید و این گناههای بزرگ بزرگان شما کرده اند از من بپرسید که این سخن بچه دلیل میگویم سبب آنک من عذاب خدامم اگر شما گناههای بزرگ نکردتی خدای چون من عذاب را بسر شما نفرستادی. » 1

## 1 - 1- علاءالدین عطا ملک بن بها الدین محمد بن محمد الجوینی، تاریخ

**جهانگشای، بهمت محمد رضانی، از روی نسخه مصححه مرحوم علامه قزوینی، طبع لیدن، نشر پدیده خاور 1366 ایران جلد 1، ص 3**

در تاریخ ادبیات ما چنگیز گویا که مردی صاحب اندیشه و اهداف معین در جهانگشایی خود داشته، معرفی گردیده است. ویرانی و کشتارهای او را نیز نسبت به اندیشه و اهداف معین او وانمود میدارند. آتش خشمی که این پل صحرای سرد و خشک مغولان را بر انگیخت، دروغگویی و نیرنگ و فریب مردم مسلمان به ویژه اعراب بود. نیرنگ و دروغ جنایکارانه خوارزم شاه بود که ناگهان در ضمیر چنگیز همه آن کشتارها و غارتها و چپاول اعراب مسلمان در سرزمینهای اقوام و همتهاران او در ذهن و یادش زنده می گردد و حس انتقام را در او بر می انگیزد. او پس از دروغگویی و چورچپاول کاروان اموالش از سوی محمد خوارزم شاه، درست بیاد حملات اعراب به سرزمین های های ترکستان چینی می افتد و بیاد می آورد که چگونه زنان و دختران و پسران خوبروی ترک و مغول را اعراب به کنیزی و غلامی برده و تنها قتیبه کم از کم از بین چهار هزار نفری را که در خوارزم به قتل رساند دو هزار آن بی گمان از ترکستان چین بوده است. مجموعه ای از این یاد ها خشم او را نسبت به همه مسلمان بر می انگیزد، اعراب مسلمان را دروغگویی و کاذب می دانند. چنانکه خطاب به یک تن از تازیان می گوید:

« شما تازیکانید، چنان کنید و دروغ گوئید، مغل اگر هزار جان در سر آن شود کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند که دروغ گفتن کار تان باشد یعنی تازیکان. از اینجاست که خدای تعالی بالای ما بر شما فرستاده است.» 1

تازیگان منظورش از اعراب می باشد زیرا او هر کسی را که مسلمان بود و دین عرب را قبول نموده بود تازی می خواند. در ابیات دری تازیک عموماً بر کسانی گفته می شود که مستعرب به اند، یعنی کسانی که دین و فرهنگ را عرب قبول نموده اند. تاجیک نیز از تازیک گرفته شده است، یعنی (عرب شده ها).

دروغ، فریب، نیرنگ، کشتار های ظالمانه اسلامی، غارت و چپاول ثروتهای کشور هایی مفتوحه به غلامی کشاندن پسران جوان و به کنیزی بردن زنان و دختران باکره و شوهردار، از سوی اعراب مسلمان همه واقعیت های بوده است که توانست آتش کدورت چنگیز را نسبت به اعراب مسلمان شعله ور بسازد به همین خاطر بوده است که وقتی به بخارا میرسد شیخ وزهاد و ملا را به طویل خزان می بندد و کتاب اعراب مسلمان را به زیر پای سم ستوران. جوینی در تاریخ جهان گشای در ذکر استخلاص بخارا می نویسد:

«... چنگیز خان به مطالعه حصار و شهر اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر بر آمد چنگیز خان پرسید که سرای سلطانت گفتند خانه یزدانست او نیز از اسب فرو آمد و بر دوسه پایه منبر بر آمد و فرمود که صحرا از علف خالی است اسبان را شکم پر کنند انبار ها که در شهر بود گشاده کردند و غله می کشیدند و صنایق مصاف بمیان صحن مسجد می آوردند و مصاحف را در دست و پای می انداخت و صندوق ها را آخر اسبان می ساخت و کاسات نیبذ پیایی کرده و مغنیات شهری را حاضر آورده تا سماع و رقص می کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آواز ها بر کشیده و جمعیتی مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویلء آخر سالاران به محافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کرده بعد از یک دوساعت چنگیز خان بر عزیمت مراجعت با بارگاه بر خاست و جماعتی که آنجا بودند روان می شدند و اوراق قرآن در میان قاذورات لگد کوب.» 1

### 1 - کتاب پیشین، تاریخ جهان گشای جوینی، ج 1 ص 54

اینجاست که ابن اثیر تاریخنگار که معتقد به اسلام عرب می باشد فریاد بر می آورد که: «اگر گوینده ای می گفت جهان از زمانی که پروردگار بزرگ و منزه آدم را افرید تا به امروز به چنین بلایی گرفتار نشده راست می گفت.» 1

-----  
1 - ابن اثیر ، عزالدین علی ، الکامل ، جلد 26 ، ترجمه ابوالقاسم حالت ، تهران : شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران ، 1355 ، ص 125  
اما ابن اثیر هرگز فریاد بر نیاورده است که جهان مگر از روز که آدم را آفریده تا به امروز جنایت را که ربیع تازی در سیستان کرد و از جسد گشتگان سیستان بدست لشکریان خویش تپه ها ساخت، به نوشته تاریخ سیستان :

« ... پس بفرمود تا صدری بساختند از آن گشتگان و جامعه افکندند بر پشته ها شان و هم از آن گشته تکیه گاه ها ساختند، بر شد و بر انجا بنشست. » 1

-----

### 1 - کتاب پیشین، تاریخ سیستان از مولف نامعلوم، ص 113

و یا زمانی که قتیبه بن مسلم باهلی در خوارزم چهار هزار انسان خداپرست را هر هزار در چهار سوی خود سر برید.  
و یا این متجاوزین عرب که شهر فاریاب را بسوختانند و تمام هستی آن را به غارت بردند و هزار دختر زیبا روی فاریابی را به کنیز به بازار های مکه و مدینه و بغداد و دمشق کشانند. و یا اینکه لیث بن قیس مشهور به (شاه دوشمشیره ) با دو دست مردمان بی گناه کابل را مسلمان وار به قتل میرساند، و یا هنگامیکه سیف الدوله سلطان محمود غزنوی در حمله به هند برای غارت زرو سیم معابد آنکشور، هزار ها هزار انسان را که همه همکیش چنگیز بودند از زن و مرد تا به پیر و جوان به قتل رساند و شهرهای بسیاری را بسوختاند. مگر چنین حوادث که سراسر تاریخ به ویژه تاریخ کشور ما مشحون از آن است همه بلاهایی نیست که تاریخ تا به امروز دیده و می بیند؟

درست ، همانگونه که گفته شد بعد از اعراب بیشترین قتل و غارت و چپاول را مستعربه ها یا به گفتهء جوینی ( تازیکان) انجام داده اند، بنابراین در نزد چنگیز هرکی که دین و فرهنگ عرب داشت عرب تلقی میشده (تازیکان) به یقین او معتقد بوده که کسی که دین و فرهنگی و سنت هایی دیگری را قبول نماید و حتی ناموس خود را بدون نکاح عربی و فرستادن صلوات بر پیشوایان عرب بر خویش حلال کرده نتواند چگونه میتوان چنین شخصی را ( عجم) گفت. از طرف دیگر بخش بزرگ جنایت را در حق او همتبارانش مستعربه نموده بود. و این مستعربه چنان نسبت به او پرکین بودند که در حد و حدود ترکستان چین ( طمغاج)

چنانکه صاحب کتاب طبقات ناصری نقل می نماید: «بیست هزار دختر بکر را از برج بیرون انداختند و همانجا هلاک شدند تا بدست لشکر مغول نیفتد» 1

### 1- کتاب پیشین ، تاریخ مغول ، ص 21

در حالیکه در هیچ تاریخ ذکر نشده است که چنگیز یان مانند اعراب به ناموس مردم تجاوز نموده باشد و یا دختران و زنان را به کنیزی برده باشند. در طبقات ناصری میخوانیم که:

« چنگیز در عدل چنان بود که در تمام لشکرگاه هیچ کس را امکان نبود که تازیانه افتاده از راه بر گرفته جز مالک آنرا و دروغ و دزدی در میان لشکر او خود کسی نشان ندادی و هر عورت که در تمام خراسان و زمین عجم بگرفتندی اگر او را شوهر بودی هیچ آفریده بدو تعلق نکردی.» 1

### 1 – کتاب پیشین، طبقات ناصری، ج 2 ، ص 374

در حالیکه تاریخ شاهد است که سالار اسلام بنام خالد بن ولید با مالک که خود یکی از مسلمانان بود چگونه رفتار نموده است :

«مالک بن نویره برای مناظره پیش خالد آمد و زنش نیز در پی او رسید و خالد که او را دید شایسته وی گردید، پس به مالک گفت: بخدا قسم به آنچه در دست داری نمیرسم تا ترا نکشم. پس نگاهی به مالک کرد و گردن او را زد و زنش را به همسری گرفت.» 1

### 1 – احمد بن ابی یعقوب ، تاریخ یعقوبی، ترجمهء محمد ابراهیم آیتی،

### تهران شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ، چاپ هشتم، 1378 ص 10

اما وقتی اولاد و احفاد چنگیز پس از سالها حکومت در خراسان با اساسات اسلام و سهولت های آن برای عیاشی و غارت و تجمل پرستی آشنا می شوند، خود جهت دست یابی به شهوت پست انسانی اسلام می آورند و مسلمان تر از اعراب می شوند و برای بقای دین که دریافته بودند که منافع شان را حفظ می نماید هزار مسجد و مدرسه را که پدر و یا جدش ویران نمود ، آباد ساختند.

چنگیز در خلال حملهء انتقام جویانه خود بیشتر و بیشتر از هر چیزی مساجد و گنبد هایی مدارس اسلامی را ویران نموده است، و گناه کبیره که داشت این بود که در در شهر ها آتش می افروخت و در اثر آن خشک و

تر را یکسان به خاکستر مبدل می نمود، زیرا به نظر او همانگونه که یاد شد عجمی باقی نمانده بود که تعلق به فرهنگ و دین خود داشته باشد. ولی با وجود آن اگر دانشمندی را تشخیص میداند و یاد کسی خود را معرفی می نمود این شجاعت را داشتند که به او احترام گذارند. در اینجا حکایت را به نقل می گیریم که در طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی نوشته شده است و قصد حمله چنگیز و نیت او را در برخی موارد عیان می سازد. نوشته شده است که: «در شهر سنه 662 کاتب این طبقات منهاج سراج را اتفاقی سفری افتاد به طرف قهستان، چون به شهر قاین وصول بود آنجا امامی دیده شد از اکابر خراسان که او را **قاضی وحیدالدین پوشنجی** گفتندی رحمته الله. آن امام تقریر کرد که من در حادثه شهرت هرات بودم (یعنی در تسخیر آن شهر بدست تولی) هر روز بر مرافتت غازیان سلاح می پوشیدمی و بر سر باره رفتمی و کسوت سواری نگاه داشتمی. روزی در میان جنگ و غوغا بر سر باره شهر هرات بودم با سلاح تمام از خود و جوشن و غیر آن. ناگاه پای من از سر باره خطا کرده به جانب خندق در افتادم چنانکه سنگی یا کوهی بر روی خاکریز می غلطیدم و به قدر پنجاه هزار مغل مرتد دست به تیر و سنگ بر من می داشتند تا غلطان میان لشکر کفار افتادم. به دست جمعی که به جنگ در پای فصیل و روی خاکریز و میان خندق آمده بودند گرفتار شدم و این حادثه بر موضعی بود که تولی پسر چنگیز خان در مقابل آن خیمه نصب کرده بود بر کنار خندق و لشکر مغل در نظر او جنگ می کردند. چون من از باره به قدر بیست گز بر روی زمین رسیدم جمعی را به تعجیل بدوایت که آن شخص را زنده بیارید و به هیچ وجه زحمت ندهید. به حکم آن فرمان چون مرا نزدیک تولی بردند در من نظر کردو فرمود که بنگرید تا هیچ زخمی دارد و چون هیچ زخمی نبود فرمود که تو چه کسی از جنس آدمی یا پری یا دیو یا فرشته یا تعویذی از اسمای الغ تنگری (خدای تعالی) داری به صدق بازگویی تا حال چیست؟ من روی بر زمین نهادم و گفتم که آدمی بیچاره ام از جنس دانشمندان و دعاگویان اما یک چیز با من بود. گفت با تو چه بود؟ روی بر زمین نهادم و گفتم که نظر تو چون تو پادشاهی بر من افتاد بدان سعادت در عصمت بماندم. تولی را این عرض داشت من موافق افتاد و به نظر رضا در من نگرست و فرمود که این شخص مرد عاقل است و دانا لایق خدمت چنگیز خان باشد، او را تیمار می باید داشت تا بدان خدمت برده شود. فرمان داد تا مرا به یکی از مغلان محترم سپردند. چون از فتوح بلاد



خراسان فارغ شد مرا با خود به خدمت چنگیز خان برد و قصه باز گفت و به خدمت چنگیز قرابت تمام یافتم و مدام ملازم درگاه او بودم. پیوسته از من اخبار انبیا و سلاطین عجم و ملوک ماضی می پرسید و می گفت؛ محمد علیه السلام از ظهور من و جهانگیری من هیچ اطلاع داده بود. من عرض داشتم احادیثی که در خروج روایت کرده اند بر لفظ او رفت که دل من گواهی می دهد که تو راست می گویی. تا روزی در انتهای کلمات مرا فرمود که از من قوی نامی باقی بخواهد بماند در گیتی از کین خواستن محمد اغزی یعنی سلطان محمد خوارزمشاه. بر این لفظ می گفت و اغزی بر لفظ مغولی دزد باشد و این معنی بر لفظ او بسیار می رفت که خوارزمشاه پادشاه نبود، دزد بود، اگر او پادشاه بودی رسولان و بازرگانان مرا نکشتی که به اترار آمده بودند که پادشاه رسولان و بازرگانان را نکشند. فی الجمله چون از من پرسید که قوی نامی از من بخواهد ماند من روی به زمین نهادم و گفتم که اگر خان مرا به جان امان دهد یک کلمه عرضه دارم. فرمود که ترا امان دادم. گفتم نام جایی ماند که خلق باشد، چون بندگان خان جمله خلائق را بکشند، نام چگونه باقی ماند و این حکایت که گوید؟ چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان که در دست داشت بینداخت و به غایت در غضب شد و روی از طرف من بگردانید و پشت به طرف من کرد. چون من آثار غضب در ناصیه نا مبارک او مشاهده کردم دست از جان شستم و امید از حیات منقطع گردانیدم و با خود یقین کردم که هنگام رحلت آمد، از دنیا به زخم تیغ این ملعون خواهم رفت. چون ساعتی بر آمد روی بر من آورد و گفت که من تو را مرد عاقل و هوشیار می دانستم بدین سخن مرا معلوم شد که تو را عقلی کامل نیست و اندیشهء ضمیر تو اندکی بیش نه، پادشاهان در جهان بسیارند هر کجا که پای اسب لشکر محمد اغزی آمده است من آنجا کشش می کنم و خراب می گردانم باقی خلائق در اطراف دنیا و ممالک دیگر پادشاهانند حکایت من ایشان خواهند کرد. و مرا پیش او قربت نماند و از پیش او دور افتادم و از میان لشکر بگریختم و خدای تعالی را حمد و ثنا گفتم و از آنجا خلاص یافتم. « 1

#### 1 - کتاب پیشین ، طبقات ناصری، ص 352 ، 354

از حکایت مهاج السراج بر می آید که قضاوت چنگیز خان در باره قاضی وحیدالدین درست بوده که عقلی کاملی نداشته است.

اما بهر روی چنگیزخان همانقدر ویرانی و خرابی نموده است که هزار ها چند او اعراب مسلمان در تجاوز بر کشور به عمل آورده است و دهها مرتبه بیشتر چنین کشتار و ویرانی را محمود غزنوی در هند، و علاوالدین جهانسوز در اقصای آسیا و به ویژه در هند و بدین گونه بسیاری کسانی دیگری که ذکر نام های نامبارک شان در تاریخ ثبت است. چیزیکه اینجا لازم است در مورد چنگیز باید گفت این است که تاریخنگاران اکثراً در خدمت دین و آئین عرب بوده و معتقد به این دین، با برآن چنگیز را به حیث کافر محکوم نموده اند، و از طرفی دیگر با محکوم نمودن پر سر و صدایی در باره چنگیزخان خواسته اند که جنایات اعراب و مستعربه ها در تاریخ بپوشانند و نظر ها را متوجه چنگیز نمایند. در حالیکه اگر اینها و واقیعت های را میخواستند بنویسند چرا از جنایات اعراب در فارس و خراسان و سایر کشور های جهان با همان لحن و کلام که در حق چنگیز روا داشته و نوشته نموده اند ، آنها را نیز محکوم نکرده اند.

بهر روی، بعد از حمله و ویرانگریهای چنگیز تاریخ کشور ما شاهد ویرانی های بسیار بوده است که ذکر همه در اینجا ممکن نیست. اما بسین ترین خیانت در حق مردم خراسان را او غانیه انجام داده است.

**تجاوز او غانیه ( پنجابی ها = پاکستان = طالبان امروزی ) :**  
در کتاب اول گفته شد که او غانیه با لشکر شاه شجاع داخل کشور ما شده و خود را به نسبت داشتن زبان مشترک با اقوام پشتون این سرزمین و هم چنان در اثر پیوند هایی خویشاوندی در هنگامیکه سند ( او غانستان ) در تصرف شاهان خراسان قرار داشت، به عمل آورده بودند، خویشتن را بنام پشتون جا زدند. او غانیه همیشه در تاریخ اقوام حاشیه یی بوده اند و زندگی حاشیه یی داشته اند، بخشی بزرگ از اینها که هنوز اسلام را قبول نکرده بودند در تحت نفوذ مذاهب هندی و بخشی دیگر آن در تحت ادیان یهود و نصرانی و قسمت از این اقوام زرتشتی و قبل از زرتشتی آیین های که در تاریخ خراسان وجود داشت ، مربوط به آن ادیان بوده اند. این حاشیه بودن شان ناشی از آن بوده که همیشه در تحت سیطره ، هند، خراسان و فارس زندگی تقسیم بوده اند و از طرفی دیگر به گونه قبیله یی زندگی می کردند. چون در تاریخ و اسطوره همیشه اینان را به حیث راهزنان معرفی نموده ان ، همین خاطر بیشتر به حیث سپاه در رکاب شاهان غارتگر به ویژه مسلمین بوده اند چنانکه امروز هم در رکاب اسامه بن لادن می باشند. به همین خاطر است که شاخصه های فرهنگی

انان را فقط میتوان در بین کشور های که از آن نام بردیم پیدا کرد، و این شاخصه نه خود شان است، بلکه از میان این کشور گرفته اند، مثلاً بسیاری از رسوم و آداب خویش را از اقوام پشتون خراسان در طول تاریخ وارد زندگی سنتی خویش ساخته اند. ولی باید گفت که بیشتر تحت تاثیر همین قوم یعنی اقوام پشتون خراسان بوده و هستند، البته ذهنیت شان دال بر اینکه همیشه خواسته اند خارج از قانون مدنی زندگی نمایندو مطابق به قوانین قبیله یی یعنی به مثابه قبایل آزاد زندگی داشته باشند، مربوط به اقوام پشتون خراسان نمی شود، و همچنان آنچه از ایشان که مطابق پلانه‌های انگلیس وارد قلمرو خراسان شدند و بنام پشتون خود را جاز دند، در دراز مدت انگلیسها ایشان را تربیه نمودند و بر اساس تربیه انگلیسها بوده که توانستند بنام پشتون بر مردم کشور ما حکومت نم آیند. این بحث مفصلاً در کتاب اول آمده است. چیزیکه بر اساس شواهد تاریخی که ذکر این شواهد را در کتاب اول آوردیم اینست که اوغانیه همانگون که گفته شد در حاشیه کشور های مانند هند و خراسان و فارس قبیله وار زندگی داشتند، بنا بر آن فرهنگ و آیین شان نیز مربوط به خودشان نبوده، بنا بر همین اصل برای آنها مدنیت و آثار فرهنگی و آیین تاریخ سایر اقوام و کشور بیگانه تلقی شده و برحفظ و نگهداشت آن هرگز در هنگامیکه بنا بر تسلط استعمار انگلیس بر کشور ما به قدرت رسیدند، توجه نکرده اند. نابودی مجسمه های بامیان بدست اوغانیه (طالبان امروزی) مثال انکار ناپذیر می باشد.

همین گونه پس از آنکه به وسیله انگلیس در رکاب شاه شجاع به کشور ما سرازیر شدند. آنچه که پس از غارت عرب و دیگران در طول تاریخ باقی مانده بود انگلیس به وسیله اینان به غارت برد.

از جمله مثلاً الماس کوه نور است که شجاع

بویای رنجیت سنگ نماینده هند برطانوی در بدل

حفظ پادشاهی خود از سوی انگلیس به آنها تقدیم

می کند. جناب سید سعدین الدین هاشمی در رابطه

به الماس کوه نور و سپردن آن به انگلیس در مقاله‌ء

زیر عنوان " الماس کوه نور، افغانستان گذرگاه و

صحنه های بزرگ تاریخ " از جمله می نویسد:



شاه شجاع

هنگام پیکش کردن الماس کوه نور به رنجیت سنگ

«... جنگ های ویرانگری که مجدداً بین شاه شجاع و شاه محمود آغاز گردید منجر بدان شد که شاه شجاع بعد سر گذشت چندی بنا بر سراسیمه گی در لاهور به سبکهاها مراجعه و در آنجا پناهنده شد. رنجیت سنگه که مانند عطا محمد خان والی کشمیر بر الماس کوه نور و جواهرات او چشم دوخته بود به شیوه های مختلف او را زیر فشار قرارداد تا الماس کوه نور را قسماً با زور و قسماً با وعده جاگیر در پنجاب و کمک در استرداد تخت و تاج کابل از او بگیرد. درین رابطه در کتاب «واقعات شاه شجاع» که بحیث سند تاریخی بر موضوع روشنی خوبی می اندارد چنین آمده است: خواهش (کوه نور) را نمود. بندگان ما فرمودند که بالفعل در اینجا حاضر نیست، هرگاه رابطه دوستی و یک جهتی فی مابین اشرف ما و رنجیت سنگه استحکام تمام یافت در دادن کوه نور دریغ نخواهد رفت. چون چند یوم بتواتر استدعای کوه نور نمودند، بندگان ما همان جواب اول را تکرار فرمودند. لہذا از دون همتی و سختی در انصال اب و نان می نمودند، یعنی گاهی یکی را و گاهی دیگری را مانع می شدند، بلکه ملا زمان و خادمان را از حویلی گاهی به شهر و بازار رفتن بکاری می گذاشتند و گاهی نمی گذاشتند. عرض قریب یک ماه بهمین صورت گذشت. چون دیدند که باین خودنمایی ها و بد سلوکیها مطلب بدست نمی آید بنا بران - باز معتبرانش آمده استدعای کوه نور نمودند. باز ارشاد شد که تا وقتی که عهد و میثاق اتفاق بر شوق نیانجامد دادن کوه نور ظهور نخواهد یافت.

عرض دو یوم بعد ازین جواب، رنجیت سنگه خود جهت ملاقات آمد و کلمات دوستی و یکرنگی بمیان آورده، ناله مشتعل بر وشوق اتحاد و یک جهتی و استحکام دوام الفت یکدلی آورده، بود توشه پنجه خود را بحضور بندگان ما بزعفران آلوده بر عهد نامه چسپانده و به بندگان ما سپرده و قسم بر «گرنته و بابا نانک» خورده و دست به قبضه تلوار خود گذاشته اقرار نمود که تمامی علاقه جات کوت کمالیه و ختک و سیال و کلانور، را بیادشاه دادم که مالا و نقالا، همیشه به استمرار در تصرف و ملا زمان و کارگذاران سر کار پادشاه بوده باشد و بهر قدر لشکر که بندگان پادشاه خواسته باشد جهت تسخیر ولایات افغانستان و تعذیر و هدایت مردم شیر بر بلاعذر اهمال همراه میکنم و بوجه من الوجوه ازین قرارداد انصراف و ازین عهد و پیمان سر مویی انحراف نمی ورزم و از بندگان ما نیز نوشته

و به صیغه عهدنامه گرفت که هرگاه پادشاه مشرف و لاییت خود شوند مادام الحیات در دوستی و یک جهتی هیچ فرقی و تفاوتی بقدر یکسر موناشد.

بعد ازین رنجیت سنگه بنابر کمال مواحدت و رنگی، دستار بدلی نموده گفت که الحال تمامی شرایط و رسوم الفت و یک رنگی و یک جودی مستحکم گردیده ما سر خود را بسر پادشاه بستیم. لهذا دران حال بندگان ما هم کوه نور را باو عنایت نموده بعد از آن بهره و چرکی دار را که باعث رنج رسانی و سختی اب و نان بود برداشتند... «کوه نور» بعد از خروج از خزانه بمبی (6 اپریل 1850 میلادی) مدت دوماه را در بر گرفت تا بانگلستان رسید. الماس کوه نور در یک سیف آهنی کوچک گذاشته شد و این سرف در داخل یک بکس آهنی جابجا شد و هر دو بکس قفل گردید و بایک فینه بسته بندی گردید.

با ورود بانگلستان مستقیماً بامر کمپنی هند شرقی راپور داده شد و در دهم جولای 1850 به ملکه وکتوریا تقدیم گردید. بعداً ملکه ماری، ملکه الیزابت اول و ملکه الیزابت دوم در تاج خود جا دادند...» 1

### 1- سید سعد الدین هاشمی، الماس کوه نور ، و صحنه های بزرگ تاریخی آن، برگرفته شده از سایت کابل نات

مثال کوه را بخاطری آوردیم که غارت این کوه ثروت در یاد همه حتی جوانان هم باقی است. در غیر آن اموال و آثار بزرگتر و پر از ارزش تر از کوه نور را غارتگران اوغانیه برای استقرار خویش در قدرت در کشور خراسان پیکش نیروی های استعماری از جمله انگلیس نموده اند. ولی از آنجایی که بعد از شاه شجاع به غیر از شخص اعلیحضرت امان الله همیشه در قدرت بوده اند، جنایات ایشان پوشیده مانده است، و کسی جرئت ننموده که غارت و تباهی ایشان را آشکار بسازد. بنا بر این اسناد و مدارک جنایات ایشان در مورد ویرانی و غارت ثروت های ملی کشور ما هنوز وجود ندارد. ولی بدون شک اگر به موزیم های لندن مراجعه شود همانگونه که در موزیم های مکه و مدینه و شام و بغداد آثار گرابهایی خویش را از دوره های مختلف تاریخی کشور که به وسیله اعراب و مستعربه های بومی انتقال داده شده، باز خواهیم یافت در انگلستان نیز پیدا خواهیم کرد. کاری دیگری که اوغانیه در سراسر کشور

ما نمودند ویرانی نامها مناطق کشور بود. یعنی برای بی هویت کردن کشور ما نامهای تاریخی را بنامهای جدید تبدیل نمودند. این امر صرف به دستور کسانی صورت گرفته میتواند که قصد بی هویت ساختن یک کشور با مدنیت چندین هزار ساله را داشته باشد. شادروان علامه عبدالحی حبیبی می گوید:

«اگر چنین دیگر گونیهایی عمدی و غیر عمدی را بر نامهای تاریخی بیاوریم، فردا هویت و اصالت تاریخی آن از بین میرود و وقایع و کسانی که منسوب بدان اماکن و بلادند و جزو تاریخ و فرهنگ این سرزمین به شمار می آیند، نزد مردمان فردا و آیندگان، نا آشنا و مفقود می مانند در نتیجه بسا از مفاخر تاریخ و فرهنگ از دست میرود مثلاً با تغیر نام اسفزار تمام آن علما و مشاهیری که باین سرزمین منسوبند و جزو مهم تاریخ ما اند پیش آیندگان ناشناخته می مانند و آنچه را تاریخ ما سپرده، عمداً از دست می دهیم.» 1

## 1 - علامه عبدالحی حبیبی، پنجاه مقاله، طبع مطبوعهء تعلیم و تربیه 1362 کابل، ص 216

تاریخ تسلط او غایب نشان می دهد که به همین منظور چنین دگر گونی های عمدی را وارد نمودند.

بهر حال گذشت زمان و آگاهی مردمان سر زمین از تاریخ و هویت ملی و فرهنگی، سرانجام بیدادگریها، غارتگریها و ستمها را بر ملا خواهند نمود و مشت ستمگران و چپاولگران را باز خواهند کرد و در پی آن نسلهای بعدی آنچه را که از سرزمین ما دزدیده شده در هر مکان و سرزمین دیگر باشد باز خواهند گرداند و گنجینهء هویت ملی و فرهنگی ما را بر گنج خواهند ساخت.

با تمام چپاول گریهای که از سوی غارتگران تاریخ در سزمین ما رخ داده است، باز هم این سرزمین نهفته های دارد که هنوز یا در دل خاک دفن است و یا سعی نگر دیده است که به باز شناسی آنها اقدام به عمل آید، بسیاری از ثروتهای ملی و فرهنگی ما را اکنون دیگران بنام خود ثبت و راجستر نموده اند. و شخصیت های تاریخی ما را که آثار بزرگ از خویش به یادگار گذاشته اند، از ما گرفته اند. تا بدین وسیله ما را کاملاً از لحاظ هویت فرهنگی و ملی خنثی کرده باشند. به ویژه در راستای هویت زدایی فرهنگی مردم سرزمین ما، پارسیان ( ایرانیان) نقش خرابکارانه ترین را به نفع خویش و تخریب داشتف های ما انجام داده اند. و گپ که

برتلس پژوهشگر روسی میزند ، ما یک بار دیگر آن را نقل می کنیم زیرا یک سلسله از واقعیت ها را هم در مورد پژوهشگران غربی و هم ایرانی بیان نموده و نقش تخریبگرانه پارسیان را در عرصه فرهنگ سایر کشور های همجوار با پارس را به خوبی بیان میدارد. برتلس می نویسد:

« مسئله ای که می کوشیم آن را در این کتاب " تاریخ ادبیات فارسی " باز گشاییم ، پُرسمانی است بسیار پیچیده. در بارهء مولفانی که آثار شان در اینجا باز کاوی شده، بار ها در بررسیهای گوناگونی که بنا بر معمول نام تاریخ ادبیات فارسی دارند سخن رفته است. می توان گفت که هیچیک از خاورشناسان - هم بیگانه و هم خاورشناسان روسی پیش از انقلاب - گمانی نداشته اند بر این که این مولفان را باید از آن ادبیات فارسی دانست. انگیزهء این نیز آن بوده است که زبان شناسان زبان این ادبیات را فارسی آغازین و یا موشکافانه تر فارسی نوین نامیده اند. می نماید که خاورشناسان سدهء نوزدهم حتی در این اندیشه نبوده اند که چه مردانی این ادبیات را پدید آورده است.

**چنین بر می آید که گویا در غرب، در سدهء بیستم، سببهای این نامگذاری از یاد رفته و همهء این ادبیات را به مردم ایران نسبت داده باشند. در این میان بسیاری از خاورشناسان این گرایش را داشتند که ایران را در همهء دورانهای تاریخی سرزمین اساسی به شمار آرند و به آسیای میانه، تنها همچون گونه ای استان ایران بنگرند.**

درست است که پادشاهان ایران در برخی دوره ها جلگه های زرخیز آسیای میانه را تصرف کرده بودند، اما تاریخ سده های میانه روزهایی را هم بیاد دارد که شهر ستانهای ایران کنونی در زیر فرمان حکام آسیای میانه بوده اند. چنانکه سامانیان که پایتخت شان در بخارا بود ، هم هنگام بر زمینهای از سیر دریا تا کرانه های خلیج فارس فرمان می راندند. در دوران سلجوقیان، پایتخت سرزمین پهناور شان گاه در اصفهان، گاه در مرو و گاه در نیشابور بود، از این رو آنها را نمی توان تنها از ایران و یا تنها از آسیای میانه بر شمرد. از این رو، تاریخ سیاسی بنیادی به دست نمی دهد که یکی از سرزمین ها رادر دوران تاریخی سرزمین اساسی بشمریم.

هنگامی که به تاریخ فرهنگ می نگریم، این دیدگاه ناروا تر می گردد. تراز و الای فرهنگ خوارزم باستان، بخوبی در کار های باستانشناسان نمایانیده شده است. دستآورد های پارتها هم در دوران فرهنگ یونانی -

باختری بسیار بزرگ بوده است. در دوران پس باز چیرگی تازیان نیز در سده های نهم و دهم عیسوی در آسیای میانه - هم در خوارزم و هم در بخارا - رشته های گوناگون دانش گسترش یافته و ادبیاتی پرورده، زاده شد. افزون بر این همان زبان ادبی هم که سپس در قلمرو ایران امروز از آن بهره گرفتند، در آغاز در آسیای میانه، در زیستگاه امروزی تاجیکان شگوف گردید و نخستین بار رودکی چکامه سرا که در قلمرو تاجیکستان امروز زاده شد و از جهان رفته است، ان را به اوج کمال رسانید. اینها نکته هایی هستند که کسی نمی تواند آنها را نادیده انگارد. شاید برای همین برخی از ادبیات شناسان به حد افراطی دیگری رسیده و همهء ادبیاتی را که تا چندی پیش فارسی نامیده می شد تاجیکی نامیده اند. اما گمان نمی رود که این کار راهم بتوان درست برشمرد. رودکی تاجیک و یا درستتر بگویم از مردمی بود که نیاکان تاجیکان امروز بوده اند. اما آیا می شود از اینجا به چنین پیامدی برسیم که گویا آثار او تنها از آن همین مردم است و بس؟ در کتابهای درسی تاریخ ادبیات مادری که امروز در ایران چاپ می شود، رودکی بسان نویسندگان معتبر آسیای میانه، همواره قافله سالار ادبیات فارسی « آدم الشعرا (فارسی - ی. ب.) » می نامند و این تا اندازه ای بسیار درست هم هست. براستی آیا میتوان بی دانستن همهء آنچه که چکامه سرایان بخارا، سمرقند، بلخ و چغانیان پدید آورده اند، تاریخ آن آثار ادبی را که در قلمرو ایران کنونی پدید آمده است آموخت؟ گمانی نیست که نمی توان. می دانیم زبان نیاکان تاجیکان - دری یا پارسی در پی یک روند تاریخی، زبان مردمانی هم شد که در ایران می زیستند. می توان گفت که روزگاری دراز، تا نیمهء سده شانزدهم میلادی زندگی ادبی نیاکان این مردمان مشترک بوده است. هر چکامه ای که در بخارا گفته می شد، در اصفهان مفهوم می بود و هر آنچه که در شیراز سروده می شد، در سمرقند زبانزد می گردید... می دانیم که پیشینیان مردم تاجیک در گذشته هایی بسیار دور به پدید آوردن آثار ادبی آغاز کرده اند. ودیعه ای که آسیای میانه به گنجینه ادبیات فارسی - تاجیکی گذاشته است چندان اندک نیست و زندگی ادبی در سده هایی پیاپی در همین بخش پراز تحرک بوده است. اما به روزگار ساسانیان آثار ایرانیان خاوری و باختری با هم آمیخته می شود، و اوستا به همان اندازه که موبدان ساسانیان آن را رمز گشایی کرده اند از ساخته های تیره های ایران خاوری هم است...» 1



1 - یو گنی ادواردویچ برتلس، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه سیروس  
ایزدی، انتشارات هیرمند، تهران 1374، ج 1، ص 28 - 43

بهرحال امید میرود روز و روزگاری همه آنچه که در واقعیت بوده بر ملا گردد و این به همت نسلهای بعدی تعلق دارد که تا چه اندازه از پیوند زدن خویش به دین و فرهنگ و نسب های بیگانه ابله می ورزند. اکنون اگر از آثار گفتاری و نوشتاری دوره میتراپی یاد کنیم. از کیومرث چنانکه در کتاب اول به نقل از مروج الذهب مسعودی گفتیم، چند گفتاری باقی مانده که بدبختانه مسعودی منبع را واضح نساخته است. شاید در کتاب اخبار الزمان خویش به آن اشاره نموده باشد که این کتاب اکنون در دسترس قرار ندارد. بعد از کیومرث، تواریخ از هوشنگ نام می برند که صاحب کتابهای بوده است. ما در کتاب اول (نام) به این موضوع اشاره نموده نوشتیم که:

گفته شده است که هوشنگ هم پیغام آور خدا بوده است و برای او نه یک کتاب که پنجاه کتاب آسمانی نازل گردیده است. هاشم رضی ضمن پژوهش بنیاد های آگاهی های شیخ مقتول سهروردی به نقل از بستان السیاحه می نویسد:

«شروانی در کتاب بستان السیاحه، آورده: موبد اصفهانی و دهقان دهستانی گویند که هوشنگ و خشور (پیامبر) بود. ایزد متعال او را پنجاه کتاب آسمانی بخشید. از جمله ی آن کتاب ها جاویدان خرد (حکمة الخالده)، روشنایی جان، و نامه ی هدی ... و این کتاب ها همه جا محترم و مکرم بوده، خصوص اهل ایران که آنها را تعظیم بسیار می کردند، و چون عمرخطاب بلاد عراق را بگرفت، لشکریان او که جاهل بودند، آتش ظلم و ستم افروختند و کتاب ها را در مداین و در هر جا که به دست آوردند سوختند.

**کتاب "هدی" اثر هوشنگ پیشدادی بلخی:**

اکنون از آن کتابها چیزی که باقی مانده اوراقی چند از کتاب هدی، است و آن اوراق به دست شیخ شهاب الدین مقتول افتاد و بر آن عمل می نمود... آثاری که در کتابخانه ی ملا فیروز، در هند موجود است، ملوک فارسی و شاهان ایران قدیم، هر یک علاوه بر شاهی - مقام وحی و پیامبری و شهود داشته اند. در برخی از ترجمه هایی که در سده های نخستین اسلامی از پهلوی به عربی - فارسی شده است، پند نامه ها و رساله ها و خطابه های اینان به چاپ رسیده است یا به صورت نسخه

های خطی موجود است. فرقه ی کیومرثیه و آذری و هوشنگی، منسوب به دوتن از این شاهان است \* .

سهروردی، جایی دیگر اشاره ای به پیشروان خود می کند که واسطه ی نقل حکمت خسروانی و صاحبان آگاهی از این معرفت بوده اند: " و اما خمیره خسروانیین فی السلوک: فهی نازلة الی فتی بیضاء ، و من بعدهم الی سیار أمل خرقان" خمیره حکمت خسروانی در سلوک به سیار بسطام (بایزد بسطامی) منتقل شد و بعد از او به جوانمرد بیضا (منصور حلاج ) ، پس از آنان به سیار أمل و خرقان ( شیخ ابوالحسن خرقانی) رسید. « 1

---

1 - هاشم رضی، حکمت خسروانی، ص 442 - 443.

\*- همچنان در همین مورد مراجعه شود، به دبستان المذاهب ، تالیف کی خسرو اسفندیار، شارستان چهار چمن ، نشر بمبئی، اغراض السایه فی اعراض الریاسه ، محمد بن علی الظهیری کاتب سمرقندو کتاب جاویدان خرد، ترجمهء تقی الدین محمد شوشتری.

### کتاب جاویدان خرد :

بناکتی در تاریخ بناکتی از کتابی جاویدان خرد نام برده و آن را منسوب به هوشنگ پیشدادی بلخی می داند، و می گوید این کتاب را هوشنگ نوشته است :

« هوشنج بن سیامک پادشاهی عادل بود و در حکمت عملی کتابی ساخته است آن را جاویدان خرد گویند و حسن بن سهل کاتب وزیر مأمون خلیفه ترجمهء آن به عربی کرده است . و عجم گویند که پیغمبر بود، از سنگ آهن بیرون آورد و سلاح ساخت و طریق زهد و تجرد داشت و همواره به عبادت مشغول بود.» 1

---

### 1 - کتاب پشیین، تاریخ بناکتی ، ص 28

داکتر محمد محمدی ملایری ترجمهء این کتاب را از زبان پهلوی به عربی یاد می کند ، اما ذکر نگردیده است که این کتاب از زبان بلخی در کدام زمان به پهلوی برگردانده شده است . زیرا چنانکه میدانیم هوشنگ یکی از شاهان پیشدادی بلخی بوده و بدون شک زبان بلخی داشته است. مثل اینکه اصل کتاب به زبان بلخی باید مفقود باشد و یا شاید هنوز تحقیق کامل در این باره صورت نگرفته است. همچنان وی در رابطه به این

کتاب و کتاب مسکویه زیر همین عنوان روشنی مفصلی انداخته می نویسد:

« جاویدان خرد نام کتابی است که در موضوع حکمت عملی از زبان پهلوی به عربی ترجمه شده و مسکویه آن را در آغاز کتاب خود نقل کرده و به همین سبب کتاب مسکویه هم به " جاویدان خرد " معروف گردیده است. راجع به زمان تألیف و مولف این کتاب هم مانند بسیاری دیگری از کتابها معلومات صحیحی در دست نداریم. این جاویدان خرد مجموعه ای از حکمت‌های عملی و اندرزها و تعالیم اخلاقی زرتشتی بوده که ظاهراً در ادبیات پهلوی به دیده تجلیل و تقدیر در آن می نگریسته اند. و این نظر در ادبیات عرب نیز انعکاس یافته به طوری که در باره اصل و منشأ و همچنین کیفیت ترجمه آن حکایت افسانه‌مانندی روایت کرده اند. برای این که نمونه ای از این گونه روایات در دست باشد و ضمناً معلوم گردد که ایرانیان تا چه اندازه به این گونه کتابهای اخلاقی قدر و قیمت می نهاده اند و چگونه این نظر به محیط اسلامی نیز سرایت کرده و اعراب را هم به احترام این آثار واداشته است. حکایت زیر را که در کتاب مسکویه نقل شده و طرطوسی هم در سراج الملوک از قول فضل بن سهل روایت کرده خلاصه می کنیم:

بنا به گفته فضل پسر سهل هنگامی که مأمون در خراسان به خلافت نشسته بود هر یک از پادشاهان و امرای اطراف برای اظهار دوستی تحف و هدایائی نزد او می فرستادند. پادشاه کابلستان هم در عوض پیرمردی دانشمندی را که در سراج الملوک بنام ذوبان خوانده شده ( این کلمه در کتاب مسکویه مؤیدان است ) به دربار مأمون گسیل داشت. ذوبان مدتها در دربار مأمون بماند و خلیفه هم پیوسته از رأی و تدبیر او بهره مند می شد تا وقتی که در موضوع نزاعی که بین مأمون و برادرش امین در گرفته بود و ذوبان راهنمایی‌های ذی قیمتی به مأمون نمود، مأمون برای پاداش صد هزار درهم به وی عطا کرد، لیکن او نپذیرفت و گفت من چیزی می خواهم که از حیث قدر و قیمت از این مال افزون تر باشد؛ مأمون پرسید: آن چیست؟ گفت کتابی است تألیف یکی از بزرگان ایران که در آن مکارم اخلاق و علوم جمع است. و پس از شرح مفصل که در تعریف و توصیف این کتاب بیان کرد گفت این کتاب اکنون در ایوان مدائن موجود است. مأمون کس فرستاد تا وسط ایوان را بشکافند و صندوق کوچکی از شیشه در آن یافتند و به نزد مأمون آوردند. مأمون آن را به ذوبان داد و ذوبان به زبان خودش چیزی خوانده بر قفل صندوق دمید تا باز شد، آنگاه از میان

آن بسته ای از دیبا بیرون آورده بگسترده و در میان آن اوراقی پراکنده یافتند که چون بشمرند صد برگ بود. ذوبان آنها را بر داشته به منزلش بازگشت.

باز فضل پسر سهل گوید: " پس از رفتن ذوبان من به خانه او رفتم و درباره آن کتاب سوالهایی از او کردم، گفت این کتاب جاودان خرد تألیف گنجور وزیر پادشاه ایرانشهر است. من از آن کتاب چند ورق بگرفتم و خضر بن علی آنها را ترجمه کرد. وقتی که خبر به مأمون رسید آن ترجمه را خواست و چون آن را بخواند گفت: به خدا که سخن این است نه آن چه که ما داریم" [ به نظر میرسد که منظور مأمون از قرآن بوده باشد . س. ر.]

در آغاز نسخه خطی ای که از کتاب جاودان خرد مسکویه یا " ادب العرب و الفرس" در کتابخانه شرقی بیروت موجود است عبارتی است که چنین ترجمه می شود: " کتاب جاویدان خرد که هوشنگ شاه آن را برای جانشینش به یادگار گذاشت و گنجور پسر اسفندیار وزیر پادشاه ایران آن را از زبان باستانی به فارسی نقل نمود و حسن پسر سهل برادر ذوالریاستین آن را به عربی برگردانید و احمد پسر مسکویه با افزودن حکم ایران و هند و عرب و روم به تکمیلش کوشید. « 1

## 1- کتاب پیشین، فرهنگ ایران پیش از اسلام، محمدی ملایری، ص

279، 280

عین روایت را شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاه گور گانی، در کتاب " آیین اکبری" نقل می نماید و رشید شهمردان در تاریخ زرتشتیان ذوبان کابلی را که کتاب جاویدان خرد هوشنگ پیشدادی بلخی را از مأمون بدست آورده است دانشمندی زرتشتی معرفی میدارد. رجوع شود به کتاب تاریخ زرتشتیان ص 139 و 136

چند نکته در گزارش جناب محمد محمدی ملایری قابل مکت است اینست که جناب ملایری می گوید که [جاویدان خرد مجموعه ای از حکمت‌های عملی و اندرزها و تعالیم اخلاقی زرتشتی بوده] در حالیکه فاصله زمانی میان هوشنگ پیشدادی بلخی تا زمان گشتاسب که در آن هنگام حضرت زرتشت پیغام آور خرد ظهور می نماید چندین قرن می باشد. بناً کتاب جاویدان خرد را نمی توان مجموعه از تعالیم اخلاق پیغام آور خرد حضرت زرتشت خواند. بدون شک این کتاب مجموعه ای از اصول اخلاقی و حکمت آیین میترایی بوده است که بسیاری از آن اصول اخلاقی

در آیین پیغام آور خدا حضرت زرتشت نیز انعکاس یافته و حفظ شده است. مسأله دیگر اینکه ذوبان دانشمندی از مردم کابل بوده است و باید از او کابلی یاد می‌گردید، زیرا کابل در تاریخ بسیار بعد از شامل قلمرو باختر یا بلخ که آن را در ادبیات ایران می‌نامیدند، گردیده است. و حتی کابل تا زمان سامانیان نیز جزء خراسان محسوب نمی‌شده است، پس آنها این ناحیه به یکی از استانهای (ولایات) خراسان تبدیل یافت.

چیزیکه گفتنی است اینست که بخش بزرگی از مردم کابل هم زرتشتی بوده و شاه کابل تحفه گرانبها تر از یک دانشمندی زرتشتی نداشته است که به مأمون هدیه بدهد.

قابل توجه اینست که کتاب جاویدان خرد به کابل آورده شده است. اکنون بر پژوهشگران امروز یا نسل بعدی است که سراغ این یادگار دوره میترایی را که به گفته مأمون خلیفه عباسی که با سوگند اعتراف نموده که "سخن اینست نه آنچه که ما داریم" پی گرفته شود. تا در تاریخ آشکار گردد که مردمان کشور ما خراسان در هزاران سال قبل از امروز صاحب قرآن خویش بوده اند که هر آیت آن خلیفه اسلام را و می‌دارد که به پستی آنچه که به آن متکی اند اقرار نماید.

در طبقات ناصری، منهاج سراج مدعی است که در زمان هوشنگ فلاسفه کتابهای بسیار نوشته اند، منهاج سراج می‌نویسد:

و فلاسفه در عهد او کتب ساختند» 1

## 1- کتاب پیشین، طبقات ناصری، مهاج سراج، ج 1، ص 137.

### آثار کتبی دوره طهمورث شاه پیشدادی بلخی :

در بسیاری از تواریخ از موجودیت کتابها در زمان طهمورث یاد گردیده است. اما هیچ یک نام مشخصی از این کتابها نمی‌برد. ابن ندیم در الفهرست و ابوریحان در آثار الباقیه هر دو تأیید می‌دارند که در زمان طهمورث آثار زیاد وجود داشته است. ابن ندیم در الفهرست به توصیف شاهان باختر = خراسان می‌پردازد که مترجم از آن شهان ایران نام می‌برد، اما چنانکه میدانیم و ما در کتاب اول هم گفتیم در تاریخ ادبیات، کشور ما را بنام ایران یاد می‌نمودند و شاید منظور از بردن نام ایران همان تقلید از ادبیات سرزمین ما باشد زیرا که جغرافیایی ایران را فردوسی کاملاً واضح گردانیده است که مربوط می‌شود به خراسان زمین. بهر حال ما هم برای اینکه امانت ادبیات متقدم خویش را حفظ کرده

باشیم نام کشور مان را به همان گونه که در ادبیات متقدم ما رواج داشته  
یاد می‌نمایم و ایران می‌گوییم، در غیر صورت میدانیم که از موجودیت  
نام ایران بالای پارس از یک قرن و اندی تجاوز نمی‌کند و همیشه این نام  
شامل جغرافیایی کشور ما بوده است. در رابطه به کتابها دوران ماقبل  
التاریخ، از جمله کتابهای که در زمان شاهنشاهی طهمورث وجود داشته  
و به شکلی از اشکال در نگهداری این کتابها از سوی مردمان و شاهان  
کشور توجه خاص به عمل می‌آمده، ابن ندیم از قول ابو معشر بلخی می  
نویسد:

« ابو معشر در کتاب اختلاف الزیجات چنین می‌گوید: پادشاهان ایران  
باندازه بنگاهداری علوم و باقیماندن آن بر روی زمین علاقمندی داشتند  
که برای محفوظ ماندن آنها از گزند و آسیب زمانه، و آفتهای زمینی و  
آسمانی، گنجینه کتابها را سخت‌ترین و محکمترین چیزی بر گزیدند که  
تاب مقاومت با هرگونه پیش‌آمدی را داشته و پایداری و دوامش در مقابل  
سیر و گردش زمانه زیاد بوده، و عفونت و پوسیدگی کمتر بآن راهداشت.  
و آن پوست درخت خدنگ بود که بآن توز گویندو چنانکه هندیان و  
چینیان، و مردمان سایر ملل و اقوام در این کار از آنان پیروی نموده، و  
حتی برای سختی و محکمی، و همچنین نرمی و دوامی که داشت کمان  
تیر اندازی را نیز از آن ساختند.

و پس از آنکه بهترین وسیله را برای نگهداری علوم بدست آوردند، برای  
یافتن بهترین جا و محل، بجستجوی زمینها و شهرستانها بر خواستند که  
بهترین آب و هوا را داشته باشد و عفونتش کمتر، و از لرزش زمین و  
فرو ریختگی بدور و در گلش آن چسپندگی باشد که ساختمانها برای  
همیشه استوار و پایدار بماند. و پس از آنکه همه جای مملکت را  
کنجکاو و جستجو نمودند، در زیر این گنبد کبود شهرستانی را با این  
صفات، جز اصفهان نیافتند، و در آنجا نیز بتمام گوشه و کنار ها رفته و  
بهتر از رستاک جی جایی ندیدند و در این رستاک، همین محلی را که،  
پس از سالیان دراز در آن شهر جی بنا شده، موافق منظور خود یافتند. و  
بفهندژ که میان شهر جی قرار داشت، آمده، و علوم خود را در آنجا  
بودیعت گذاشتند که تا زمان ما باقی و پایدار ماند. و نام این محل سارویه  
بود، و از خود این ساختمان مردم بسازنده و پایه گذار آن پی بردند، زیرا  
در سالهای گذشته گوشه‌ای از این ساختمان ویران گردیده و در آن سغی\*  
نمایان شد که با گل سفت ساخته شده بود و در آن کتاب زیادی از کتابهای  
پیشینیان دیده شد که تمام آنها بر پوست خدنگ. در علوم گوناگون باستانی

به خط فارسی باستانی نوشته و در آنجا گذاشته بودند. از این کتابها مقداری بدست کسی رسید که توانایی خواندن آنرا داشت، و در آن نوشته‌ها از برخی شاهان ایران یافت که چنین بود: بطهمورث شاه، که دوستدار دانش پژوهان بود خبر دادند که یک حادثه آسمانی در مغرب هویدا شود که بارانهای متوالی، و با دوام آن بدرجه افراط و برون از حد معمول و متعارف میباشد. و از آغاز پادشاهی وی، تا اولین روز ظهور این حادثه مغربی دویست و سی و یکسال و سیصد روز خواهد بود، و منجمان ویرا از همان اوایل پادشاهیش از این پیش آمد بر حذر داشته، و بسیار ترسانده و گفتند دنباله آن تا آخر مشرق کشیده خواهد شد و او بمهندسین دستور داد، که در تمام مملکت جائی را پیدا کنند که از حیث خوبی هوا، و زمین بر همه جاها برتری داشته باشد و آنان زمین همین ساختمانی که معروف بسارویه و تا این ساعت در میان شهر جی بر پاست پسندیدند. سپس امر کرد آنچه در خزانه از علوم گوناگون موجود است بر پوست خدنگ نوشته و در آن ساختمان جای ده‌ند، تا پس از بر طرف شدن آن حادثه مغربی، آن علوم برای مردم باقی بماند. و در میان آن کتابها کتابی منسوب بیکی از حکماء باستانی بود که دارای ادوار سنین\*\*

برای استخراج سیر ستارگان و علل حرکتشان بوده، و مردم دوره طهمورث و پارسیان پیش از آنها آنرا ادوار هزارات مینامیدند و بسیاری از علماء هند و پادشاهانی که در مملکت بودند و همچنین پادشاهان فارسیان باستانی، و کلدانیان قدیم که اولین سکنه حومه بابل بودند، گردش سیارات هفتگانه را از آن استخراج مینمودند. و این زیج را از میان سائر زیجهای آن زمان، بدین جهت برگزیدند، که در آزمایش از همه صحیحتر، و مختصر تر از همه بود. و منجمان آن زمان زیجی از آن استخراج و آن را زیج شهریاری - یعنی پادشاه زیجها - نامیدند» 1

\* : سغ یفتح اول و سکون ثانی نوعی از عمارت طولانی و دراز را گویند و آنرا بعبری ازج خوانند( برهان قاطع بتصحیح آقای داکتر معین)

\*\* : ادوار - یا ادوارسنین، دوره ایست که احکامیان و منجمان برای هر ستاره از بدو خلقت تا به امروز قائل شده اند، و بفارسی آن را هزارات گویند ( لغتنامه دهخدا)

1 - محمد بن اسحاق بن ندیم، الفهرست، ترجمه و تحشیه، محمد رضا تجدد، چاپ اول 1381 انتشارات اساطیر تهران، ص 438-440

در گزارش ابن ندیم بر علاوه اینکه ثابت می شود که جامعه ما در درزانی تاریخ خویش از سایر جوامع که در داشتن تاریخ علم و دانش متقدم شمرده می شوند، گذشته بسیار دور دارد که حتی هند و چین و مصر و یونان را نمی توان از آن پیشتر دانست. بهرروی این داوری را به داوران می گذاریم اما مطلب اساسی در این گزارش اینست که ترفند اسلام در عنوان کردن طوفان نوح بر ملا می شود. طبق گزارش ابن ندیم، در زمان طهمورث پادشاه پیشدادی بلخی، وقوع طوفانی بر اثر تغییرات جوی از سوی علمای نجوم پیشبینی گردیده بود و طهمورث برای حفاظت کتاب و اشیای تاریخی چنانکه خواندیم مکان قابل اعتمادی را در کشور های تحت تسلط خویش سراغ نمود تا اینکه یک چنین موضع را در اصفهان یافتند. بدین اساس طوفان از سوی الله به نوح خیر داده نشد بود و این یک موضوع کاملاً طبیعی بوده است.

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه می نویسد که این طوفان را منجمین بلخ 231 یک سال پیش از وقوع آن به طهمورث اطلاع دادند. بیرونی می نویسد :

« چون طهمورث هم از این اندازه آگاه شد در 231 سال پیش از وقوع آن امر کرد تا جائی خوش آب و هوا در کشور او بیابند و جز اصفهان جایی که سزوار این دو وصف باشد نیافتند و آنگاه امر کرد که علوم را در کتب تجلید کنند و در سالم ترین جای های آن پنهان نمایند و می شود برای این مطلب چنین گواه آورد که در زمان مادر جی که یکی از شهر های اصفهان است از تل هایی که شکافته شده خانه هایی یافتند که عدلهای بسیار از پوست درختی که (توز) نام دارد و با او کمان و سپر را جلد می کردند پر بود و این پوستهای درخت به کتابت هایی مکتوب بود که دانسته نشد چیست. »<sup>1</sup>

### 1 - کتاب پیشین، آثارالباقیه، بیرونی، ص 34 و 35

بدینگونه در می یابیم که طوفان نوع در قرآن بر گرفته شده از یک واقعه است که علما و منجمان کشور در 231 سال پیش از وقوع آن، آن را پیشبینی نموده بودند، یعنی هنگامی که هنوز دو سه پشت نوح تولد نیافته بود.

روژه، یکی از یادگار های دوره میترایی: یکی دیگر از نشانه های دوره میترایی به ویژه از عصر طهمورث، که تا به امروز در ادیان مختلف از جمله در اسلام رعایت و تجلیل از آن به



مثابه فرض دینی به شمار می آید، همانا روزه گرفتن است. طبق تمام روایات تاریخی روزه گرفتن آیینی بوده که طهمورث آن را به یادگار گذاشته است. حضرت فردوسی می فرماید:

**همه روز بسته ز خوردن دولب – بپیش جهاندار بر پای شب  
چنان پر دل هر کسی بود دوست – نماز شب و روزه آیین اوست. 1**

### 19 – کتاب پیشین، شاهنامه فردوسی، طهمورث، ص 11

ملاحظه می شود که حتی نماز شب هم یکی از اصول دینی میترایی بوده است که به وسیله طهمورث به مردمان پیغام داده شده است. در مورد اینکه روزه گرفتن یکی از دستورات آیین میترایی بوده و در دوره طهمورث به وجود آمده ابن اثیر هم در تاریخ کامل می نویسد:

«... در آن روزگار بود که مردم روزه را شناختند و روزه گرفتند. انگیزه آن چنین بود که گروهی از مردمان بینوا در تنگنای خوراک افتادند و از روی ناچاری، روزها از خوردن دست برداشتند و شب ها به خوردن پرداختند. آنگاه این را باور خود انگاشتند و مایه نزدیکی به خدا پنداشتند. پس از آن دین ها این کار را واجب کردند.» 1

### 1 – کتاب پیشین، تئوخی کامل، ابن اثیر، ج 1، ص 65

ابن اثیر در گزارش خود ضمن تأیید این که روزه یکی از اصول آیین میترایی است و به وسیله طهمورث پیغام داده شده است، که در این صورت ادعای اسلام و قرآن را مبنی بر این که این فرض از سوی الله به محمد پیغمبر عرب وحی گردیده نفی می گردد. ازجانبی دیگر همین را نیز به صراحت می نویسد که: [پس از آن دین ها این کار را واجب ساختند] پس چنین معلوم می شود. روزه از واجبات وحی شده از سوی الله به محمد نیست و هیچگونه ربطی به اسلام ندارد و قرآن این فریضه را از آیین میترایی کاپی نموده و بر آن اضافات غیر موجه علاوه نموده است.

از گزارش حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده، چنین بر می آید که الله عرب را این آیین خوش آمد و به بندگان خود دستور اجرای آن را داد، مسلماً منظور حمدالله مستوفی الله نبوده بلکه پیغمبر عرب است یعنی محمد بن عبدالله.

حمدالله مستوفی می نویسد:

«آیین روزه داشتن در عهد او پدید شد، جهت آنکه قحطی عظیم اتفاق

افتاده بود. دهسال متواتر بماند، هرچه زرع کردند بر نرست و تخم نیز تلف شد. مردم دست از زرع باز داشتند. رزق بنی آدم را وفا نمی کرد و ضعفا از گرسنگی هلاک می شدند. شخصی [ابو اداسف] نام، پیشوای جمع درویشان بود. ایشان بروزه کسب فرمود کردن و از خوردن منع کرد و بشب از آن کسب سد رمقی می ساختند. آن قوم را در توریة نام مسطور است. ایشان را کلدانیان خوانند. طهمورث بمتابعت ایشان حکم کرد که هر که را دستگاه پیش باشد، غذا خوردن به روزی، یک نوبت قناعت کند و یک نوبت بدرویشان دهد تا همه را کافی باشد و این آئینی شد. هر که خواستی که بحق تعالی تقرب نماید، روزه داشتی و غذای یک نوبت بدرویش دادی.

شیخ سعدی شیرازی مناسب این معنی گفته است:

**مسلم کسی را بود روزه داشت - که در مانده را دهد نان چاشت**  
**و گرنه چه حاجت که زحمت بری - ز خود باز گیری و هم خود خوری**  
حق سبحانه تعالی این قاعده را پسندیده داشت. چون پیغمبران را [علیهم سلام] فرستاد در ادیان روزه فرض گردانید... طهمورث هیچکس را در کار دین متعرض نبود و گفتی هر کس هر دین که دارد خواهد نگاهدارد.»<sup>1</sup>

-----  
**1 - حمدالله مستوفی، حمدالله بن ابی بکر، تاریخ گزیده، به اهتمام داکتر عبدالحسین نوائی چاپ چهارم، چاپخانه سپهر، تهران سال 1381، ص 79 - 80**

چیزی دیگری که در گزارش حمدالله مستوفی توجه را جلب می نماید اینست که الله اسلام اصول دین را تقلید نموده و به پیروان خویش انجام آن را فرض می سازد. در پهلوی این مسئله ملاحظه می گردد که مثلاً آیه 6 سوره کافرون: { لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ } نیز از خط فکری طهمورث است. اسلام وقتی میخواست پس از قتل و کشتار های بسیار از جزیره العرب یک واحد سیاسی بسازد، به اندیشه آشتی با ادیان دیگر می برآید، و شاید به کمک سلمان فارس اساسات آیینی و شیوه های کاری متکی به خرد و دانش را از بزرگان کشور ما در تاریخ به عاریت می گیرد و شامل کتاب عرب (قرآن) می گردانند. زیرا که طهمورث در هزاران سال پیش از محمد، این { لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ } را شعار قرار داده و گفته بود که: { هر کس هر دین که دارد خواهد نگاهدارد }.

بدینگونه ملاحظه می شود که اصول میترایی و شاخصه های آن در برگ

های سالم از جریان‌های فکری و ادیان در همه‌ی زمانه‌ها تسجیل گردیده است.

از سایر کتیبه‌ها و کتب میترایی یادگارهای باقی‌مانده است. مگر باید گفت که اکثر آثار و کتب که در دوران اهورایی از آن نام برده می‌شود بر اساس منابع میترایی تهیه گردیده که با تاسف آن منابع در اثری عوامل طبیعی و همچنان تجاوزات بیگانان که برخی از آنها را بر شمریم از بین رفته است. مثلاً کتاب‌های را که از دوران اهورایی باقی مانده و برخی از آنها حتی در دوره اسلامی به عربی ترجمه شده است، مثل کتاب "داستان رستم و اسفندیار" که به قول ابن ندیم جبلة بن سالم (نیمه اول قرن دوم هجری) آن را ترجمه نموده و همچنان کتاب لهراسب شاه که باز هم به روایت ابن ندیم آن را عبیده الریحانی به عربی نقل کرده، یا چنان که مسعودی از کتاب بنام سکسیران نام می‌نویسد: «ایرانیان در باره کشته شدن افراسیاب و چگونگی کشته شدن او و جنگ‌های و جنگ‌های مهاجمه‌ها که میان ایرانیان و ترکان بود و کشته شدن سیاوش و حکایت رستم پسر دستان سخن بسیار دارند و این همه در کتاب موسوم به سکسیران که ابن مقفع از فارسی قدیم به عربی ترجمه کرده بشرح آمده است با حکایت اسفندیار پسر گشتاسب پسر لهراسب و کشته شدن او بدست رستم پسر دستان و کشته شدن رستم بدست بهمن پسر اسفندیار و دیگر عجایب و اخبار ایرانیان قدیم. ایرانیان این کتاب را که شامل اخبار گذشتگان و سرگذشت ملوک ایشانست بزرگ شمارند و خدا را سپاس که بسیاری از اخبار آنها را در کتابهای سابق خویش آورده ایم.»<sup>1</sup>

### 1 - کتاب پیشین ، مروج الذهب ، مسعودی ، ج 1 ص 221

در بسیاری از موارد تاریخ در رابطه به کشور ما خراسان که در آن زمان بنام ایران یاد می‌گردید مسعودی به نقل از همین کتاب حکایت می‌نماید. اما با تاسف باید گفت که از برخی از کتب مسعودی نیز اثری باقی نمانده است که از مفصل واقعات تاریخ ما را آگاه می‌گردانید. به نظر می‌آید که بیشترین اطلاعات را در زمینه تاریخ و فرهنگ خراسان زمین که مسعودی آن را ایران می‌نامد در کتاب { اخبار الزمان و من اباده الحدثان من الامم الماضیة والاجیال الخالیة و الممالک الدائرة } و الکتاب الاوسط خویش ذکر کرده است که بدبختانه از هر دو کتاب اثری نیست.

اما بر حال ، چنانکه کتابهای که در دوره اسلامی از تاریخ دوره اهورایی نقل می کنند، منابع خویش را همان آثار دوره اهورایی نشان می دهند. روی این اساس میتوان گفت که کتاب های را که ما از آن نام بردیم بر اساس منابع موجود در دوره اهورایی از دوران میتراپی باید نقل گردیده باشد. و شاید برخی از این آثار نقل کامل کتبی باشد از دوره میتراپی . از جمله کتابهای که نام برده شده به نظر می آید که کتاب سکسیران باید در سیستان نوشته شده باشد چنانکه پژوهش ملایری نیز این گمان را قرین به یقین دانسته و در این مورد و یک کتاب دیگری زیر عنوان **البنکش** که همچنان مسعودی از آن نام برده و گمان میرود که همان ( تاج نامه ) باشد می نویسد:

«... ما بطور قطع نمی توانیم بگویم این کتابی که مسعودی از آن نام برده و از اهمیت آن نزد ایرانیان سخن گفته در پهلوی چه نامی داشته و ترجمه عربی آن به چه اسمی معروف شده است. کلمه **البنکش** و **السکسیران** ظاهراً تحریف از کلمه دیگری هستند که ما راهی به دانستن آن نداریم، ولی از شواهد و امارات چنین معلوم می شود که این دو کلمه نام دو کتاب نیست بلکه هر دو تحریف یک کلمه و گفته های مسعودی در این دو مورد در باره یک کتاب است و چیزی که این مطلب را تأیید می کند این است که املاء نام دو (یعنی **السکسیران**) محقق نیست و ناشرین فرانسوی مروج الذهب بر حسب حدس و تخمین آن را درست پنداشته اند. این نام در نسخه های مختلف به اشکال مختلف وارد شده و در یک نسخه **انسکین** خوانده می شود که هیئت آن شبیه به **البنکش** می باشد و می رساند که اصل کلمه دارای شکلی نزدیک به این بوده و در اثر تحریف به این دو صورت در آمده است. ناشرین مروج الذهب نیز چنان که گفتیم از قرائت این کلمه یا درست تر بگوییم از پیدا کردن اصل آن اظهار بی اطلاعی می کنند. آیا میتون احتمال داد که اصل کلمه **السکسیران** و موضوع آن تاریخ سکها ( سکزیها ) بوده که در عربی به این شکل در آمده است؟ این احتمال بعید به نظر نمی رسد، و قسمی از مطالبی هم که مسعودی از این کتاب نقل کرده آن را تقویت می کند. « 1

**1 - کتاب پیشین، ملایری، فرهنگ ایران پیش از اسلام، ص 166- 167**  
در اینجا ما قصد تحقیق باشناسانه آثار را نداریم زیرا چنین چیزی کاری متخصصین و پژوهشگران باستان شناسی می باشد هدف ما ارائه نمونه هایی است از داشته های که مربوط به فرهنگ و آیین ما بوده و از

سرزمین ما گرفته شده و جهت بی هویت گرداندن این سرزمین، بنام و رنگ دیگران پیوند زده شده است. در حالیکه در باختر = خراسان کشور ما که امروز جابراجه از سوی اجانب اسم افغانستان به آن تحمیل گردیده در درازنای تاریخ چند صد هزار ساله خود صاحب فرهنگ، آیین و دانشهای ویژه عصر خویش بوده و در سطح قرار داشت که بسیاری از کشورهای باستانی جهان هنوز مراحل بربریت خویش را طی می نمودند.

مثلاً در تواریخ از وجود نخستین پزشک (طیب) در کشور ما باختر = خراسان در دوره پیشدایان که همان دوره میتراپی می باشد نام برده شده است. این در حالی است که از طب یونان و وجود اولین طبیب یونانی *soipekksA* [اسکله پی یوس] و یا اولین طبیب مصری بنام *petohmI* [ایم هوتپ] هنوز خبری نیست.

« این پزشک **ثریته** *atirs* نام داشته و از توانایان و خردمندان و نیک بختان و دانایان پیشدادی بوده است. وی نخستین کسی است که از لحاظ پزشکی و درد شناسی و مرض شناسی اقدام به درمان و طبابت نمود و از وی بسیار به نیکی یاد شده است **ثریته** در موفقیت برای کارش و در بند نمودن بیماریها و مرضها از خداوند **فلزات خشته و ئیریه** کمک و مدد خواست و خدای فلزات نیز یاری اش کرد و کارد جراحی و کالبد شکافی را به وی ارزانی داشت تا در کار خود توفیق حاصل نماید » 1

## 1 - کتاب پیشین، دین و فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، هاشم رضی، ص 67 - 68

و **ئیریه** یکی از جمله خدایان است که از دوران میتراپی تا به دوران اهورایی جایگاه خویش را حفظ نموده و در دوره اهورایی در صف امشاسپند (شهریور) موضع خویش را حفظ می نماید. این فرشته، سرپرست فلزات می باشد. در وندیداد فرگرد بیستم در رابطه به **ثریته** که (ثریت) نوشته شده و هم **خشته** - و **ئیریه** چنین آمده است: « { ثریت نخستین پزشک بود که بیماریها و بریدگیها را درمان کرد. اهریمن بیماریهای بسیاری می آفریند. اهورا مزد برای مقابله، هزاران گیاه دارویی می آفریند. ادعیهء ضد بیماری نماز آئیریمه و تلاوت آن که بر ضد بیماری هاست. } 1- پرسید - زرتشت، اهورا - مزدا را:

ای اهورا - مزدا، ای مینوی پاک ترین. ای دادار جهان آستومند، ای آشو؛ چه کس - نخست، از [میان] مردمان، و درمان دهندگان، و - ورجاوندان، و کامروایان، و توانگران، و شکوه مندان، و نیرو مندان، و پیشدایان [ = قانونگذاران گذشته - "چون هوشنگ" ] بیماری را - از بیمار، باز داشت. مرگ را - از مرکمند، پیش گیری کرد. ضربت - خنجر را ( ضربه به استخوان) را درمان کرد. آتش [ گرمای] تب را ، باز داشت از تن مردم؟

2 - آنگاه گفت اهورامزدا:

ثریت - بود نخستین، ای سپی تمه زرتشت، از میان مردمان ، و درمان دهندگان، و ورجاوندان، و کامروایان، و شکوه مندان، و نیرومندان، و - داوران گذشته [ که]:

بیماری را - از بیمار، باز داشت. مرگ را - از مرگ من، پیش گیری کرد. ضربت خنجر را - درمان کرد. آتش [ گرمای] تب را، باز داشت از تن مردمان.

3 - دارو و درمان را او خواست، [و] بیافت،

ارخشتر - وئیریه [ = شهریور]، برای ایستادگی - در برابر بیماری. برای ایستادگی - در برابر مرگ. برای ایستادگی - در برابر داژو [ = سوختگی] . برای ایستادگی - در برابر تب. برای ایستادگی - در برابر [ بیماری] سارنه [ = سردرد] . برای ایستادگی - در برابر [ بیماری] سارستیه . برای ایستادگی - در برابر [ بیماری] آژنه. برای ایستادگی - در برابر [ بیماری] کوروغه. برای ایستادگی - در برابر آژهو. برای ایستادگی - در برابر [ بیماری] کوروغه. - در برابر [بیماری] دوروکه. برای ایستادگی - در برابر [بیماری] استه ئیریه. برای ایستادگی - در برابر چشم زخم؛ [ و] پوسیدگی و فساد ، [ و] و ناپاکی و پلیدی، که انگر مینو بیافرید - آن ها را- برای تن مردمان.»<sup>1</sup>

-----  
1- وندیداد، ترجمه و پژوهش هاشم رضی ، انتشارات فکر روز ، تهران ، سال 1376 ، ج 4 فرگرد 20 ص 1839 ، کتاب اندرز اوشنر دانا :

از زمان کیکاووس نیز کتاب بیادگار مانده است . مولف این کتاب "اوشنر" نام دارد که یکی از دانشمندان دوره میتراپی در زمان کی کاووس شاهی از کیان بلخ بوده است. داکتر احمد تفضلی در کتاب تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام می نویسد :

« به اوشنر دانای کیانی، که نام وی در اوستا و پهلوی با صفت بسیار دانا و پُر خرد آمده است، اندرز نامهء منسوب است. به روایت دینکرد، وی مشاور کیکاووس بوده و به روایت بندهشن، وی در زمان همین پادشاه کشته شده است.

اندرز نامهء " اوشنر " به 56 بند تقسیم شده است. در آغاز شاگردی از "اوشنر" می خواهد تا سخنانی را به عنوان " تعلیم " (= فرهنگ) بدو بگوید (بند 1) و اوشنر خواهش او را می پذیرد و به توصیف فضائل و رذائل می پردازد. بند های 43 تا 46 و 50 و 51 به صورت سوال و جواب است و بند 40 به صورت اتقاهم انکاری است. بیشتر اندرزها از نوع اندرز های اخلاقی عمومی است، بجز بند 55 که کاملاً جنبهء دینی دارد و در آن اصطلاحات خاص زردشتی مانند امشاسپندان، دین مزدیسنی، تن پسین و غیره به کار رفته است.

از متن این اندرز نامه چها نسخه در دست است. بهترین و قدیم ترین نسخه آن 20 k است { بخش معرفی نسخه های خطی } این متن به فارسی نیز ترجمه شده است. « 1

1 – داکتر احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام ، به کوشش

ژاله آموزگار چاپ چهارم 1383 ، تهران ، ص 186 - 187

چیزیکه در گزارش داکتر تفضلی قابل مکت است این است که ، وی بند 55 این کتاب را شامل اندرز های دینی یافته است که در آن اصطلاحات زرتشتی بکار رفته است.

در این صوت معلوم می شود که متن این کتاب از سوی دانشمندان و ورحانیون دروه ء اهورایی باید دستکاری شده باشد و به آن اضافاتی صورت گرفته باشد. زیرا چنانکه میدانیم آیین زرتشتی بسیار بعد ها یعنی در زمان کی گشتاسب ظهور نمود. و در زمان کی کاووس آیین میتراپی در خراسان رواج داشت ، به ویژه اگر که در بند 55 این کتاب از امشاسپندان یاد گردیده باشد. زیرا امشاسپندان فرشتگانی اند که در آیین زرتشتی به آنها توجه به عمل آمده است.

چیزی دیگری که در گزارش جناب داکتر تفضلی معلوم نگردید اینست که آیا اصل کتاب موجود است و یا محتوای آن از روی دینکرد و بندهشن آشکار گردیده است و از روی اوستا از نویسندهء آن معرفی به عمل آمده است. بهر روی این یکی از جمله کتبی می باشد که در دوره میتراپی در

بلخ نوشته شده است. که با تأسف مردمان سرزمین ما خراسان در پی آشکار کردن بنیاد های هویت فرهنگی خویش سعی به عمل نیاورده اند.

### سرود مازندران :

نخست از همه باید گفت که بیشترین مضامین ادبی اسطوره یی تاریخ ادبیات ما را، ادبیات شفاهی تشکیل می دهد. ادبیات که سینه به سینه نقل شده و در زمانی که کتابت به وجود می آید، شخصیت های متعهد و رسالتمند در برابر فرهنگ و هویت فرهنگی و آیینی، به جمع آوری و تحریر آن پرداخته و می پردازد. امروز هم در کشور ما اکثر از قصه ها و افسانه ها و اشعار مردمی شفاهی اند. تازه در پسینه سالها اقدام به جمع آوری و نشر آن گردیده است.

بیشترین کار جمع آوری به ویژه اشعار و سرود ها را پس از آنکه اسلام فرهنگ خراسان را می پذیرد و پشت به دوره جهالت صدر خویش می نماید، البته به گونه خاص در برخی از موارد از جمله موسیقی و شعر. دانشمندان و محققین خراسان و ولایات آن روزی آن درمانند پارس دیروز ( ایران امروز) اقدام به تألیف و تدوین ادبیات شفاهی در همین عرصه می نمایند. و خود اعراب نیز با مشاهده آنکه خلفای مسلمین به شهوت پرستی و تجمل و کنیز بازی روی آورده و بردگان و کنیزان را برای خوشگذرانی های خود وادار به ساز و سرود رقص می نمودند، به تدوین تصانیف و اشعاری که خنیاگران می سرودند و معرفی موسیقی دانان روزگاران خود پرداختند. محمد حسین مشایخ فریدنی مترجم کتاب الاغانی اثر ابوالفرج اصفهانی در مقدمه الاغانی به شرح مشرح این موضوع پرداخته می نویسد :

« ... از نیمه دوم قرن اول هجری که قسمتهای عمده ایران و شام و مصر و سند و هند و آسیا مرکزی و شمال و غرب آفریقا و قسمتی از اروپا به دست عربها فتح شد و غنایم بی حساب و برده بی شمار در مدینه و مکه و دمشق جمع آمد، حکام عرب یکباره از زندگی در صحرا و زیر چادر و بین شتران به قصر های مجلل و دستگاههای خسروانی و ناز نعمت رسیدند و به مظاهر کمال و جمال از جمله موسیقی و هنر های زیبا روی آوردند و به فکر تقلید از دربار شاهنشاهان افتادند. در کاخهای حجاز و شام مهمانی های اسراف آمیز و مجالس عیش و سرور و باده خواری ترتیب می یافت و شاعران و مغنیان از راههای دور به دمشق دعوت می شدند تا بزم خلفا را شکوه و رونق افزایند. صیبت عطا بخشی و هنر دوستی خلفاء و قصابی عالی که در مدح ایشان سروده می شد در همه جا



طنین افگند. خوانندگان و نوازندگان و ترانه گویان ایرانی که برای حفظ جان و کسب معیشت ناگزیر بودند به ریسمان ولای عرب چنگ بزنند، در دمشق و شهر های حجاز گرد آمدند و با عود برط و چنگ و چغانه و ارغنون برای تازیان آواز های نو ظهور خواندند. وزن و لحن موسیقی ایرانی و مضامین سرود های پارسی، شعر تازی را دگرگون کرد و قالب و محتوای آنرا از خشونت بدوی بیرون آورده با تمدن و فرهنگ شهری هم آهنگ ساخت. در مکه و مدینه استنادانی چون **نشیط و طویس و معبد و ابن مسجع و سائب خاثر و جمیله و ابن سریح و ابن محرز و ابن عایشه و حبابه و سلامه** ... پیدا شدند که نغمه های تازی را با لحن ایرانی خواندند و با ساز های پارسی نواختند و آواز های پارسی را با غناء عربی تلفیق کرده موسیقی با قاعده عربی را پی ریزی نمودند و دیوان نغمات تازی را تالیف کردند. مدینه و مکه و دمشق در اواخر قرن اول هجری بازار بزرگ برده فروشی و مرکز سواد گری کنیزگان ایرانی و رومی و صقلایی و هندی و ترک و چرکسی و بربری و افریقایی، و مدرسه آموزش و پرورش جواری گران قیمت شده بود.

در عصر عباسی، بعد از ظهور نوابغ موسیقی مثل فلیع بن العوراء و مالک بن ابی السمع و زلز و ابراهیم موصلی و اسحاق موصلی، و پیدا شدن نغمه پردازان و غزل سرایانی مثل سید اسماعیل حمیری و بشار بن برد تخارستانی و اسماعیل بن یسار و ابوالعناهیة و ابونواس، هنر رامشگری به اوج رسید و نغمه ها و آهنگ هایی ساخته شد که احتر آن تا امروز در شعر و موسیقی عربی باقی است. شاگرد موصلیان، علی زریاب، از بغدا به اندلس منتقل شد و موسیقی عربی ابداعی پارسیان را در قرطبه و اشبیله و مصر شمال افریقا رواج داد.

تالیف کتاب در باره موسیقی و ضبط قواعد علمی آن و جمع آواز ها و طبقه بندی نغمه ها و شرح احوال مطربان و نوازندگان از اواسط قرن دوم هجری در بغداد آغاز شد و اینگونه کتابها را "الاغانی" یعنی نغمه ها خواندند. ظاهراً نخستین کتاب با این عنوان به وسیله یک استاد ایرانی تبار به نام یونس بن کرد بن شهریار، متوفی در سال 135 هه به رشته تحریر در آمد. بعد از او یک بانوی ایرانی دیگری به نام بدل دوازده هزار آواز عربی را کتابی به نام الاغانی تدوین نمود. سپس بانوی ایرانی دیگری به اسم دنائیر کتاب تازه ای به همین اسم تالیف کرد ابو محمد اسحاق بن ابراهیم موصلی ارجانی، متوفی در 235 هه، خواننده و نوازنده و شاعر و فقیه و قاضی و محدث صدر خلافت عباسی نخستین

استادی است که در کتابهای خود( ظاهراً با استفاده از هنر پهلبد و سایر استادان عصر ساسانی) پایه های موسیقی علمی عربی را استوار نمود و در تاریخ به عنوان بنیان گذار موسیقی عربی شناخته شد. او علاوه بر تألیف کتابهای بسیار، آواز هایی را که خود ساخته و خوانده بود در دیوانهائی به نام " کتاب المغنین" و " الاغانی" جمع آورد. کتاب بزرگی هم که جامع همه آواز های عربی است بنام "الاغانی الکبیر" بدو منسوب است. معاصر اسحاق، احمد بن یحیی مکی نیز کتابی به نام "مجرد الاغانی" ( آواز هایی بدون تفصیل) و دو ندیم متوکل عباسی، عمرو بن بانه و حسن بن موسی نصیبی دیوانهائی به نام الاغانی تألیف نمودند و نصیبی نغمات را به ترتیب الفبایء مرتب نموده است و ولی هیچیک از این کتابها امروز در دست نیست.

در قرن سوم و چهارم هجری کتابهای بسیار در اصول موسیقی و شرح احوال اهل هنر و دیوان آواز ها و تذکرهء خنیاگران نوشته شد مثل: کتاب الفیان( زنان آواز خوان) تألیف ابو عثمان عمر بن بحر جاحظ، متوفی در 255 هه ، و کتاب العود و الملاهی( عود و ستیر آلات موسیقی) تألیف مفضل بن سلمه، متوفی در 290 هه، و " رسالة فی خبر صناعة التالیف" ( رساله ای در هنر ترکیب نغمه ها) و " کتاب المخ تار من کتاب اللهو و الملاهی" ( برگزیده از کتاب رامش و حالات موسیقی) تألیف ابن خردادبه متوفی در 300 هه ، و "رسالة فی الموسیقی" تألیف یحیی بن منجم پارسی، متوفی در 300 هه ، و کتاب اعقد افرید ( گردن بند مروارید) تألیف احمد بن محمد معروف به ابن عبدربه، متوفی در 328 هه ، و از همه با ارزش تر کتاب الموسیقی الکبیر ( کتاب بزرگ موسیقی) تألیف ابونصر فارابی متوفی در 356 هجری است.

اما دایرةالمعارف موسیقی عربی و تذکرهء جامع نغمه ها و نغمه پردازان تازی از عصر جاهلیت تا نیمه اول قرن چهارم هجری، کتاب "الاغانی" تدلیف ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی است که بر گزیده همه دیوانهای سابق موسیقی و بزرگترین منبع اطلاعات در باره نغمه ها و نغمه پردازان عرب و حاصل کوشش پنجاه سالهء مولف است... « 1

1 – ابوالفرج اصفهانی ، "برگزیده" الاغانی ج 1 ترجمه ، تلخیص و شرح ، محمد حسین مشایخ فریدنی، چاپ اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ، سال 1368 تهران ، مقدمهء مترجم ص 9 - 10

با این ملاحظه می بینیم که در دوره اسلامی دانشمندان خراسانی و پارسیان به جمع آوری نغمات و تصانیف و آهنگها اقدام نموده بودند که بدبختانه بسیاری از این آثار را متعصبین و غارتگران فرهنگ از بین برده اند.

چیزیکه منظور ما از نقل مقدمهء حسین مشایخ فریدنی است ، اینست که هر پدیده فرهنگی و اجتماعی تاریخی ، بدون شک ریشه در گذشته های دور دارد. اساس اندیشهء جمع آوری تصانیف و نغمه ها و اشعار ، میبایست از قرنها پیش از اسلام رواج داشته بوده، که بررسی این موضوع از بحث ما خارج است. اما به گونه نمونه میتوان از شاهنامه فردوسی مثالهای زیاد آورد که بزمهای شاهانه بر پا می گردیده و رامشگران و خنیاگران به سرایش نغمات با تصانیف موزون در آن محافل شاهانه می پرداختند.

مثلاً جمشید وقتی جهان رامی آراید و میخواید سر سال نو ، نوروز را جشن بیگرید، فردوسی بزرگ می گوید:

**بزرگان به شادی بیاراستند - می و جام و رامشگران خواستند**

از این گونه اشعار که مبین نغمات و اشعار ویژه که از سوی خنیاگران و رامشگران در مراسم شادی و پیروزی شاهان و یا محافل عقد دو دلداه با هم می باشد در سراسر شاهنامه بسیار است. از این بر می آید که چنین تصانیف و سرود ها حتماً تدوین شده بوده و یا نسل اندر نسل شفاهی انتقال یافته است. گمان بیشتر بر تدوین این سرود هاست ، که بدبختانه در حادثات شوم روزگار به ویژه در دوره هایی را که ما آن را بر شمردیم از بین رفته و یا قصداً به نابودی آنها از سوی مهاجمین اقدام به عمل آمده است. آنچه که در گوشه و کنار و نزد اشخاص باقی بوده خوشبختانه حضرت فردوسی بزرگ آنها را ضمن وقایع مربوط در شاهنامه بیان نموده است که از جمله یکی هم سرود مازندران است.

**مازندران واقعی در کجا بوده ؟**

چرا از میان صدها سرود دیگر اینجا سرود مازندران برگزیده شد. این بخاطری آن است که : اول مازندران شهری مربوط به بدخشان و یا کشمیر ، یا به کابلستان بوده. هر جایی دیگری هم اگر بوده مربوط به حوزه خارج از ایران امروزی ( یعنی مازندران که امروز در ایران واقع است) نبوده و در قلمرو شاهان پیشدادی بلخی بوده است. پارسیان ( ایرانیان امروزه ) مانند سایر نامهای مناطق تاریخی، غدارانه، یکی از ولایات خویش را به این نام نیز مسمی ساخته اند.

در واژه نامه هفدهم و نذیداد، هاشم رضی، نیز موقعیت مازندران را خارج از ایران امروزی تعیین می نماید و نیز بلخ را ایران میداند. چنانکه من نیز در جلد اول این کتاب ذکر نموده ام موافق همین واقعیت است که نویسنده ایرانی آقای رضی هم تایید میدارد. نام کشور ما خراسان در تاریخ ادبیات ایران خوانده شده است و پارس گاهی یکی از ولایات آن بوده است. هاشم رضی، می نویسد:

«... مازندران که در اوستا و منابع پهلوی یاد شده، مازندران کنونی و سرزمینی واقع در هند می باشد. اما در "شاه نامه" و کتابهای مورخان و جغرافیا نویسان سده های چهارم هجری به بعد، از دو مازندران یاد شده است که یکی مازندران قدیم و مورد اشاره اوستاست و دیگر مازندران کنونی. این وجه تفارق در اشارات فردوسی و مورخان و نویسندگانی که یاد می شود مورد تصریح است. یاد داشت هایی که در این زمینه نقل می شود بر داشت هایی از مقاله "داکتر صادق کیا" در (سخنرانی های نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث در باره شاه نامه فردوسی، تهران 1350 - ص 185 - 152، زیر عنوان شاهنامه و مازندران) و هم چنین مقاله "جلیل ضیایور" در (شاه نامه شناسی، تهران 1357 - ص 356 به بعد، زیر عنوان، مازندران فردوسی کجاست) می باشد. "با توجه به گزارش فردوسی به نظر میرسد که مقصود از ذکر مازندران، این مازندران واقع در جنوب دریای خزر نبوده است. در "تاریخ تبرستان" اسفندیار کاتب (تصحیح عباس اقبال، ص 56) و در تاریخ "تبرستان و رویان و مازندران" مرعشی (به کوشش محمد حسین تسبیحی، ص 112) اولی نوشته در 613 هجری قمری و دومی 892 - 815 هجری قمری آمده است که: این مازندران زیر دریا خزر، در اصل موسوم به بیشه نارون و بیشه تمیشه بوده به تجدید مازندران نامیده شده است.

بر حسب شاه نامه فردوسی، فریدون بعد از پایتخت اولش (آمل چهارجوی) تمشیه را برای نشست خود برگزیده است:  
**وزان پس فریدون به گرد جهان - بگردید و دید آشکار و نهان**  
**ز آمل گذر سوی تمیشه کرد - نشست اندر آن نامور بیشه کرد**  
**کجا کز جهان کوس خوانی همی - جزین نام نیزش ندانی همی**  
زمانی که منوچهر سر سلم را برای فریدون به تمیشه فرستاد، خود نیز از دنبال به تمیشه آمد:  
**ز دریای گیلان چو ابر سیاه - دمامم به ساری رسید آن سپاه**

**چو آمد به نزدیک شاه و سپاه – فریدون پیاده بیامد به راه  
همان گیل مردم چو شیر یله – آیا طوق زرین و مشکین کله**

پس، ساری . چالوس ( یا نطقه تمیشه = مازندران فعلی) جای سکونت فریدون بوده است و ما نشانه ای نداریم که هنگام ورودش به این سامان با مقاومتی رو به رو شده باشد.

منوچهر هم از پس فریدون، به مدت دوازده سال با کمک مردم این سامان با افراسیاب مقابله کرده است، و این می رساند که اهالی مازندران فعلی و گیلان، از دوستان بوده اند، یا در اصل خود چون افراد دیگر ایرانی از تابعان بوده اند. پس برای کاووس شاه مجوزی وجود نداشت که بخواهد مازندران تابع را دوباره مسخر کند مگر که حتم کنیم جای دیگری را که مازندران نامیده می شده در نظر داشته است مسخر کنند...

داستان تسخیر مازندران اصلی بر حسب شاه نامه فردوسی از این قرار است که کاووس هنگامی که در بلخ می زیسته، نوازنده ای مازندرانی اشعاری در اهمیت آن سامان برایش می خواند و کاووس شاه تطمیع می شود و می خواهد " لشکر کشد سوی مازندران" اما بزرگان ایران مخالفت کردند:

**نشستند و گفتند با یکدیگر – که بخت ما را چه آمد به سر  
یکی چاره باید نمودن برین – که این بد بگردد ز ایران زمین  
ولی نصیحت بزرگان و زال زر در انصراف کاووس از رفتن به  
مازندران موثر نیفتاد و کاووس به زال گفت:**

**تو با رستم ایدر جهاندار باش – نگهبان ایران و بیدار باش**  
و این میرساند که مازندران منظور، جایی در بیرون از ایران واقع بوده است. کاووس به سوی مازندران رهسپار شده و از آن سو:

**خبر شد شاه مازندران – دلش گشت پردرد و سر شد گران  
به وسیله سنجه دیو پرست برای دیو سپید پیغام فرستاد:**

**بدو گفت رو نزد دیو سپید -- .....**

**بگویی: که آمده به مازندران – به غارت از ایران سپاهی گران  
همه شهر مازندران سوختند – به جنگ آتش کینه افروختند**  
از این دستور دو مطلب روشن می شود: یکی بیرون بودن مازندران از ایران:

**بگویی که آمد به مازندران – به غارت از ایران سپاه گران  
و دیگر، نیم بیت " به جنگ آتش کینه افروختند" که نشانی از کینه  
دیرین در آن است .**

کاووس شاه ( بر حسب شاه نامه) شاه مازندران را به متابعت می خواند ولی او پیام می فرستد:

سوی شهر ایران بگردان عنان – وگر نه زمانت سر آرد سنان  
مرا بارگه زان تو بر تر است – هزاران هزارم فزون لشکر است  
ز ایران بر آرم یکی تیره خاک – بلندی ندانند باز از مغاک

اینک به موضوع دیگر بر گردیم: کاووس شاه و دیگر پادشاهان پیش از او، در کدام سامان فرمانروا بوده اند و با چه کسانی همسایگی و بر خورد داشته اند و این کینه دیرینه که شاه مازندران از آن یاد کرده چرا و از کجا سرچشمه گرفته است؟

بر حسب منابع اوستایی، کیومرث در شمال می زیسته است، و صاحب مجمل التواریخ گوید: که او را به کوه هندوان\* در رسید، و بر حسب تاریخ بلعی شهر بلخ دومین جای تجمع کیومرثیان بوده است. از روی منابع اوستایی، در عصر هوشنگ مهاجرتی سرگرفته و به قول مسعودی هوشنگ به هند اقامت داشته است. هوشنگ در کوه "هرا" البرزبزرگ" قربانی میداده، و زن هوشنگ موسوم به "گوزگ" یاد گوزگانان حوالی بلخ است.

بر حسب وندیداد، جمشید سه بار از شمال به جنوب و به سوی سرزمین های روشن مهاجرت کرده است { منظور از سرزمین های روشن شرق است یعنی از شمال به سوی شرق که عبارت از سیستان می باشد و شمال بلخ است. س. ر. } و در آخر، در ایرانویج ( که خوارزم دانسته شده) اقامت گزیده است.

فریدون در آمل چهار جو ( واقع بر کنار آمو دریا) می زیسته، سپس به تمپشه ( مازندران فعلی) نقل مکان کرده است. کیقباد بر حسب شاه نامه به البرز کوه مقام داشت و رستم برای آوردنش از آن جا در سر راه خود با تورانیان جنگیده است.

کاووس بر حسب نوشته های حمزه اصفهانی و مسعودی و فارس نامه، در بلخ می نشسته است و پس از او هم، کیخسرو و گشتاسب در بلخ می زیسته اند ... کلاً مقر فرمانروایی پیشدادیان و کیانیان، در سامان گسترده ای در شرق فلات ایران گزارش شده و با همسایگانی چون هندیان و چینیان و تورانیان مرز مشترک داشته اند.

می دانیم که بر خورد عقاید دینی میان آریانیان ایران و هند، وظیفه خدایان مورد اعتقاد دسته ای از آنان، به مرور به بعضی دیگر محول شد تا به خدای واحد مزدا رسید. ولی بقیه به همان پرستش خدایان

متعدد(دیو) پای بند مانندند. برای پیش برد دین مزدیسنايي یا نگاهداری دین کهن دیویسنایی، مبارزاتی صورت گرفته؛ گویی که مازنی های دیویسنایی که اولاد ماز ( برادر هوشنگ) بودند در این مبارزات سرسخت تر و مزاحم تر بوده اند، و ما بلنام آنان از زمان هوشنگ آشنایی داریم. هوشنگ( وبعد از او، دیگر پادشاهان) قریانی های از اسب و گاو و گوسفند در راه اناهیّت می داده اند تا امکان با آنان داده شود که بر دیو ها( به ویژه مازنی ها) چیره شوند... نکته دیگر که جلب نظر می کند، وجه تسمیه دیو سپید (پهلوان مازنی - مزنی یا مازندرانی) است، که نام او جایش را در حوالی هند معلوم میدارد.

ایزودورخاراکسی در گزارشی، از هند سپید یاد می کند و ما میدانیم که هندوستان به سبب داشتن مناطق با آب و هوای مختلف دارای مردمی با رنگ های گوناگون از جمله سپید و تیره می باشد... در زمینه مازندران، عده ای از محققان ما، بررسی های های ارزنده ای دارند و جای مازندران را در محل معلومی از هندوستان احتمال داده اند؛ از جمله آقای صادق کیا، در بررسی خود در این زمینه، با اشاره و استناد به دیباچه ابو منصورى ( که جای مازندران در آن بیرون از ایران داده شده) و به نقل از ناصر خسرو( میر مازندری را باشه هندی با هم آورده) و با اشاره به دینکرد ( که فریدون در لشکر کشی خود به مازندران، در دشت پیشانیسه واقع در کابل با مازندری ها بر خورد کرده است ) احتمال داده اند که مازندران باید جایی در هندوستان یا حوالی آن باشد، به ویژه چکامهء مسعود سعد سلمان ( تصحیح : رشید یاسمی، ص 485) را که برای محمد خاص سروده به گواه آورده است:

**تاج گردون محمد آنکه گرفت - در بزرگیش ملک و عدل پناه**

**ملک را داد رای او رونق - ظلم را کرد عدل او کوتاه**

**چون ز حضرت به سوی هندوستان - زد به فرمان شاه لشکر گاه**

**در همه بیشه ها ز سهمش رفت - شیر شرز به سایه روپاه**

**ابدان شد همه زباران ریگ - بارور شد همه به دانه گیاه**

**دشت مازندران که دیو سپید - دروی از بیم جان نکرد نگاه**

**شد بهشت برین به دولت او - حوض کوثر شد اندر و هر چاه**

... چون مازندران شاه نامه نمی تواند در داخل ایران ( امروزی) باشد و بیرون بودن آن از ایران صراحت دارد، با این توضیحات و نشانی ها، و به کمک افسانهء خرا، به نظر اینجانب ( جلیل ضیاپور) نتیجه چنین است: که مازندران شاه نامه، باید همین سرزمین های گستردهء بخش

ساحلی تا شمالی واقع در پشت البرز شرقی که مشرف بر سند است باشد، و در پشت این دیوار عظیم که از ساحل فراخترت در کنار سند و متمایل به سوی شرقی تا فلات پامیر و بعد کشیده شده مزندریان یا مزنی ها تا دشت پیشانیسه ( در حوالی کابل) پراکنده بوده اند [ در هند خانواده هایی هنوز زندگی می کنند که نام خانوادگی مازنی دارند ] و با ایرانیان ( از عهد هوشنگ شاه به بعد) به سبب اختلاف عقیده و نهضت دینی ( یکی در پیشبرد مزدیسناپی و دیگری در نگهداری دین آبایی = دیو یسنایی) در مبارزه بوده اند.

در دینکرد هم ، در خلاصه بیستم سوتگرنسک اوستا( دینکرد، چاپ مادر، ص 813) آن جا که سخن از لشکر کشی فریدون به مازندران است ، آن سرزمین را در هندوستان یا نزدیکی های آن می یابیم؛ زیرا که فریدون م مازندرانی ها در دشت پیشانیسه به هم رسند و نویسنده بندهشن می گوید که این در کابلستان است ( بندهشن، چاپ انکلساریا، ص 198) **ریشه نام مازندران:**

گمان می شود که نام مازندران از سه جزء ساخته شده باشد. نخست: مز zam به معنی بزرگ ، دوم ایندر radnia نام یکی از پرودگاران آریاییان که در دین مزدیسنی از دیو ها شمرده شده است، سوم پسوند "آن" که در ساختن نام جای بسیار به کار رفته است( توران، یونان، خزران، گیلان، گرگان، دیلمان...).

البته باید توجه داشت که در مورد هند نیز چنین است نام پیش از سده چهارم هجری به سرزمین کنونی هندوستان گفته نمی شد، بلکه نام هند به دو سرزمین در فلات ایران نهاده می شد: یکی بخشی از خوزستان که دارای رودخانه های متعدد است و دیگری بخشی نزدیک قندهار که آن را هند سفید نیز گفته اند. یاقوت در معجم البلدان از هند یاد کرده که ارتباطی با هند کنونی ندارد.» 1

### 1 – کتاب پیشین، و ندیداد، ترجمه هاشم رضی، ج3، ص 1578- 1582

بدین ترتیب در می یابیم که مازندران در قلمرو ایران امروزی قرار نداشته و پارسیان ( ایرانیان امروز) این نام را به غارت گرفته اند. مازندران اگر که بدخشان یا در همسایگی بدخشان در جانب کشمیر نباشد، باید در قلمرو کابلستان بوده باشد ، در پیش از تاریخ از لحاظ مناسبات آیینی مردم هند و کابلستان مرز های مشترک داشتند. مازندران می بایست در جنوب کابل و جنوب شرق قندهار، جایی واقع بوده است .



به گمان اغلب اگر بدخشان و کشمیر را از نظر دور اندازیم مناطق گردیز را باید حدس زد، زیرا در گردیز همین اکنون دیهی است به ماران که در پیش از تاریخ طبق روایات باستان شناسان آنجا چشمه بوده و معبد قرار داشته بنام مهران که آن را چشمه مهران می گفتند، که پس از اسلام آنجا را بنام ماران نام گذاشتند. یا شاید حوالی نورستان و یا کنر و ننگرهار بوده باشد. بهر حال پیدا نمودن جغرافیایی دقیق مازندران وظیفه محققین جغرافیا می باشد.

چیزیکه در سرود مازندران بیانگر عدم تباین است، گویش و یا زبان می باشد رامشگر مازندرانی به زبانی سرود خویش را برای کاووس شاه می خواند و از مازندران توصیف به عمل می آورد که کاووس هم به همان زبان گویش دارد. در این صورت مسلماً این زبان بلخی بوده و زبان مازندرانی نیز زبلی بلخی بوده است. هرچند دور از بلخ واقع گردیده باشد.

ما میدانیم که زبان مردم گندهار، کابل، و سیستان و کابلستان و تخارستان همه زبان بلخی بوده که بعد ها یعنی در دوره اسلامی بنام زبان دری یاد گردیده است. و پارسیان در زمان تسلط ساسانیان و هم چنان بعد از اسلام به نسبت تشابه آن با زبان پارسی آن را پارسی گفته اند.

اما چیزیکه در گزارش وندیداد قابل مکت است اینست که گفته می شود: [کیومرث را مرگ در کوه هندوان فرا رسید ... و هم از قول مسعودی گفته شده که هوشنگ در هند اقامت داشت].

در اینجا به نظر میرسد که سوتفاهم به وجود آمده باشد و این سوتفاهم ناشی از این است که مسعودی از شهر باستانی بلخ شناخت درست نداشته است. کاخی که در بلخ که بنیاد آن را به کیومرث و گاهی هم به طهمورث عنوان می دهند ساخته شده است. در نخست بنام هندوان یاد می گردیده که امروز آن را بنام بالاحصار می نامند. این کاخ در جانب شرقی شهر بلخ واقع است و دروازه داشته که آن دروازه تا به امروز مانند دروازه نوبهار نام خویش حفظ نموده و بنام دروازه هندوان یاد می شود. از این دروازه اصطخری نیز یاد نموده می نویسد:

«بلخ را شش دروازه دارد. نخستین در نوبهار، و در رجبه و دروازه

هندوان ...» 1

1 - ابواسحاق ابرهیم اصطخری، مسالک و ممالک ، بکوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران 1347، ص 217

بدینگونه معلوم می شود که هوشنگ در کاخ شاهی خود که بنام هندوان یاد می شود اقامت داشته است و هرگز پایتخت آن در هند نبوده است. و هم کیومرث را در کوه هندوان مرگ فرار سید. باز هم باید گفت که این کوه چهار فرسنگ با بلخ فاصله داشته است ، بعید به نظر نمی آید که این کوه را نیز کوه هندوان یاد می کردند. اصطخری می نویسد:  
« بلخ شهر بیست در هامونی نهاده. از بلخ تا کوه چهار فرسنگ بود و بلخ بارو داشت.» 1

1- همانجا

بهر روی از دروازه هندوان و قلعه هندوان در تاریخ حبیب السیر ج 4 ص 297 ، ابن حوقل، صورة الارض ، ص 181 نیز یاد گردیده است این ماخذ را الهامه مفتاح در کتاب جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات آن در زیر عنوان دروازه " هندوان " در ص 126 درج نموده است.

یکی از هموطنان ما جناب آقای ساکایی نظر خردمندانۀ ارائه داشتند که خواندن متن نوشته ع این هموطن بار معلومات مار اضافه میدارد . و ما به همین خاطر آن نوشته را اینجا نقل می کنیم . جناب ساکایی می نویسد :

« استوره دیو سپید و مازندران

دیو سپید مطابق شاهنامه فردوسی در کوهستان مازندران زندگی دارد. با هیکل آدمی است. ولی بسیار بزرگ و زورمند:

یکی کوه یابی مر او را به تن  
برو کتف و یالش بود ده رسن 1

1 - این اشعار از شاهنامه چاپ ژول مهل برداشته شده است.

و اما در شاهنامه چاپ مسکو پس از این بیت، دو بیت دیگر ذیل می آید که میتواند مارا در ادعای مان یاری رساند.

کز و بگری سنگلاخت و دشت

که آهو بران ره نهاد گذشت  
چو زو بگذری رود آبست پیش  
که پهنای او بر دو فرسنگ بیش  
یعنی این دیو سپید یک کوه است که پشت آن سنگلاخ و بعد دریای  
آب جریان دارد.  
رنگ جلد او سیاه و موی سرش سپید است:

به رنگ شبه روی و چون شیرموی  
جهان پر زبالا و پهنای اوی

کلید پیووزی شهر مازندران گذشتن از مکان اوست. اگر از او گذر  
کردی دیگر کسی را یارای مقاومت تو نیست. این خوان هفتم است. در  
منطق الطیر عطار هم برای رسیدن به سیمرغ باید مراحل مختلف را طی  
و سرانجام کوه قاف را گذر کرد.  
هنگامیکه کلوس به عزم تسخیر شهر مازندران تا دروازه ورودی  
آن کشور رسیده است، به شاه مازندران خبر می برند. او دیو سپید را  
مأمور سرکوبی کاووس و لشکریانش می نماید. دیو سپید با هیکل یک ابر  
تیره می آید و بر لشکر ایران سنگ و خشت می بارد.

بگفت این و چون کوه برپای خاست  
سرش گشت با چرخ گردنده راست  
شب آمد یکی ابر شد سپاه  
جهان گشت چون روی زنگی سیاه  
چو دریای قار است گفنی جهان  
همه روشنائیش گشته نهان  
یکی خیمه زد بر سر از دود قار  
سپه شد هوا، چشمها گشته تار  
زگردون بسی سنگ بارید و خشت  
پراکنده شد لشکر ایران به دشت

بدین ترتیب ایرانیان پراکنده می شوند و تعدادی از آنها یکجا با  
کاووس بینایی خویش را از دست می دهند. بعد از یک هفته دیو سپید می  
غرد و کاووس را اسیر می کند.  
یکی دیگر از ویژگیهای دیو سپید این بوده که در برابر گرمای آفتاب  
مقاومت نداشته است. او همیشه بیدار بوده و با طلوع خورشید خوابش می

برده است. رستم از "اولاد" که اسیر و رهنمای اوست، درباره دیو سپید  
معلومات حاصل می کند:

بدو گفت اولاد چون آفتاب  
شود گرم دیو اندرآید به خواب  
برایشان تو پیروز باشی به جنگ  
کنون یک زمان کرد باید درنگ  
زدیوان نیننی نشستنه یکی  
مگر جادوان پاسبان اندکی

رستم صبر پیشه کرد تا هوا گرم شد. بعد به سوی دیو سپید رفت و با  
او دست و پنجه نرم کرد تا که غلبه حاصل نمود. راز گذر کردن از  
کوههای پوشیده از برف چیزی جز از یک فصل گرما نیست.  
کاووس به رستم گفته بود که یگانه دوازده چشمان بیمار او و یارانش  
خون دیو سپید است. رستم جگر گاه دیو سپید را درید و جگر را از سینه  
او بیرون کشید و بدینگونه با قطراتی از خون دیو سپید، کاووس و  
لشکریانش را نجات بخشید.

اینست خلاصه آنچه که در شاهنامه فردوسی درباره دیو سپید  
مازندران و کارنامه رستم آمده است. آیا می توان از این افسانه به حقایقی  
دست یافت؟ نخست باید ادعای خویش را مطرح کرد و بعد استنباط هایی  
از این افسانه و دلایلی که ادعای ما را بتواند به اثبات برساند:

- 1- من به تبعیت از برخی از پژوهشگران به این بلورم رسیده ام که  
مازندران شاهنامه غیر از مازندران کنونی و مازندران مغرب و در شرق  
ایران موقعیت داشته است و شاید هدف از آن بلندی های پامیر باشد.
- 2- دیو سپید نمادی از سرما و برف و کوههای برف پوش و دشوار  
گذار کشمیر، چترال و بدخشان است.

در قدیم این سرزمین کوهستانی به خاطر آب و هوای خوش و  
چراگاههای دلکش مورد توجه اقوام چادرنشین و صحرا گرد واقع شده  
است. این سرزمین که در حاشیه شمال شرق افغانستان کنونی واقع شده،  
قابل تصرف برای بیگانگان نبوده است. اما اگر کسی برای تسخیر آن  
کمر می بست باید از هفت خوان می گذشت. علاوه از چندین مشکلی که  
برای یک جهانگشا در راه تصرف این مناطق وجود داشت، سرما و  
برودت و گذشتن از قله های پر برف، هر امکانی را محدود می کرد.  
سرزمینی که در شاهنامه به عنوان مازندران توصیف شده است،  
بسیار شبیه به همین سرزمین است. محرک رفتن کاووس به مازندران

توصیفی است از آن شهر که توسط یک مازندران‌ی همراه با ساز بریط  
در بارگاه آن پادشاه صورت می‌گیرد.

به بریط چوبایست برخاست رود  
بر آورد مازندران‌ی سرود  
که مازندران شهر ما یاد باد  
همیشه برو بومش آباد باد  
که در بوستانش همیشه گل است  
بکوه اندرون لاله و سنبلست  
هوا خوشگوار و زمین پر نگار  
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار  
نوازنده بلبل به باغ اندرون  
گرازنده آهو براغ اندرون  
گلابست گویی به جویش روان  
هم‌ی شاد گردد زیویش روان

این توصیف‌ها می‌تواند با مازندران مشرق منطبق باشد مخصوصاً  
که مردم بدخشان از قدیم با ساز و آواز همدم و همراه اند. رستم در خط  
السیر سفر خویش به مازندران از راه‌های دشوار و شگفت انگیز و کوه  
های بسیار بلند می‌گذرد و صدها فرسنگ راه را در داخل آن سرزمین  
طی می‌کند.

کنون تا به نزدیک کاوس کی  
صداف‌کنده فرسنگ فرخنده پی  
وزان جا سرهی دیو فرسنگ صد  
بیاید یکی راه دشوار و بد  
میان دو کوهست پرهول جای  
نبرد بر آسمانش هم‌ای

این راه‌های دشوار و بد و کوهستانی که از آسمانش هم‌ای  
پریده نمی‌تواند جز از حوالی پامیر دیگر جایی بوده نمی‌تواند. ولی بر  
خلاف آن، راه رفتن به مازندران مغرب این قدر دشوار نبوده است. وقتی  
که از کوه مازندران می‌گذری، سنگلاخ و بعد دریای پر از آب که پهنای  
آن دو فرسخ است، پیش می‌آید. و این جیحون خواهد بود.  
یکی از دلایلی که ناصر خسرو بدخشان را برای پناهندگی خویش  
برگزید همین عدم دسترس‌ی جهانگشایان بدان سرزمین بود و او توانست

از آنجا دعوت خویش برای مذهب اسماعیلیه را آشکار و آغاز کند.  
هموست که می گوید:

دوستی و عترت خانه رسول  
کرد مرا یمگی و مازندری 1

-----  
**1 - دیوان ناصر خسرو به تصحیح محبتی مینوی- مهدی محقق، به اهتمام**

و یا: از این گشته ای گر بدانی تو بنده  
شه شگنی و میرمازندری را  
و یا: برگیو دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین  
چون من غریب وزار به مازندران درون  
و یکی دو مورد دیگر که استاد فقید اکادیمیسین جاوید را بر آن داشته  
بود که بنویسد: "مازندران نام دیگر بدخشان بود" 1

-----  
**1 - دیوان ناصر خسرو، چاپ آفسیت کابل، مقدمه به قلم دکتور جاوید**

ولی از دو بیت اول چنین استنباط می شود که مازندران بر قسمتی از  
بدخشان اطلاق می شده است.  
اینکه یک مازندران در شرق افغانستان و شمال هند وجود داشته با  
نوشته ها و تحقیقاتی چند به اثبات رسیده است. نخست از همه شاهنامه  
خود باز گو کننده این مدعاست ببینید چند مصراع را در شاهنامه:  
در باره سام:

سوی گرگساران شد و باختر  
درفش خجسته برافراخت سر  
شوم گفت کان پادشاهی مراست  
دل و دیده با ما ندارند راست  
بترسم ز آشوب بد گوهران  
بویژه ز گردان مازندران

(شاهنامه چاپ مسکو ص 59)

معمولاً در شاهنامه مازندران با سگسار و توران و چین یکجا می آید:

نه سگسار مانند نه مازندران  
زمین را بشوید به گرز گران

به سگسار مازندران بود سام  
فرستاد نوذر بر او پیام

ز بزگوش و سگسار و مازندران  
کس آریم با گرز های گران  
در برزنامه نیز با چنین مواردی بر می خوریم:  
به مازندران و به توران که ماند  
که منشور تیغ ورا بر نخواند  
ویا:

از او در نهیب از کران تا کران  
چه شاهان چین و چه مازندران  
نظامی در شرفنامه خویش مشک و مازندران را یکجا آورده است:  
سریاهی به مازندران برده مشک  
بدل کرده با شوشه زر خشک

مناسبت سریاهی و مازندران بگونه نا محسوسی در یک شعر مسعود سعد  
سلمان آنجا که از در گیوی های نصر بن رستم صاحب دیوان هند و  
حکمران لاهور، با سیاهان لاهوری اشاره کرده، نیز آمده است:  
رستم به کار زار یکی دیو خیره کشت  
وین اند سال کرد به مازندران گذر  
پیکار نصر رستم با صد هزار دیو  
هر روز تا شب است وزهرشام تاسحر

حال ببریم از دیو سپید چه استنباط هایی می توانیم داشته باشیم. تن او  
مانند یک کوه است. رنگ جلدش سیاه و موی سرش سپید و جهان پرزبالا  
و پهنای اوست. تن او نمادی از کوه، آنهم سیه کوهی که قلل پر برف دارد،  
خواهد بود. هنگامی که شاه مازندران به او هدایت می دهد تا کاووس را  
مجازات کند، دیگر او هیکل آدمی ندارد. یک ابر تیره است که از  
کوهسار سر به فلک کشیده مازندران بر می خیزد. کوهساری که همیشه  
ابر ها از آنجا بر می خیزند. منوچهری دامغانی چه تصویر زیبایی از ابر  
مازندران دارد که در اثر برخاستن آن از کوه مازندران سراسر زمین بلخ  
تا خاوران را سپید پوش کرده است:

برآمد زکوه ابر مازندران  
بسان یکی زنگی حامله  
چو مار شکنجی و ماز اندران  
شکم کرده هنگام زادن گران...  
زمین از در بلخ تا خاوران 1  
چنان کارگاه سمرقند شد

-----

## 1 - دیوان منوچهری، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران 1384، ص 75.

و این که بر ادعای ما مهر نایبید می گذارد، کوههای پامیر خواهد بود که همیشه ابر پوش و برفزاست

و این ابر بر خواسته از کوه مازندران بر کاووس و لشکرش چنان می بارد که همه در میان برف گیر می مانند. این ریزش برف یک هفته طول می کشد. کاووس و لشکریانش آنچه خوردنی دارند در زیر برف می ماند و چشم های شان بنا بر گرسنگی و برف بردگی از کار باز می ماند و بدین ترتیب سالار مازندران (ارژنگ) آنها را دستگیر و زندانی می کند. اگر دیو سپید یک انسان است و دشمن ایرانیان، چرا خود با آنها زورمندی پادشاه مازندران نیست؟ کاووس به رستم گفته است که مازندران در صورتی فتح می شود که بر دیو سپید چیره شوی و مداوای چشم آنها نیز خون دیو سپید است.

به نظر من رستم از آن کوه بزرگ گذشت و شاید هزاران حیوان را کشت و گوشت و مخصوصاً جگر آنها را بخورد کاووس و لشکریانش داد تا آنها دوباره بینایی خویش را یافتند. چون مداوای محلی و قدیمی دردهای چشم همان خوردن جگر است.

دیو سپید چرا در برابر آفتاب مقاومت ندارد؟ و وقتی که آفتاب طلوع کرد او به خواب می رود؟ اولاد به رستم می گوید که صبر کند تا هوا گرم شود یعنی فصل تابستان می توان از آنجا عبور کرد و رستم بنا بر رهنمایی او بر دیو سپید چیره می شود. موجودیت نامهایی از قبیل سفید دره در 58 کیلومتری جنوب شرق خیر آباد جرم و مخصوصاً کوتل سفید خرس در پنج کیلومتری شمال شرق حوض شاه، در شیوة بدخشان و مناطقی به نام زردیو و سنجن این نظر را تقویه می کند و دلیلی وجود ندارد که ما دیو سپید را نمادی از برف و سرما و کوه ندانیم. چشمان کاووس و لشکریانش هنگامیکه در مازندران به سر می برند، نابینا هست فقط هنگامی بینایی نصیب آنها می گردد که دیو سپید را عبور کنند. گذشتن از کام این هیولا کار رستمانه بی است که بعد از قرون متمادی به استوره می پیوندد. این حادثه شاید در هنگام کوچ کشی برخی از اقوام آریایی ها بر بلندی های پامیر اتفاق افتاده است « 1



با همه این ملاحظات باید گفت که سرود مازندران نیز در جایی از کتب نشرو به تحریر در آمده بود که به طریقی فردوسی بزرگ به آن دست یافته و آن را در شاهنامه مُهره نموده است. در شاهنامه این سرود چنین آمده است:

.....  
برفت از بر پرده سالار بار - خرمان بیامد بر شهریار  
بگفتا که رامشگری بر در ست - ابا بربط و نغز رامشگر است  
بفرمود تا پیش او خوانند - بر رودسازانش پنشاندند  
ببربط چو بایست بر ساخت رود - بر آورد مازندرانی سرود  
که مازندران شهر ما یاد باد - همیشه بر بومش آباد باد  
که در بوستانش همیشه گلست - بکوه اندرون لاله و سنبلست  
هوا خوشگوار و زمین پر نگار - نه گرم و نه سر و همیشه بهار  
نوازنده بلبل بیباغ اندرون - گرازنده آهو براغ اندرون  
همیشه بیاساید از خفت و خوی - همه ساله هر جای رنگست و بوی  
گلابست گویی بجویش روان - همی شاد گردد ز بویش روان  
دی و بهمن و آذر و فرودین - همیشه پر از لاله بینی زمین  
همه ساله خندان لب جویدار - بهر جای باز شکاری بکار  
سراسر همه کشور آراسته - زدیبا و دینار و ز خواسته  
بتان پرستنده با تاج زر - همه نامداران برزین کمر  
چو کاوس بشنید از او این سخن - یکی تازه اندیشه افگند بن  
دل رزم جویش بیست اندران - که لشکر کشد سوی مازندران

1 .....

### 1 - کتاب پیشین شاهنامه فردوسی ، چاپ مسکو ، ص 130

در اخیر خلاف موضوع کتاب میخوام یک نکته را اضافه نمایم که کاووس شاه از نظر مناسبات خویش با وقایع در روزگاران خود شخصیت منفی است. این مسله کاملاً نظر شخصی من می باشد.

یکی از مسایلی را که ما باید در نخست ، آنجایی که پرستش ایزد بانوان و دیگر خدایان مطرح بود ، از آن بحث می گردیم ، ناگزیر شدم که اینجا روی آن تماس بگیرم هر چند که گذاشته بودم برای فصل سوم ، یعنی در دوره اسلامی ، ولی چون یکی از یادگارهای دوره مینرایی است و در دوره اهورایی، منتفی دانسته شده و در دوره اسلامی دو باره احیاء

و به شکل و مضمون دیگر در آمده است مجبور شدم که اینجا روی آن بحث کوتاه به عمل آورم. این مسئله عبارت است از [بت سازی و پرستش خدایان بجای آفریدگار واحد، { اهورا مزدا } می باشد.

### **فرشته گرایی در دوره میتراپی و بت پرستی اسلامی:**

در آئین میتراپی، یا به عبارت درست بت در دوره میتراپی، مردم نیازی های خویش را از طریق "واسط" بر آورده می ساختند و از شخصیت های آسمانی یا فرشتگان استمداد می جستند. قبلاً اشاره شده که هوشنگ و طهمورث و جمشید و فریدون برای پیروزی خویش بر دیو ها و دشمنان بار ها در کوه هرا فراز آمده اند و از ان‌هیتا، آشی، میترا، و سایر خدایان خواستنه اند که ایشان را یاری رسانند. زیرا معتقد بودند که اهورا مزدا [ خدای بزرگ و آفریدگار همه ] برای همه امورات زندگی فرشتگان را مولطف گردانیده است. چنانکه خواندیم که مثلاً اولین طبیب ثریت "ثریته" نزد { خشتره وئیریه } فرشته یا خدای فلزات مراجعه می کند تا سامان و لوازم جراحی را به او اعطا نماید. به همین گونه برای همه امور فرشتگانی را خداوند واحد [ اهورا مزدا - خدای بزرگ ] گماشته است. تا جهان را بر طبق نظم و ساختار هایی خدایی خویش اداره نماید. که بعداً این نظم و ساختار در سیستم جامعه انسانی نیز الهام گردیده و تا به امروز ادامه دارد. هر پادشاه و یا حاکم کشوری از خود وزراء و روساء و مدیران و ماموران و جنرال و سپاه ساختند. که اکنون هم این نظم و ساختار بر قرار بوده و مانند نظم که خداوند در جهان خلق نموده انکشاف می یابد. پس اساس نظام اجتماعی بر خاسته از نظامی است که خداوند آن را در دوره میتراپی به بشر آموختند.

### **ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند**

### **تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری**

وجود فعال فرشتگان در یاری رساندن انسان در امر نیک، و تماس همیشگی انسان با مجموعه از این فرشتگان، باعث گردید که عقل و بینش کوتاه بشر که هنوز از لحاظ رشد و تکامل، دوران طفولیت خویش را سپری می نمود، دچار وسوسه ذهنی گردد. این وسواس ناشی گردید که انسان اولیه از اصل به فرع توجه نماید. فرع را به جای اصل تصور نماید. بناً وقتی فرع مراد انسان اولیه را بر آورده می ساخت، انسانها برای سپاسگذاری از او، و به منظور همیشه داشتن او، مجسمه از هر یک از این فرشتگان می ساختند و در مواقع لازم به نیایش هر کدام ایشان می پرداختند. در نتیجه پس از قرون هر یک از این خدایان در ذهن بشر اولیه

به اهورا مزدا " خدای بزرگ و واحد و بدون شریک " تبدیل شد. در اول در هر قبیله ، مجسمه‌ای یکی از این خدایان ساخته شده بود ، پس از آن بخشی از این قبیله در اثر کمبود جایی و یا یافتن چراگاه و محل مساعد تر برای زندگی رخت سفر می بندد و به مکانی دیگر مسکن گزین می گردد، بالا فاصله مجسمه خدایان را که در سرزمین اولیه خویش پرستش می کردند ، می سازند و مکانی معینی را در خانه و یا جایی دیگری برای عبادت دسته جمعی اعمار می نمودند. و بدین گونه آهسته آهسته جای خدا پرستی را بت پرستی گرفت.

البته این نکته قابل تاکید است که مردم با وجود کم مایگی فکری، بت را به مثابه بت نیایش نمی کردند، بلکه این بت تجسم از یک شخصیت بود، یا تجسم از میترا بود ، یا اناهیتا یا اشی و یا مثلاً در سرزمین سند و هند تجسم سرسوتی، لکشمی، دوی، آدیتی، سارانیون، پریئوی ، راتی، دیتی ، مانسه ، شانستی و شینتالا ، ، ایندرا و غیره بوده است . که هر کدام از این ها در ذات خویش گاهی به مثابه ستارگان و نور، تجلی از اهورا مزدا یا خداوند بزرگ به شمار می آمدند. ولی درک این ذات در یک مقطع از تاریخ بالاتر از شعور برخی از اجتماعات انسانی گردید و این در اثر عوامل معینی از رویداد های طبیعی و اجتماعی می باشد. که جایی پرداختن به آن اینجا نیست.

بگونه فشرده مسعودی در مروج الذهب این انحراف آئینی را در زمان طهمورث بیان داشته می نویسد :

« ... پس از او ( هوشنگ) طهمورث پسر نوجهان پسر ارفخشذ پسر هوشنگ پادشاهی رسید و او مقیم شاپور بود. در یکی از سالهای پادشاهی وی مردی بنام بوداسف پدیدار شد و مذهب صابیان را آورد و گفت [ معالی شرف کامل و صلاح عام و سر جشمه زندگی در این سقف بلند است و ستارگان مدبرانند که روند و آیند و همه تغییرات جهان از درازی و کوتاهی عمر و تفرقه اشیای بسیط و تفکیک مرکبات و کمال صور و بر آمدن و فرورفتن آب نتیجه حرکت ستارگان است که بر افلاک روند و مسافتها پیمایند و به نقطه ای رسند و از نقطه ای دور شوند و تدبیر اکبر از ستارگان سیار و افلاک آنست] و مطالب دیگر که شرح آن ما را از اختصار و ایجاز بیرون برد، و جماعتی از مردم سبک اندیشه پیرو او شدند. گویند این شخص نخستین کسی بود که عقاید صابیان حرانی و کیمرانی را پدید آورد. » 1

-----

### 1 - کتاب پیشین، مروج الذهب مسعودی، ج 1، ص 218

ابن اثیر در تاریخ کامل خویش فقط در دو جای بسیار کوتاه اشاره می نماید که :

«... بیوراسب در نخستین سال پادشاهی او پدیدار شد و مردم را به کیش صابئان خواند.

... به روزگار او بود که بت پرستی آغاز شد...» 1

-----

### 1- کتاب پیشین تاریخ کامل، ابن اثیر، ج 1 ص 64

اما حمدالله مستوفی کاملاً از یک بُعد دیگری انتشار بت پرستی در زمان طهمورث را ارزیابی نموده می می نویسد:

«... رسم بت پرستی به زمان او (طهمورث) پیدا شد. بدان سبب که هر کرا عزیزی می مرد یا غایب می شد، بر شکلی او صورتی می ساخت و بدان تسکین سوز دل می کرد و آن را حرمت می داشت. چون بطنی چند بر آن بگذشت، سبب ساختن آن را فراموش کردند و پنداشتند که ایشان میان خدا و بنده واسطه اند و آن را پرستیدند. بت پرستی ظاهر گشت. هم در زمان او، متنبی صاحب بدعت [صابی بن لمک بن اخوخ] خلق را دعوت کرد و گمراه گردانید [بستاره پرستی]. قوم صابیان ازو باز ماندند.» 1

-----

### 1 - کتاب پیشین، حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص 80

بُعدی را که حمدالله مستوفی بیان می نماید، نیز نمی تواند غیر منطقی باشد. شاید بیشتر مورد نظر مستوفی سرزمین های عرب بوده باشد. بهر حال یکی از مهمه ها این است که اسلام بخصوص شخص محمد با بصیرتی که داشته بسیار خوب متوجه این نکته گردیده که اگر نقش و نقاشی را حرام نگرداند، امکان این صد فیصد موجود است که پیکره ها مردمان و یا قهرمانان اسلام روزی خود به خدا تبدیل یافته و مورد پرستش قرار گیرند. خواه این پیکره از انسان باشد و خواه از فرشته ها. در همین رابطه در "شبههء عروءة الوثقی" بحثی موجود است که ما با اختصار بخشی از آن را اینجا نقل می کنیم تا دانسته شود که چرا اسلام از پیکره سازی منع به عمل آورده است. همچنان در این نوشته واضح ساخته می شود که چگونه خلاف امر پیغمبر اسلام دوباره پیکره تراشی رواج یافت و مطابق آنچه او می اندشید قهرمانهای اسلام خود مورد

پرستش قرار گرفتند. در شبکه که نویسنده آن معلوم نیست نوشته شده است:

« صور و نقوش هر چه متعین و طبیعی باشند، بیشتر، به کثرت می‌روند و دیگر حالت وحدانی را از دست می‌دهند، بالطبع موجب ماندن ناظری می‌شوند که به آن نگاه می‌کند و محو آن می‌شود. به عبارتی نقوشی که با تشخیص هر چه بیشتر به ظهور و مرتبه ظاهر و تشبیه می‌آیند آدمی را از تنزیه و باطن روحانی دور می‌کنند، تا آنجا که تعلقاتش را نسبت به کثرات می‌افزایند و گاهی به جایی می‌رسند که مورد پرستش و عبادت در حکم واسطه برای تقرب به امری متعالی (در هنرهای اساطیری) قرار می‌گیرند. همچنانکه در اولین نقاشیها در غارها چنین وضعی وجود داشته و نقوش برای تصرف یا تقرب به حیوانات و یا آدمیان و یا خدایان به وجود می‌آمده، دائماً بر اعتقاد به حالت سحر و جادوی آن افزوده می‌شده است. این وضع در عهد میتولوژیهای چین و هند و مصر و بین النهرین و یونان و ایران برای نقاشی و پیکره‌ها وجود داشته تا آنجا که فی المثل نقوش خدایان و پیکره‌های بودا در آیینهای هند و بودایی و نقوش پیکره‌های نیاکان در آیین چین و نقوش و پیکره خدایان در دیگر آیینها از جمله آیینهای عرب جاهلی در مقام پرستش و عبادت و راز و نیاز قرار می‌گیرند (1). با ظهور اسلام با توجه به مبارزه سهمگین آن با هرگونه حجاب و تشبیهی که منجر به حجابی بین آدمی و حق تعالی می‌شود، نقاشی و پیکره تراشی که فرهنگ شرك را مجسم می‌ساخت همچون موسیقی و شعر جاهلی که وسیله غفلت بود، مورد تحرم قرار گرفت (2).

متفکران اسلامی در تحریم نقاشی به آیه‌ای استناد می‌کنند که عبارت است از آیه 29 از سوره مائده که خداوند در آن می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون». در اینجا «انصاب» به نقاشی و پیکر تراشی تفسیر شده است. در آغاز نیز بت‌های مورد پرستش عرب جاهلی به این نام تعبیر شده که عرب جاهلی برای آنها قربانی می‌نموده‌اند. محدثین در تفسیر این آیه، از احادیثی راجع به تحریم نقاشی و منع تصویر صورت مخلوقات جاندار و ساختن مجسمه ذکر می‌کنند. بعضی از نویسندگان منکر صحت این احادیثند، اما آنچه در سیره پیامبر آمده (3) و در دوره خلفای راشدین و حتی بعضی از بنی امیه مشاهده می‌شود صحت این احادیث را بیان می‌کند. در این ادوار که دیانت بر اهواء و نحل غلبه پیدا می‌کند عبادت بت‌ها و رسم نقوش و صور و ساختن پیکره‌ها که آدمیان را از خدا غافل

می‌کنند که بعضی، آنها را وسیله و واسطه‌ای قرار می‌دهند و یا آنها را پرستش می‌کنند- منع می‌شود. علاوه بر این، رجال و علماء دین نیز در این ادوار و دوره‌های بعد که نقاشی گسترش می‌یابد با التزام به روایات اسلامی معتقد بودند که ساختن مجسمه یا کشیدن صورت مخلوقات جاندار، تقلیدی است که از خالق عز و جل می‌شود (4).

نهایت گفتار آنکه مسلمانان از شیعه و سنی بر کراهت پیکر تراشی و تصویر نقوش جانداران اجماع و اتفاق دارند به واسطه آنکه در این دو تقلید از کار خدای آفریدگار عز و جل می‌باشد و هم برابر آنچه که از حدیث رسیده است: «ان الملائكة لا يدخلون بیتافیه کلب و لا تصاویر» (فرشتگان داخل خانه‌ای که در آن سگ و تصاویر است نمی‌شوند). «ان اشد الناس عذابا عند الله یوم القیمة المصورون» (به تحقیق کسانی که عذاب ایشان از هر کس نزد خدا در روز قیامت سخت‌تر است صورتگران اند). «ان الذین یصنعون هذا الصور یعذبون یوم القیمة یقال لهم احیوا ما خلقتم» (به تحقیق کسانی که این صورتها را می‌کشند در روز قیامت عذاب می‌شوند و به آنها گفته می‌شود زنده کنید آنچه که آفریده‌اید).

با توجه به مراتب فوق مسلمانان در آغاز کار به ایجاد نقاشی و پیکر جاندار تمایل نداشتند و در آرایش و تزیینات از اشکال هندسی و گل و بوته استفاده می‌کردند. اما نقاشی نیز چون سایر هنرهای منسوخ یعنی شعر باطل، موسیقی باطل و معماری باطل بنابر غفلت و بعد از حقیقت اسلام سراغ و سر وقت مسلمین آمده و بر این اساس تحریم و منع آن را اهمیت ندادند. اما گر چه نقاشی برای مصور کردن کتب مختلفه و بناهای شاهانه مورد استفاده قرار گرفت، اما بنا بر همان اصل و مبانی اسلامی و تلقی آن در باب هنر مسلمین هیچگاه در مساجد و نسخ قرآن که مظهری از حقیقت اسلام بودند و بالطبع دور از شعر و موسیقی باطل، تحریم نقاشی را رها ننموده‌اند، از اینجا کمتر اثری از آن در مساجد و قرآنها و قبور دیده می‌شود، در حالی که در دیانت مسیحی و بودایی و مانوی از نقاشی چون وسیله‌ای برای شرح کردن اصول عقاید و فهماندن آنها بهره‌گیری می‌شود.

علی رغم آراء تنزیهی اسلام در باب صورتگری، هنر اسلامی زبان و بیان خود را در نقوش به نحوی معنوی باز یافته است و کم و بیش عالم اسلامی در صورتها تجلی کرده است.

کلمات قاضی احمد منشی در گلستان هنر روح معنوی هنر مینیاتور عصر اسلامی را بیان می‌کند. در اینجا نیز نقاش در جستجوی نقش ازلی در ابداع

اولیاء و انبیاء است. اومی نویسد... و چون چهره گشایان بیکر این فن بدیع اثر نسبت هنر را نیز به قلم م عجز رقمشمسه خمسه آل عبا علی المجتبی الرضی المرتضی و وصی المصطفی صلوات الله و سلام علیه درست می نمایند و متمسک بدین اند که در نقوش اقلام کرامت نظام آن حضرت که به تذهیب ایشان مزین است به رای العین مشاهده نموده اند که قلمی فرموده اند کتبه و ذبه علی بن ابیطالب در حکایتی در این معنی به حلیه نظم آمده:

شنیدم که صورتگران ختای نخستین که گشتند صورت گشای به خون جگر رنگی آمیختند مثال از گل و لاله انگیختند چو مو گشته باریک از آن آرزوی پی موشکافی قلمشان ز موی ز گلها یکی صفحه آراستند به آیین و زیبایی که خود خواستند نهادند از آن رو ختایش نام که کلاک ختایی از او یافت کام چو دور نبوت به احمد رسید قلم بر سر دیگر ادیان کشید خطا پیشگان ختایی نژاد نمودند نقش نخستین سواد به دعوی یکی صفحه آراستند نظیرش ز شاه رسل خواستند نه از نقش آراسته یک ورق که پر کرده از لاله و گل طبق ببردندش از عین کافر دلی به دعوی سوی شاه مردان علی چو شاه ولایت بدید آن رقم به اعجاز بگرفت در کف قلم رقم کرد اسلامی دلریای که شد حیرت افزای اهل ختای چون آن اصل افتاد در دستشان بشد نقشهای دگر پستشان

گر چه این قصص به اقتضای روح دینی و غلبه فکر نقش ازلی طرح شده است، اما این حقیقت را نیز باز می گوید که هنوز قبول نقش طبیعی جانوران و انسان در باطن پذیرفته نبود چنانکه در شعر سخن از تصویر گل و لاله و درد و رنج کار هنری است.

اما نکته اساسی که باید بدان متذکر شد عبارت از این است که هنر اسلامی فقط نقش الوهیت و مظاهر روحانی آن را چون انسان کامل (انبیاء و اولیاء) منع نموده است، زیرا تصویر و نقش طبیعی و محسوس هیچگاه نمی توانست بیانگر حقیقت روحانی (مه رویان بسان خدا) باشد. گرایش به تصویر تجرد آمیز عناصر (آب، خاک، هوا و آتش) و موالیداربعه (جماد، نبات، حیوان و انسان) به همین گریز از بیان صورت محسوس به حس ظاهر ی برمی گردد که شرحش به تفصیل خواهد آمد. هنرمند دینی با تفکر تنزیهی اسلامی که نمی توانست تحت تاثیر تفکر تشبیهی شریکان و مسیحیان باشد هیچگاه وجود مطلق را در چهره انسان ندید و از اینجا نتوانست حقیقت ماورایی را به سطح واقعیت دائر و فانی آورد، از اینجا

همواره از امر زمانی و این جهانی گریخت و فضای نقاشی او نیز فضایی ملکوئی گشت.

انکار تصویر عالم محسوس و چهره مقدسین چون صاعقه بر سر هنرهای تجسمی مقدس که پیوسته در جستجوی الوهیت بودند فرود آمد و تیشه بر ریشه تفکر هنری جهان شرک که در مسیحیت نیز رسوخ کرده بود زد، و جهان و منظر هنری هنرمندان را دگرگون ساخت. از این پس زهد و ریاضت در رنگین ساختن پرده‌ها به جای آنکه به پرشش الوهیت در صورت محسوس گرایش یابد. معطوف به نحوی تفکر و شهود باطنی شده است.

واسطگی نقوش آنچنانکه در هنر شرقی و مسیحی در میان است در اینجا از میان رفته است. هر صورتی که فکر آدمی را به چیزی بیرون از خودش معطوف دارد و روح را به شکل تفرد (drusba) آمیز به خود جلب کند و انسان را اسیر جهانی تخیلی چونان یک امر محال گرداند، غایت یک هنر مقدس حقیقی نیست.

چنین تفکر و هنری است که نوعی احساس بیگانگی را در میان مسیحیان ارتدکس بیزانس (msalcnocI) (snocI) بر می‌انگیزد. پیدایی نهضت شمایل شکنی نسبت به شمایلها تنازعی فکری و هنری میان شرق و غرب جهان مسیحی به وجود آورد. یحیی دمشقی (یوحنا) به طرفداری از نقوش و تمائیل و شمایلهای مقدس برخاست و گفت بحث در صور مقدسه از (sdonyS) است و قیصر را حق مداخله در آن نیست، چون وظایف شوراها و روحانی شوراها مذکور در صورتهای دینی «تجسم روح القدس» را تشخیص داده‌اند. عینا همان طوری که خدا (اب) در پیکر عیسی (ابن) تجسم یافت. از این رو صورتهای مذکور در مرتبه مقدسات قرار گرفته‌اند، و وسیله نقل و انتقال لطف و مرحمت الهی به مؤمنین می‌باشند و درست شبیه هستند به کتابهای مقدس یعنی همان منزلت کلمات دینی که کتاب مقدس برای مؤمن با سواد دارد، صور و تمائیل نیز که برای بی‌سوادان است، همان اثر را دارا می‌باشد. نه تنها صور و تمائیل، بلکه تمام آداب و مناسک و کلمات و مؤسسات کلیسا همه دارای همان درجه و حرمت قدوسی می‌باشند، یعنی همواسطه و وسیله انتقال روح الهی و لطف خداوند به مؤمنین خواهند بود. در نتیجه این تعالیم بود که هفتمین شورای کلیسای (آخرین اتحاد شرق و غرب مسیحی) در تایید شمایل پرستی اعلام داشت: «خدا وجودی است در ما و رای همه و صرفها و نمودارها، ولی چون کلمه خدا سرشت آدمی یافت که آن با دمیدن



زیبایی الوهیت به صورت اصل خویش، به کمال گرایید، پس خدا را می‌توان و باید به صورت بشری پرستید» این کلمات به همراه اعلامیه هفتمین شورای کلیسای صورت دعایی خطاب به مریم (ع) به خود گرفت، زیرا از نظر مسیحیان از طریق وجود او کلمه خدا (ابن سرشت آدمی یافت و بدین گونه «او» را در دسترس آدمیان قرار داد (5). این نکته نیز قابل تذکر است که از سوی روحانیون مسیحی شمایل پرستی اصل عبادت الهی تلقی نمی‌شد (6).

برخی متفکران اسلامی از نظرگاه باطنی تصویر شمایل را در مسیحیت توجه کرده‌اند. ابن عربی در فتوحات مکیه می‌نویسد: «مردم بیزانس هنر نقاشی را به کمال رسانیدند، از آنرو که به اعتقاد ایشان فردانیت الهی خداوندشان عیسی به تحقیق برترین جلوه‌گاه تمرکز معنای وحدانیت و توحید است.» بورکهارت این نظر را تلویحا با حفظ شمایل مریم عذرا و فرزندش از سوی پیامبر ربط می‌دهند (7). و باز می‌گوید که احادیث نبوی ناظر بر محکومیت کسانی است که با محاکات کار خدا، نیت شریک تا دست بردن در صنع خدا دارند. از اینجا صرف تقلید محکوم نمی‌شود، و همین سرگرایش ایرانیان به دوری از طبیعت که کار خداست و پرهیز از سایه روشن نگاری و ساختن پیکره‌های کامل است. اما در واقع با این واقع‌گریزی گویی هنرمند به عالمی دیگر می‌رود که از آن به عالم‌مثال تعبیر شده است. در این عالم و عوالم بالاتر، این کلام که حقیقت آدمی بر صورت الهی آفریده شده متحقق و متقرر است. بدینسان علی‌رغم دوری از تصویر واقعی، وجود آدمی با رویکرد به عالم معنی و تخیل ابداعی و حضور و اشراق تخیل به ساحت مقدس هنر دینی گام می‌نهد و روح دینی پیدا می‌کند، حتی تصاویری که ظاهرا موضوعشان این جهان است. این نکته حاکی از سیطره حقیقت ملکوتی اسلام بر دل و جان انسان عصر ظهور اسماء الهی در دوره اسلامی است. حتی مشرکین، ملحدین و زنادقه نیز نمی‌توانستند از این پرتو خود را بالکل رهایی بخشند (8).

با توجه به مراتب فوق، تاریخ نقاشی دوران اسلامی در کشاکش تمایلات دنیوی و دینی به سوی ذوقیات و احوالات و مواجید هنرمندان مسلمان سیر کرده است. اگر در آغاز بیشتر غلبه بلذوق یونانی-بیزانسی و گرایشهای کفر آمیز و دین‌گریز اموی است، اما در پایان نقاشی اسلامی پرتوی از روح مثالی متفکران مسلمان را نمایش می‌دهد.

پس از فتوحات اسلامی، فرهنگ زرتشتی ایران و فرهنگ مسیحی بیزانس باتجربه‌های تصویری خود در قلمرو عالم اسلام قرار گرفتند. پس از

سپری شدن عصر ایمان که با شهادت علی (ع) به پایان رسید و سرمشقیهای حقیقی در میان امت به طاق نسیان سپرده شد. و شایستگی معنوی چندان مورد توجه حکمرانان قرار نگرفت، تفکر دینی از عرصه سیاسی بیش از پیش دور شد.

دوره امویه همچنانکه دوره دوری از دین و عصر بی‌دینی خلفا است با نخستین تجربیات- یا بهتر بگوییم سفارشات- بزرگ قلمرو نقاشی در تمدن اسلامی همراه است.

نقوش دو کاخ کوچک «حیر» و «عمراء» اولین و قدیمیترین آثاری هستند که می‌توان به آنها اشاره کرد. این قصرها محل سرگرمی، خوشی و عیش و نوش خلیفه‌های اموی «هشام» و «ولید» بوده و از آنها اعمالی چون پرداختن به قمار و خمر و انصاب و علاوه بر آن پوشیدن حریر و شنیدن موسیقی غنایی که هر دو تحریم شده بود و خلاصه همه اعمال رجز شیطانی را مرتکب می‌شدند (9). در صورت این کاخ، نقوش مختلفی از سازنده‌ها و نوازندگان و اشخاصی برهنه و عریان بوده و صحنه‌هایی از کارهای ورزشی و مناظری از شکارگاه نیز در آنها دیده می‌شوند. این نقاشیها نه تنها التقاطی از سرمشقیهای یونانی و رومی و ساسانی‌اند بلکه روحا احساس شکر آمیز جهان باستان را نشان می‌دهند. نقوش و تزیینات کاخهای «مشتی» و «طوبی» و «حربه الفجر» کم و بیش چنین ممیزاتی دارند. در دوره عباسی صور مختلف هنرهای رایج در تمدن اسلام تنوع پیدا می‌کنند، کاخهای خلیفگان عباسی سامرا از جمله (جوسق الخاقانی) همه دارای نقوشی شبیه به نقوش کاخ عمرا هستند و از حیث موضوع و طرح نقش و نگار و بدنهای برهنه و برخی از زندهای رامشگر و شکارگاه و صور حیوانات چندان تفاوتی نمی‌کنند. در این آثار کمتر اثری از تعالی و معنویت اسلامی یا نکته‌ای که حاکی از حکمت دنیوی عمیق یونانی باشد یافت نمی‌شود، بلکه بیشتر تابع نوعی ذوق التذادی صرف هستند که گاه ناخودآگاه از نوعی ذوق شبه معنوی اسلامی متأثر شده‌اند که این خود حکایت از حضور تدریجی هنر اسلامی می‌کند. از جمله مظاهر نفوذ ذوق دینی تشدید نقوش تجریدی است.

در ایران نیز که همزمان با عباسیان حکومت سامانیان شکل گرفته بود، نقاشی رونقی گرفت، قدیمیترین نسخه‌ای که مطالب آن با نقاشی روشن شده کتاب کليلة و دمنه است. این کتاب را امیر نصر بن احمد سامانی به رودکی شاعر داد تا از عربی به شعر فارسی درآورد، پس از آن کتاب را به هنرمندان و نقاشان چینی داد تا آن را نقاشی کنند. پس از آن رسم نقاشی

در کتب رواج بیشتری پیدا کرد (10). کتابخانه‌های سامانیان و دیلمیان احتمالاً از مراکز هنری مینیاتور بهره‌مند بوده‌اند.

نقوش دوره سامانیان و دیلمیان و غزنویان را می‌توان سبک نقاشی خراسانی نام نهاد.

نقاشیهای يك منطقه باستانی در نیشابور نشان دهنده شیوه نقاشی در ایران در این عصر است. نقشهای انتزاعی و مجرد نیشابور بتدریج از قلمرو تجربه شرك آمیز دنیوی فاصله می‌گیرد. در این نقوش تمثیلات بسیار پیچیده‌ای به کار رفته و رموزی در آنها پنهان است که در کمتر اثر نقاشی اعصار پیشین مشاهده می‌شود.

پس از این دوره توجه به هنر نقاشی همچون علوم عقلی از مناطق اهل سنت تا حدودی دور شده، به ایران کشیده شد و پس از سلجوقیان بیش از پیش رواج یافت. این امر به عمق سوابق تفکر دینی و استمرار سنت هنر ایرانیان و ارتباط هنر تصویرگری با دانش عقلی (معقول) عصر اسلامی باز می‌گردد. قوم عرب به جهت دوری از این سنت نتوانستند در عرصه علوم عقلی و هنر اسلامی از خود توانی نشان دهند. ترکان نیز از این قاعده مستثنی نبودند و همواره در مقام تقلید از ایرانیان و مسیحیان باقی ماندند.

در دوره سلجوقی هنرهای نگارشی به اوج و کمال خویش رسید، از سکه گرفته تا کتب و ابنیه با نقش و نگارهای مختلف زینت داده می‌شدند. این وضع در حقیقت به نسبت قریبی که مسلمین به اسلام داشته‌اند با روح معنویت اسلامی آمیخته است.

اولین هنرستان یا مدرسه نقاشی و صورت کشی در اسلام «مدرسه بغداد» یا «مکتب عراق» بوده است (11). آثار این مدرسه بیشتر ذوق مردمی را نمایش می‌داد که از اقوام مختلف ترکیب یافته بودند. از این رو فاقد شفافیت و اصالت مینیاتورهای ایرانی‌اند.

بر خلاف اصطلاح مشهور «عربی» نیز نیستند. گونه‌ای انانیت و نحانیت گراف در نگاشتن حرکات و فریفتگی در درج کردن اسلیمی تک ساختی، و طبیعتی زنده که گهگاه به هزل و ابتذال می‌کشد. این هنر را می‌توان نوع هنر اشرافی و سودا گرانه عالم اسلام تلقی نمود.

این سبک هنری در متنهای مترجمان نهضت ترجمه بسیار دیده می‌شود. ظاهراً نخستین نقاشان این نهضت مانند مترجمان آن مسیحی یا صابئی یا ایرانی بوده‌اند. این سبک به تدریج از تزئین و تصویر کتابهای علوم عقلی به کتابهای قصه مانند مقامات حریری انتقال یافته

است. سلجوقیان در قرن پنجم بر بغداد دست یافتند و به مصور ساختن کتب تاریخی علاقه نشان دادند و از این رو بسیاری از کتب تاریخ مصور گردید. اما در اینجا نیز تصاویر از سنتهایی غیر از منابع اسلامی سرچشمه می‌گرفته است.

علی رغم کمال هنری و صنایع مستظرفه در عصر سلجوقی هنوز به جهت غلبه فکر تنزیهی صدر اسلام و قدرت رسمی قوم عرب و توجه به احکام تحریمی شریعت اسلامی مینیاتور (12) به کمال نرسید. بنا به نظر مورخان، در حالی که سفالهای رنگارنگ ایرانی را در زمره عالیترین آثار هنری جهان شناخته‌اند علی الخصوص لعاب عالی و قلم‌گیری آن که به «مینایی» شهرت یافته و نگارگری ایرانی حاوی دقیق‌ترین نقوش است، اما نمی‌توان به همین نسبت از کمال مینیاتور ایرانی سخن گفت. با هجوم مغول و تاتار گرچه بسیاری از معارف و علوم راه انحطاط پیمودند، اما از آنجا که نقاشی و نقش مورد توجه این طوایف بود و آنها همواره با خود هنرمندانی نقاش به همراه داشتند، در دوره غلبه آنها این فن تحولی بسیار یافته و صورتگرانی بزرگو نحلله‌هایی قوی به خود دید. در دوره اشغال مغولان، که احکام شریعت در ایران یکسره از نظر این حکام که آیین شمنی داشتند متروک گردید، اما توانمندی و تفکر دینی و سنت عقلی و نقلی تجلیات خود را در معرفت باطنی و عرفان و هنر نگارگری بروز داد. اگر در عالم دیجور و ظلمانی مغولان بیگانه احکام ظاهری شریعت منتفی بود ولی احکام باطنی نمی‌توانست سرکوب شود. خلوت نشینی در عالم اسلامی در شرق و غرب همه‌گیر شد و گریز به باطن چه به صورت فعال و چه به صورت منفعل جایگزین استقبال ظاهر گردید.

نظام سیاسی ظالمانه فنودالیه ترکی-مغولی موجب تشدید این اوضاع می‌شد (13). در این زمان به دنبال پذیرش اسلام از سوی حکمرانان روی و ریا بر علمای قشری مسلط گردید.

به سخن عین القضاة همدانی «در روزگار گذشته خلفاء اسلام علماء دین را طلب کردند و ایشان می‌گریختندی و اکنون از بهر صد دینار حرام، شب و روز با پادشاهان فاسق نشینند و ده بار به اسلام روند و هر ده بار باشد که مست و جنب خفته باشند، پس اگر یک بار بار یابند از شادی بیم بود که هلاک شوند و اگر تمکین یابند که بوسی بر دست فاسقی نهند آن را باز گویند و شرم ندارند و ذلك مبلغهم من العلم و اگر محتشمی در دنیا ایشان را «نصف القیامی» کند پندارند که بهشت به اقطاع به ایشان

داده‌اند.» (14) به سخن خواجهرشید الدین فضل الله علما را به مجرد دستار و دراعه می‌شناختند نه علم و تقوی و ورع.

بدین سبب عده‌ای رجاله دستار به سر خدمت مغولان می‌کردند. در این زمان تجسیم، علوم غریبه و خرافات جای علوم عقلی و دینی را گرفته بود. محاکم شریعت جوانگاه شیدان و دین به دنیا فروشان شده بود. به هر حال دینداری صوری و توجه به امر شریعت غالب‌برده‌ای بود برای فسق و فجور. اوحدی مراغه‌ای شاعر عارف چنین وصف اوضاع می‌کند:

هر که رشوت برد، رهش باشد و انکه پنج آورد دهش باشد زر دهی، گوی  
از میانه بری ندهی... خر به خانه بری قاضی مرد و ماند از و صد باغ  
دل پر از درد و اندرون پر داغ باغها چون برفت و داغ بهشت با چنان  
داغ، دوزخ است بهشت سرورانی که پیش ازین بودند در سلف، پیشوای  
دین بودند گر بدین گونه زیستند که او ده سلمان و باغ بوذر کو؟ دل آنکس  
که درد دین دارد داغ انصاف بر جبین دارد (15)

چنانکه گفتیم تصوف انفعالی بر اثر ظلم سیاسی رونقی به خود گرفت و بازار صوفیان خانقاه نشین رونقی به کمال یافت. عارفان حقیقی چون کمال الدین سید ابو الوفلممدوح حافظ و شیخ محمود عطاء از مشایخ پارسا به گمنامی و بی‌نام و نشان زیستند و رفتند. این مشایخ از ارباب قدرت دوری می‌گزیدند، مانند شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی که امیر تیمور یکی از خواص خود را نزد وی فرستاده و استدعای ملاقات می‌کند. شیخ پاسخ می‌دهد مرا با امیر مهمی نیست. تیمور به ناچار خود به زیارت شیخ می‌رود و شیخ زبان به نصیحت او می‌گشاید. تیمور از شیخ می‌پرسد چرا پادشاه خود را ارشاد نکردی؟ شیخ می‌گوید: «او را نصیحت کردم نشنید لا جرم خدای تعالی ترا بر وی گماشت و اگر تو نیز باینندگان خدا به عدل رفتار نکنی دیگری بر تو مستولی خواهد شد.» تیمور می‌پرسد: «آن کیست که بر من مسلط شود.» شیخ می‌گوید: «عزرائیل» (16). اما این مردان به تعداد اندکند و غلبه با صوفیانی است که به تعبیر حافظ:

صوفی شهر بین که چون لقمه شبیه می‌خورد پاردمش دراز باد این حیوان  
خوش علف

بسیاری از شیعه و صوفیه فعال در این زمان به جهاد برخاستند و به ستیز با مغولان پرداختند. رهبران نهضت علویان سردار همگی از مشایخ و اهل طریقت بودند. اینان در برابر ظلم لازمه زهد را شکستن سکوت می‌دانستند. آنها در پی شورش اغلب حلق‌آویز می‌شدند.

در این میان عده‌ای از اهل طریقت و شریعت، کار سیاست را به حال خود رها کرده، در صورت تقیه و اجبارگاه برای رفع ظلم از ستمدیدگان و گره‌گشایی از کار فرو بسته خلق با حکام و امرا آمد و شد داشتند و هدیه‌ها و تحفه‌های مریدان را میان فقرا و طلاب علوم‌مقسمت و خود از دار دنیا به فقر بسنده می‌کردند، از این جمله بودند شیخ امین الدین کازرونی ممدوح حافظ برخی نیز بالکل از عالم دنیایی بریده و زهد مطلق گزیده بودند. پارسایان اهل شریعت نیز به کار درس و بحث در میان مدرسه‌های ویران شده پس از ایلغار مغول سکنی گزیده و خلوت نشینی اختیار کرده و به تدریس علوم شرعی مشغول بودند، از این جمله‌اند مولانا قوام الدین عبد الله استاد حافظ و شیخ ناصر الدین عبد الرحیم که سحرگاهان به درسگاه می‌رفته و تا سر شب به تدریس اشتغال داشته است. علوم عقلی در این مدارس جایگاهی نداشت و متشرعین آن را موجب خلل در مبانی دین می‌دانستند.

اما خارج از مدارس رسمی، عرفان و فلسفه مورد استقبال بود. در این دوره صنایع مستظرفه در مدارس رسمی مورد توجه قرار می‌گرفت. ذوق مغولان که سنت نگارگری را طبیعتاً از چینیان و ترکان خطایی گرفته بودند، با آن موافق بود. در این عرصه حکمرانان بایکدیگر رقابت داشتند. اما رونق هنر به همان عشق باطنی و ایمان معنوی هنرمندان بر می‌گشت که از عالم ظاهر دل بریده و قوه روحانی خود را در کار هنری یا سیر و سلوک عرفانی ظاهر کرده بودند. به عبارتی هرگاه آدمی بخواهد از زشتی دنیا و اهل دنیا بگریزد و خود را در ورطه بیخودی حقیقی بیفکند به عالم هنر و درون خود باز می‌گردد. بر اثر همین نیاز به فراموشی و نسیان است که به هنری روی آورده و در واقع به سوی درمان دلی برای درد دین خود رهسپار می‌شوند. صنعتگران فقیری که مسجد جامع اصفهان را در عصر دیجور مغول برپا کردند، رو به این جهان داشتند اما سخن یا نقش دل خود را می‌گفتند و می‌زدند. چنانکه حافظ چنین کرده است. هنر آنان جز الهامات و ابداع نقش و کلمات قدسی و نکات قرآنی نبود.

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطایف حکمی با نکات قرآنی  
(17)

با توجه به مطاوی آنچه که ذکر آن به میان آمد می‌توان دریافت که چگونه هنر نقاشی می‌تواند مظهر ایمان باشد. در این حال هنرمند ضمن آنکه رو به ظاهر دارد می‌تواند به تجربه معنوی خود مشغول باشد. مغولان به جهانی اساطیری تعلق داشتند که هنر چینی‌یکی از جلوه‌های آن بود. نقش سیمرخ

و اژدها و یا نقش دو اژدها و پاره‌ای مرغان اساطیری و برخی عناصر دیگر از جمله ابرها و درختان و کوهها بدین طریق به قلمرو عالم‌دینی سرزمینهای اسلامی وارد و چون مواد هنری جذب روح دینی هنرمندان مسلمان شدند. حتی در عصری که دربار مغول با مسیحیان مرآه داشتند رسوخ برخی عناصر هنر بیزانسی نتوانست عالم اسلامی را در پس پرده خود محبوب سازد.

مکتب و مدرسه تبریز نخستین مرکزی بود که مجمع صنایع مستظرفه و نقاشی دوره مغول محسوب می‌شد. این مدرسه مانند مدارس فلسفی بین‌النهرین نتوانست موادی رافراهم کند که با مواجهه میان ماده اساطیری و صورت دینی عالم هنری نگارگران عروج‌یابد، چنانکه حکمت‌یونانی مقدمات تعالی تفکر نظری متفکران اسلامی را فراهم ساخت. آن را از دوران فترت بی‌فکری و بی‌ایمانی عصر اموی رهایی بخشیده بود. اولین مظاهر حضور عالم دینی وجود مکان ماهوی و فضای مثالی مینیاتورهای مدرسه تبریز است. نقاشیهای کتابهای منافع الحیوان، جامع التواریخ، آثار الباقیه و تاریخ طبری (18) در کنار هنر خوشنویسی چنین فضایی را عرضه می‌دارند. قطعه‌های نقاشی مجموعه‌ای از تصاویر را عرضه می‌دارند که هر کدام به عالم خاصی تعلق دارند و در ذات خود مستقل می‌نمایند. در نهایت همه تصاویر در پرده واحد دارای عالمی می‌گردند مستقل از جهان محسوس. گویی با ما پیوندی بشری-که بر نقطه نظری خاص تکیه داشته باشد- ندارند. از دنیای محسوس، فاصله می‌گیرند. در این آثار به منظور نمایان ساختن فضایی که غیر از فضای عادی عالم مادی و جسمانی محسوس است، و مقصد هنری که اصالت معنوی آن همان نشان دادن این فضا از طریق رمز و تمثیل و روشهای خاص این هنر است، باید انفصالی بین این فضا و فضایی که بشر به آن خو گرفته و در زندگی روزانه خود آن را تجربه می‌کند وجود داشته باشد.

اگر در تصویر فضا اتصال و پیوستگی بین این دو نوع فضا، یعنی فضای عادی عالم ملکوتی فضای عالم ملکوت که آن نیز عالمی است واقعی و لکن غیر مادی، وجود داشته باشد، نمودار ساختن بعد متعالی فضای دومی غیر ممکن می‌گردد و دیگر نمی‌توان با همین آب و رنگ و شکل و صورت که در دست نقاش است انسان را از فضایی ملکی به ساحتی متعالی و فضایی ملکوتی ارشاد کرد. برای تحقق این مراتب مینیاتور ایرانی مبتنی بر تقسیم بندی مفصل دو بعدی تصویر است زیرا فقط به این نحو می‌توان هر افقی از فضای دو بعدی مینیاتور را مظهر مرتبه‌ای از وجود و نیز از جهتی

دیگر مرتبه‌ای از عقل و معرفت دانست. و حتی در آن مینیاتورهایی که فضا یکنواخت و منفصل است نمای فضای مینیاتور کاملاً با میزبه دو بعدی خود از فضای طبیعی سه بعدی اطرافش متمایز شده است و بنابر این، این فضا خود نمودار فضای عالمی دیگر است که ارتباط با نوعی معرفت غیر از علم جزوی حصولی بشری دارد (19).

این نحو ابداع فضای طی سالهای 730 تا 750 هجری قمری در مصور ساختن شاهنامه فردوسی به کمال رسیده است. در بیده «رزم اسکندر با کرگدن افسانه‌ای» فضایی که نمایشگر آسمان است یکسره طلایی شده است. صحنه رزم در مکانی خیالی با کوهها و درختانی زیبا ولی پر جلال و خوف انگیز تصویر شده است. این فضا از عالم محسوس فاصله می‌گیرد. همچنین است پرده «زاری بر نعش اسکندر». علی رغم اینکه در چهره غم سوگ به واقعیت نزدیک شده است، اما حالتی کاملاً شاعرانه و عارفانه چونان مجالس رقص و سماع صوفیه دارد.

به هر تقدیر فضای پرده‌های نقاشی این عصر از جمله مینیاتورهای دیوان خواجهی کرمانی (20) به تدریج چنان معنایی را به آمی‌القاء می‌کند که گویی تخیلی ابداعی بهشت‌زمینی را با ملکوت آسمانی پیوند زده است. بدینسان مجدداً تجلی فره و مکرمه و لطف الهی و ظهور جلوات او در مخلوق مشاهده می‌شود. این عالم مینوی اگر از افق نگاه بشر برانده از بهشت و مانده در خویش پنهان مانده است در منظر چشم دل اولیاء الهی عیان است. فضای چند سطحی این پرده‌های منقوش تفاوتی آشکاری با فضای اساطیری نقاشی چنین دارد که عمقش پنداری در ابهامی خاص فرو رفته و از عدم و خلا برخاسته است. در اینجا جهانی را می‌بینیم منظم و روشن با اشیائی که گویی از عالم فانی تعالی یافته‌اند و اضداد در وجودشان رفع شده است، چونان شبحی از اعیان ثابتة حکیمان انسی‌که جوهری دگرگون ناشدنی و ثابت را بروز می‌دهند. نقاش در اینجا در صدد آن نیست که جهان مادی را آنگونه که هست با همه اضداد و نا هماهنگیهایش تصویر کند. پس انسان یا اسب نقاشی از طور انسان و اسب عادی رسته و به عالم مثالی پیوسته است.

دومین مرحله سیر کمالی هنر نقاشی ایرانی را در تجربه نقاشان شیراز پس از ایلغار تیمور می‌بینیم. از نظر موضوع تفاوتی میان نحلہ شیراز و دو نحلہ بغداد و تبریز وجود دارد. نقاشان نحلہ شیراز به جای درختان و کوهها و آسمان به تصویر انسان و یوانات اهمیت بیشتری می‌دهند. گاهی



نیز مجموعه‌ای از این قاعده مستثنی است. در نقاشی نحله‌شیراز فضای کمتری برای نمایش آسمان وجود دارد.

از آثاری که گفتیم از قاعده کلی نحله شیراز تخطی می‌کند مجموعه‌ای است که منحصراً از تصویر کوه و درخت و آب و پرندگان ترکیب شده است و در آن اثری از اندام آدمی و عامل انسانی دیده نمی‌شود. برخی مفسرین نقاشی ایرانی موضوع این نقاشیها را خلقت جهان و عناصر و آیات الهی چون تآك و انار و سرو که در کتاب بن‌دهش از آنها گفتگو به میان آمده، تشخیص داده‌اند. هانری کرین در پژوهشهای خود چنین نظری دارد. او بدین نکته اشاره کرده است که وقتی بخواهیم جهانی را با چشمه‌های زاینده و گیاهان و ابرها و عوامل دیگرش که دارای نیروهای شگرف و انوار مقدس باشند نقاشی نماییم این چنین جهانی نخواهد و انست‌به شیوه نقاشی تصویری طبیعت‌سازی نمایش داده شود، بلکه باید در این زمینه به سراغ هنری رویم که از هر جهت با دنیای سمبلا و نشانه‌ها و رموز سر و کار داشته باشد. یا به عبارت دیگر لازم است چنین مظاهری را با توسل به شیوه‌های سمبلیک (رمزی) بنگاریم» همانند مظاهر زمینی خلقت به هنگامی که منظره فره و خوره به وسیله روح آدمی به نظر آید. این توجه از زمین خاکی سرزمین آسمانی می‌آفریند که مظهري از منظره بهشت به شمار می‌آید. از این جهت لازم خواهد بود تمامی عوامل مقدس این تجلی در این گونه نقاشیها جمع شود و در قالب سمبلهای پاك و خالص به صورت طبیعتی نو آفریده نگاشته شود. بدینسان هنگامی که نتوان با تفسیرهای مبتنی بر ماده و علت‌های صوری روابط مادی و علمی را بیان کرد و روابط از این قلمرو فراتر رفته باشند. باید سراغ و سر وقت روابط و پیوندهایی رفت که در واقع تجلیات درونی خود و اقعیت و پدیدارهایی موجودند ولی وجود آنها از نوع دیگری است. بدینسان طبیعت در منظر نقاشان مسلمان ایرانی، جهانی دیگر و به تعبیری جلوه‌گر «ارض ملکوت» و جهانی میان جهانهای محسوس و معقول است. جهانی که بارموز در پرده نقاشی ایرانی نمایش داده می‌شود با توجه به روشنائیهای بهشت آسایش منظر متعالی نگارگری ایران عصر اسلامی را نشان می‌دهد.

با رونق هرات در عصر تیموری و جانشینان تیمور، مرکزیت هنری از شیراز به هرات انتقال یافت (21) و کاملترین دوره نقاشی ایرانی به پیدایی آمد. یکی از شاهکارهای هنر این عصر شاهنامه بایسنقری است. در این شاهنامه همه سنت‌های هنری پیشین به کمال آمده است.

رنگ آمیزی درخشان جهان مثالی نقاشی عصر اسلامی در مینیاتورهای نسخه مصوری از يك كتاب كلیله و دمنه از جمله اولین آثار این جریان هنری را نمایش می‌دهد. نزول رنگ‌طلایی از آسمان بر برخی از عناصر و موجودات طبیعی بیانگر نوعی هماهنگی میان عناصر است. رنگ آمیزی مینیاتورهای شاهنامه بایسنقری معرف تکامل فوق العاده این هنر در این ادوار است. در «مجلس پذیرایی یزدگرد از منذر» رنگها به نهایت هماهنگی می‌رسند. اما زیباترین نقاشیهای تغزلی سبک هرات عشق و شیدایی را با زیباییهای طبیعت آمیخته است. ملاقات همای و همایون در مکانی مثالی و بهشت آسا رخ می‌دهد. همه چیز در این نقاشی در نهایت لطف و زیبایی و با بیانی بسیار شاعرانه نگاشته شده است. طبیعت این نقاشی بسیار به نقاشیهای بهشتی (تصویر خوره) سبک شیراز نزدیک است، اما بیش از آن آثار، جلوه جاودانگی را در طبیعت نشان می‌دهد. در اینجا نیز زمان و مکانی که از سوی هنرمندان ایرانی ابداع شده زمان و مکانی مستقل و انتزاعی و دارای ممیزات مثالی خود است. نکته‌ای که باید بدان متذکر شد این است که در ادوار مختلف نقاشی ایرانی تا پیش از دوران تیموریان، نگارگران چندان تعلقى به ثبت و ضبط اسم و نام خود نداشتند، از این رو تا این دوره نامهای شناخته شده بسیار محدودند. آنچه برای این هنرمندان مهم بوده اثر بوده است و آنها نام خود را در صورت امضاء با صفاتی متواضعانه چون اقل العبد و مذنب و امثال آن ذکر می‌کردند که حاکی از تذکر به فقر ذاتی این هنرمندان است. علاوه بر این، این هنرمندان خود را چون هنرمندان جدید مبدا الهام و ابداع تلقی نمی‌کردند بلکه اثر خود را چون جلوه‌ای از نقش ازلی می‌دانستند که نقاش ازل بدانها الهام می‌کرد و در این الهام اولیاء و نفوس زکیه در مقام واسطه‌اند.

سبک هرات با تخیل ابداعی «مظهر ابداعی صور و مظهر نوادر هنر» (22) کمال الدین بهزاد کمال تجربه هنری را می‌آزماید. بهزاد مبانی نقاشی را نزد میر سید احمد تبریزی فرا گرفته و احتمالاً از استاد میرک خراسانی نیز بهره گرفته بود. حامیان او در کار ابداع «سلطان حسین بایقرا» و «امیر علیشیر نوایی»، «شاه اسماعیل» و «شاه طهماسب» صفوی بودند. روایت می‌کنند وقتی که بین شاه اسماعیل و ترکهای عثمانی جنگ در گرفت (در سال 920 ه. 1614 م.) شاه از فرط الفت و علاقه‌ای که به بهزاد داشت و بیم و دهشتی که نسبت به وی پیدا نموده بود، خواست که او را با همکارش شاه محمود نیشابوری خوشنویس مشهور، برای ترسی که از

اتلاف آن دو داشت، پنهان کند. لذا امر داد آن دو را در صندوقی نهادند و موقعی که جنگ تمام شد اول اندیشه شاه اطمینان بر سلامتی آن دو استاد بود (23).

پرده‌های نقاشی کمال الدین بهزاد هر آنچه را که مجموعه پرده‌های قبلی داشت به تنهایی داراست. بهزاد با بهره‌گیری از دانش عقلی و عرفانی عصر چنان انسان و طبیعت و زمین و زمان را در تصویر جان بخشیده که در پرده‌های قبل از او کم سابقه بوده است.

کارهای بهزاد دو گونه است، برخی به ساحت تغزلی و شیدایی بشر تعلق دارد و برخی به ساحت کسبی و حصولی انسان. چنانکه اگر در مرقعات گلشن از حقیقت طبیعت و انسان سخن می‌گوید در «صحنه‌ای از برون و درون يك مسجد» و «هارون الرشید در گرمابه» از ساحت نازل حیات انسان سخن گفته است. هر دو نوع پرده نقاشی هنرمند از قواعد عالم محسوس رسته است و تصاویر را جز در عالم خیال نمی‌توان چنین رؤیت نمود. از اینجا بهزاد نیز صورت مثالی جهان را ابداع کرده است.

قاسم علی پس از بهزاد از برجسته‌ترین نقاشان سبک هرات است که قبل از ویرانی هرات به دست از بکان و انتقال بسیاری از هنرمندان آن ناحیه به بخارا مهاجرت کردند و سبک بخارا هیچگاه به کمال سبک هرات نرسید. «محمود مذهب» استاد مسلم این سبک تلقی شده است. او به همراه میر علی خوشنویس مشهور نسخه‌ای از خمسه نظامی را مزین و مصور کرده است. اما به هر تقدیر نقاشی بخارایی از همان آغاز راه فناء و فتوری را که در نیمه دوم قرن دهم در دوره صفویه بر هنر نگارگری مسلط شد، پیمود.

شاه اسماعیل پس از استیلای بر هرات در سال 916 هـ/ 1510 م. بهزاد را با خود به تبریز برد و مدیریت کتابخانه سلطنتی را به او سپرد که در آن وقت مرکز هنرهای نگارشی نیز محسوب می‌شد. به سرپرستی او عده‌ای از هنرمندان به کار پرداختند. کار آنان در دوره شاه تهماسب به کمال رسید و اوج مینیاتور عصر اسلامی ایران را به نمایش گذارد.

شاه تهماسب که خود صورتگری را از نقاش کم نظیر وقت یعنی «سلطان محمد» فرا گرفته بود و به وساطت او با بهزاد و آقا میرک رابطه‌ای دوستانه به وجود آورده بود بزرگترین حامی نگارگری ایرانی در این عصر گردید. دیگر مینیاتور ایرانی نقاشانی به بزرگی این سه تن و حامی گرانمایه‌ای چون شاه تهماسب به خود ندید. آنچه که بیش از همه در اعتلای نقاشی ایرانی این عصر مؤثر افتاد حکمت ولایی (24) و تفکر

شیعی بود. تفکر شیعی در ذات خود همواره سنن ظاهری شریعت و احوالات و مواجید باطنی اهل دل و الهام را به همراه داشت. از اینجا تفکر اصیل شیعی جمع میان ظاهر و باطن بود. از سویی فضای خاص عصر صفویه از جهت اعتلای رسمی شیعه علی رغم اینکه اصالت کهن، در گذر زمان و ورطه نظامهای دیجور فنودالی ترکی-مغولی کمتر بر جای مانده بود، اما هنوز رایحه‌های عظمت از این تفکر خفی و جلی بر می‌خاست و ولایت‌خاستگاه اصلیش را در تشیع می‌یافت. گرایش به مضامین دینی در نقاشی عصر شاه تهماسب می‌توانست تا حدودی بیانگر علائق دینی او نیز باشد. این تمایل را می‌توان در عالیترین اثری که تاریخ نقاشی در اسلام در قلمرو مضامین دینی به خود دید- یعنی پرده «معراج پیامبر اکرم از آسمانها» در نسخه خطی خمسه نظامی شاه تهماسبی- شناخت.

بهشت‌بهاری است جاودان و باغی است پیوسته شکوفان و شاداب از جویبارهای روان و نیز تباهی ناپذیر همچون کانیهای گرانبها و بلورین. هنر ایرانی به ویژه آرایشهای مسجدهای صفوی این دو صفت را در خویش فراهم ساخته‌اند. حالت شفافیت و بلور گونه‌مورد بحث در خلوص و روشنی خطهای ساختمانها و جلوه کامل طاقها و آرایش وزبنتهای نمودار شده با خطهای عمود بر هم، نشان داده شده‌اند و بهار آسمان گونه با گلها و رنگهای شاداب و چشمگیر کاشیهای لعابی جلوه می‌کند. اما این فضای بهشتی ابتدا در مینیاتور و تذهیب تجربه شد و سپس در کاشیهای مساجد جلوه‌گری کرد و به اعتباری این دو جلوه‌ی يك حقیقت بودند.

يك جلوه از این حقیقت در مینیاتورهای عصر شاه تهماسب از جمله خمسه نظامی که خطش را شاه محمود نیشابوری نگاشته می‌بینیم، بهزاد (دو صفحه اول) و سید علی سلطان محمد، میرزا علی، مظهر علی، آقا میرک، میر سید علی، و سلطان محمد تبریزی- که به همراه آقا میرک از سر آمدان شاگردان بهزاد بوده‌اند-و برخی دیگر آن را مصور کرده‌اند. نسخه‌های عصر شاه تهماسب از جمله تقلید نقاشان مذهب قزوین و اصفهان از آن راباید پایان کار نیز دانست زیرا پس از این دوران تجزیه و انحلال و فنای سیاسی ایران با انحطاط فکری قرین شد. نسیم نویی از عالم غرب وزیدن گرفت که دل و دین رجال سیاسی و هنری ایران را ربود. رضا عباسی آخرین نقاش بزرگ مکتب اصفهان- که در آغاز در طریق تجربه سبک بهزاد بود- راه غریزدگی را در نگارگری ایرانی گشود.

پس از آن هنر نقاشی اروپایی در قرون یازدهم و دوازدهم تأثیر تمام در اسلوب نقاشی ایران نهاد (25) و بدینسان هنری که مرکز تجربیات معنوی هنرمندان اسلامی بود به مجرد برخورد با هنر فرنگی رایج زمانه ناگهان مانند حباب ترکید و ناپدید شد. از نقاشی ایرانی فقط شبحی باقی ماند (26) و نقاشانی خلوت نشین انگشت‌شمار که از عالم خود بنیاد جدیدیگانه و در درون خویش هنوز به آثار و تجربیات پیشینیان تعلق دارند انسانهایی بی‌تاریخ‌بوده و درجهان کنونی منشا اثر نیستند» 1

www.quran.af - 1

پی‌نوشت‌ها:

1) بت پرستی و شرك بدان گونه که هندوان معتقدند در عین شرك بودن، بت پرستی نباید تلقی شود زیرا که در آن سرشت‌تها و سرشت نسبی خدایان (ت ژ چسحا) ت همچون جنبه‌های سمبولیک و اشاراتی تلقی می‌شوند. عارفان مسلمان گاهی بتها را با اسماء اعظم الهی همانند می‌دانند که معنای اصیل آنها به طاق نسیان سپرده شده است. رجوع شود به پاورقی در باب شرك و الحاد در اسماء الهی.

2) به عقیده برخی از نویسندگان تحریم نقاشی در آغاز به جهت احتمال ارتداد نو مسلمانان به بت پرستی بود که تصاویر و نقاشیها و پیکره‌ها می‌توانست زمینه آن را مهیا سازد. اما به محض رفع این وضع بحرانی تصویرگری دوباره در میان مسلمین ظاهر شد. شیخ محمد عبده در میان متفکران متجدد اسلامی با فتوای خود در باب نقاشی این نظر را تأیید کرده است. به عقیده او آن کسانی که احادیث مربوط به عذاب و شکنجه موعود به نقاشان را چنین سختگیرانه تفسیر و تاویل می‌کنند از شرایط و روزگار این حرمت غفلت ورزیده‌اند چه زمان صدور این حرمت و منع، زمانی بوده که بتان و تماتیل جاهلی مظهر نوعی وجود نیمه خدایی برخی چهره‌های معتبر آن زمان بوده‌اند. از نظر عبده انواع تصویر و نقاشی که صرفاً برای لذت بردن از جمال و زیبایی، و تطییف زیبایی شناسی ایجاد شده، بدون تردید مشمول حکم تحریم نمی‌گردد. (رک: تاریخ الاستاذ

الامام، تالیف رشیدرضا، قاهره، 1931، جلد 2، ص 501.)  
3) وقتی پیامبر وارد مکه می‌شود به دستور وی همه بتها شکسته و نقاشیهای داخل کعبه که نقوشی از پیامبران و فرشتگان بود و غالباً از سوی مسیحیان و به سبک نقاشیهای بیزانسی نقاشی شده بود، زائل می‌شود، بنابراین روایتی پیامبر (ص) تنها تصویری از حضرت مریم را زائل

نمی‌کند (هنر اسلامی، بورکهارت، ص 19 به روایت از تاریخ مکه نوشته ازرقی). چنانکه در برخی قصص اشاره شده پیامبر (ص) خود نقوشی به شکل هلال بر زمین نقش می‌زده و این نقش بعداً در پرچمها در حکمیکی از نشانه‌های اسلام به کار رفت. در سیره پیامبر آمده است که پیامبر (ص) هر چیزی را که ذهن‌بندگان را از تفکر در باب الوهیت منصرف می‌گردانیده گناه و ممنوع می‌شمرد. در حدیثی آمده که زن پیامبر عایشه قماشی منقش در خانه آویخته بود که بر روی آن نقشهایی ترسیم شده بود.

حضرت به او فرمود: «این پرده را عقب بزن زیرا همیشه این تصویرها را در پیش خود می‌بینم» حدیث دیگر می‌گوید عایشه بالشی با صورتهای منقوش بر آن خریده بود. حضرت با دیدن آنها داخل اتاق نرفت. از نظر ثروت عکاشه در کتاب نقاشان مسلمان و الوهیت همه روایات کم و بیش روشن می‌کند که منعی که بدان اشاره شد در باب تمثیلی اسب که در کار عبادت اخلال می‌کرده است، نه ضرورتاً برای مقاصد تزییینی. از این رو می‌توان استنباط کرد که در آن زمان نقاشی مطلقاً ممنوع نشده بود، بلکه تنها زمانی ممنوع بود که میان بنده و پروردگارش حائل می‌گردید. رجوع شود به: .eniviDeht na retnia milsuM ehT

8.P1981, nonoL, ahsakO tawraS

4) این که بعضی از مستشرقین مدعی شده‌اند تشیع قائل به حرمت نقاشی نیست صحت ندارد و در کتابهای حدیث شیعه احادیث حرمت نقاشی و مجسمه‌سازی موجود است و احکام علماء شیعه در این خصوص عین احکامی است که اهل سنت در کراهت نقوش و مجسمه‌ها دارند. (تاریخ صریایع ایران، محمد زکی حسن، ترجمه محمد علی خلیلی، تهران، اقبال، 1363، ص 34 و نقاشی در ایران از همین نویسنده ترجمه ابوالقاسم سبحان، تهران سبحان، 1364 صفحه 37) و بسیاری از مروجان نقاشی سلاطین و امرای سنی مذهب از خلفای اموی بوده‌اند که کاخ عمرا را در بیابان شام بناموده دیوارهای کاخ را با نقاشی و نقوش رنگارنگ زینت داده‌اند یا خلفای عباسی که کاخهای خود را در سامرا به نقش و نگارهای رنگارنگ آرایش نموده‌اند و سلاطین مغول و تاتار که در هندوستان و ایران حامی نقاشی بودند و آل عثمان در ترکیه همه پیرو مذهب تسنن بوده‌اند.

5) هنر اسلامی، بورکهارت، ص 42.

6) تاریخ جامع ادیان، ص 436.

7). هنر اسلام، ص 42.

8) خیر و شر، و حسن و قبح در عالم اسلام و روی کردن و پشت کردن به حق و اسم الله اکبر و اسماء الحسنای الهی در این عالم خاص فرهنگ و تمدن اسلامی است. از اینجا پیامبر (ص) و ابو جهل، و علی (ع) و معاویه و حسین (ع) و یزید، مظاهر خیر و شر در عالم اسلامی اند و نمی‌توان این مظاهر دوگانه را در متن فرهنگ و تمدن مسیحی قرار داد، بلکه باید در همان فضای اسلامی به درک ماهیتشان رسید.

9) برخی از نویسندگان غربی تاریخ نقاشی و هنر اسلام، دوری خلفای اموی و عباسی از احکام شریعت و بازگشت به نقاشی را عدم توفیق متکلمان و مجتهدان و فقهای اسلام در اعمال نظرگاه خود در جهان اسلام می‌دانند. آن‌را در این باب معتقد است با وجود قدرت دین اسلام، تاریخ این دین پر از نمونه‌های بی‌اعتنایی حکام نسبت به فتاوی علمای در باب حرمت تصویر است.

10) مصور کردن کتیب از نهضت ترجمه آغاز شده بود (در صورت ساده بدون رنگ آمیزی) و به تدریج با تنوع و رنگ آمیزی همراه با کتب شعر و قصه گسترش یافت. از اولین کتب علمی و فنی و مشهورترین آنها که مصور گردیدند الحیل الجامع بین العلم و العمل جزری و سپس عجایب المخلوقات قزوینی است. و اولین کتاب ادبی کلیله و دمنه و مقامات حریری است که احتمالاً استادان مسیحی بیزانس در دوره ترجمه آنان را مصور کرده‌اند.

11). تاریخ نقاشی در ایران، محمد زکی حسن، ص 45. این مدرسه را «نماینده نقاشی عرب» تلقی کرده‌اند.

12) این لفظ از سوی مستشرقین به نقاشی مغرب مسیحی و دوران اسلامی اطلاق شده است. *muminim* اخذ شده که به معنی کوچک و خرد و ریز است اما در حقیقت به ظاهر از واژه این لفظ از «می نیوم» یعنی نوعی رنگ قرمز گرفته شده است. در گذشته کتابها را نزد ملل مغرب زمین با رنگی که آمیخته به شنگرف و می نیوم بود زینت می‌کردند.

13) چنانکه نوشته‌اند، در قرن هشتم هنگام حکومت ایلخانان مغول املاک شخصی غازان خان-سالانه 1،220،000 دینار عایدی داشت و خواجه رشید الدین فضل الله وزیر 12،770 ملک مزروعی داشت. این فتوایهای بزرگ ولایات را به مقاطعه به حکام محل می‌سپردند (رک به: کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران، ج 2، ص 90 و جامع التواریخ، خواجه رشید الدین فضل الله، ج 2، ص 1024). این حکام روستاییان را با قساوت و

سنگدلی وحشیانه استثمار می‌کردند. در يك جمله‌دارندگان اقطاع و تبول از هیچ ظلمی باك نداشتند و ابا نمی‌کردند. (دیوان حافظ، تصحیح انجوی شیرازی، ص 46 مقدمه) بی‌تی از پوربها شاعر خراسانی ناظر بر این اوضاع است:

همه جهان متفرق شدند و آواره‌ز بیشمار قلان و ز بیکران  
قبچور (کشاورزی عهد مغول، ص 214).

14) شرح حال و آثار عین القضاة، ص 78.

15) دیوان اوحدی مراغه‌ای، به تصحیح سعید نفیسی، ص 537.

16) دیوان حافظ 80.

17) به تعبیر سخن علامه جرجانی شعر حافظ الهامات و حدیث قدسی و لطایف حکمی و نکات قرآنی است حافظ شیرین سخن، ص 184.

18) این دو کتاب متأثر از نقاشیهای بیزانس‌اند.

19) قوانین علم مناظر که در مینیاتور ایرانی از آن پیروی شده است قبل از اینکه نفوذ هنر رنسانس و نیز عوامل داخلی باعث انحطاط آن شود همان قانون علم مناظر طبیعی است که اصول و قواعد آن را اقلیدس و پس از او ریاضی دانان اسلامی مانند ابن الهیثم بصری و کمال الدین فارسی تدوین کردند.

مینیاتور ایرانی در دوران طلایی خود همواره تابع این قوانین باقی ماند و از اصول این علم پیروی کرد و بر طبق يك نوع واقع بینی که از خصوصیات دین اسلام است، هنر اسلامی هیچگاه نکوشید به طبیعت دو بعدی سطح کاغذ خیانت کرده و به طریقی آن را سه بعدی نمایان سازد، چنانکه بابه کار بردن قواعد علم مناظر مصنوعی یا آنچه به لاتین آن را silaicifitra avitcesre می‌نامند، در مقابل قواعد علم مناظر طبیعی silarutan avitcesre هندسه اقلیدسی، هنر دوره رنسانس و دوران انحطاط هنر مینیاتور ایرانی سطح دو بعدی کاغذ را سه بعدی می‌نمایاند. رک به: عالم خیال و مفهوم فضا در مینیاتور ایرانی، ص 18.

20) این دیوان با خط نستعلیق میر علی تبریزی مزین شده است.

21) این سخن به معنی پایان نقاشی شیراز نبود بلکه این شهر نیز از سبک هرات متأثر شد. در ادوار متأخر یعنی عصر زندیه نقاشان شیراز شیوه نوینی در زمینه گل و مرغ سازی ابداع کردند که بسیاری از مراکز هنری ایران را تحت تاثیر قرار داد.



22) این تعبیر از آن غیاث الدین خواندمیر در تاریخ حبیب السیر است. اسکندر بیگ منشی در تاریخ عالم آرای عباسی از وی به «استاد نادره کار» تعبیر می‌کند.

23) تاریخ نقاشی در ایران، زکی محمد حسن، ص 80-81.

24) با توجه به این حکمت‌بورکهارت به تفسیری از سیر ولایت در ائمه اطهار بنا بر اعتقاد شیعه می‌پردازد. حضور هم‌پیشگی و جاویدان امام دوازدهم از نظر او متضمن اندیشه نظم خاصی است در امور معنوی که بر حسب آن در هر لحظه از زمان بر جهان قطبی فرمان می‌راند که بمانند دل است نسبت به تن و تاثیر عالم غیب بر زمین و زمان به واسطه اوست پس این قطب حقیقت افلاکی (آسمانی) و معنوی دارد و مظهری از حضور الوهیت در مرکز عالم یا هر روح در مراتب مختلف است. این حضور همواره در اولیاء الله جلوه‌گر می‌شود که مقام معنوی آنان با این مرکزیت الهی و افلاکی برابر است. در این مختصر می‌توان دریافت که اندیشه شیعی حقیقتی بس دقیق و ظریف است که مجموعه نظم آن پسند خاطر همگان است و در آن دید اساطیری و سلسله مراتب معنوی امامت نهفته است. خاطره زمانی که امامان هنوز قابل رؤیت بودند و پایان انده‌بار بعضی از آنان و ظهور بازپسین آنان و آرزوی رسیدن به مرزی رازگونه در میان آسمان و زمین که در آن او همچنان جایگزین است و ساکن، بر عالم تقدس شیعی مفهومی خاص می‌بخشد که شاید بتوان آن را با جاذبه‌خارق العاده‌ای برای حصول به بهشت و حالت معصومیت و روحانیت خاصی که در دو انتهای آغاز و انجام زمان موجود است توصیف کرد. هنر اسلامی، بورکهارت، ص 44 و 49.

25) مقلدان نقاشی ایرانی در ترکیه و هند هیچ‌گاه نتوانستند گامی به کمال این نقاشی نزدیک شوند.

26) برای تفصیل مطلب در باب نقاشی عصر اسلامی علاوه بر کتابهای فارسی و عربی و *malsI ni gnitnia* اثر آرنولد انگلیسی ذکر شده در این فصل رجوع شود به کتاب Lonra چاپ آکسفورد سال 1928. تحقیقاتی که در این کتاب از لحاظ تاریخ نقاشی در اسلام به عمل آمده مباحثی ناتمام است.

آثار پراکنده نقاشی که در نسخه‌های خطی کتابهای شعر و کتب علمی موجود است و پراکندگی مطالب و منابع درباره هنر و هنرمندان عصر اسلامی که در متون متعدد تاریخی و ادبی و فلسفی و دیگر کتب تا کنون کمتر جمع آوری نشده است، هنر اسلامی را ناشناخته نگه داشته است. از

مطالب موجود در این آثار شناختی کامل از ممیزات و اوصاف تاریخ هنر اسلامی جز در حوزه تفکر منطقی و برخی از کتب شعری و ادبی نمی‌بینیم، فی‌المثل چنانکه در فلسفه هنر افلاطون و ارسطو دیده‌ایم. یعنی نمی‌توانیم سخن از فلسفه هنر این سینا و سهروردی داشته باشیم.

چیزی که در این نوشته می‌تواند مورد بحث قرار گیرد اینست که اسلام نتوانسته بود، به تکامل شعور اجتماعی معتقد گردد. به همین خاطر بوده که محمد حکام قرآن را تا به روز قیامت نافذ دانسته و هرگونه تغییر را منع قرار داد. مطلق نمودن قوانین در یک مرحله از تاریخ و در یک زمان و مکان معین، بنا بر تحلیل مشخص از اوضاع مشخص، شاید کاری بجا باشد. اما مطلق نمودن قوانین برای همه زمانه‌ها، ناشی از کم‌عقلی و کم‌شعوری می‌باشد. برای اینکه زمان به پیش می‌رود و همراه با زمان در مقاطع معینی لازمه‌های نئی به وجود می‌آید. جای هرکهنه‌ای را نئی می‌گیرد و کهنه می‌میرد. انسان دیروز با انسان امروز حتی از لحاظ فیزیکی فرق کرده، خواست‌های دیروز با امروز یکسان نیست، پیشوایان که دیروز امر و نهی خود را معقول می‌دانستند، آن امر و نهی پیشوایان را، امروز حتی یک طفل دنیوستانی مسخره می‌نماید. به همین خاطر است که امروز در نزد عقول سلیم اگر که معتاد به باور‌هایی مذهبی نشده باشند، تمام احکام به ویژه از قرآن که حکام آن را مطلق می‌شمارند، گفتاری مسخره‌ه بیش نیست. و هیچگونه همخوانی با خواست‌ها و نیازمندی‌های امروزی مردمان ندارد. جز مواردی که عام است مانند {خوب کن و بد نکن}. بهر روی، اگر بخواهیم که امر بالمعروف و نهی از منکر دین را به بررسی بگیریم، کتاب جداگانه باید نوشت. اما آنچه که مورد بحث ما است اینست که نقاشی و پیکره‌سازی را که اسلام مطلقاً منع قرار داد، ناشی از آن بود که فکر می‌نمود که شعور انسان آن زمان، مانند سنگ همانگونه که بوده، باقی خواهد ماند، گرچه که سنگ هم در روند تکامل زمان تغییر می‌یابد. ولی اسلام بنا بر عدم آگاهی خویش از قوانین تکامل جامعه و آینده‌نگری، قرآن را در همه زمانه جامع شمرده و حکام آن را ابدی ساخت. چنانکه در مقاله زیر عنوان "راز جاویدانگی قرآن چیست" راجع به خاتمیت پیغمبر و قرآن نوشته شده است که: «ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین حضرت محمد (ص) پدر هیچ یک از شما نیست و لکن رسول خداوند و خاتم پیغمبران است». پیامبر اکرم (ص) واپسین پیامبر و رسول الهی در زمین است و شریعت وی کامل‌ترین دین آسمانی شمرده می‌شود. از این

رو، باید معجزه‌ای ارائه دهد که تا ابد حقانیت رسالت و کمال دینش را اثبات کند و با بیان قوانین و احکام جاودانه، انسان‌ها را به سعادت فردی و اجتماعی رهنمون گردد. امام صادق (ع)، در پاسخ کسی که از سبب تازگی قرآن در هر تلاوت پرسیده بود، فرمود: «لأن الله تبارك و تعالی لم يجعله لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس فهو فی كل زمان جدید و عند كل قوم غرض الی یوم القيامة ; زیرا خداوند تبارك و تعالی قرآن را برای زمان خاص و مردم خاصی قرار نداده است. از این رو، در هر زمانی جدید و برای هر قومی تازه و دلپذیر است تا روز قیامت.»<sup>1</sup>

### 1 - [www.quran.af](http://www.quran.af) راز جاویدانگی قرآن چیست، نیکزاد عیسی زاده شبکه عروۃ الوثقی

بدین لحاظ بوده چنانکه در نوشته‌ها بالا ذکر شد، پس از امویها ها نقاشی و مجسمه سازی دوباره رواج یافت و هیچکس بت پرست نشد. محمد از یک چیزی دیگری نیز هراس داشت. و آن این بود که خود الله اسلام، بتی بوده در میان سایر بت های که در مکه قرار داشت. و آن بت را محمد از لحاظ فزیکی در زمین پنهان کرد و پس از آن مکان او را در آسمان قرار داد به همان اسم و رسم. ما قبلاً اسناد ارائه داشتیم که الله یکی از بت های بوده که عزى و لات و منات دختران وی به شمار می آمده است. و بر علاوه در مکه پیشتر از سیصد و شصت بت وجود داشت که به اقوام مختلف تعلق می گرفت و مورد پرستش بودند. در تاریخ یعقوبی برخی از این بت را همراه با تلبیه که برای بت ها می گفتند ذکر نموده است. یعقوبی می نویسد:

« هبل اول بتی بود که در مکه نهاده شد سپس اساف و نائله را آوردند و هرکدام را بر یکی از ارکان کعبه نهادند و طواف کننده خود را از اساف شروع می کرد و آن را می بوسید و نئی به آن ختم می کرد.\*

### \* : چیزیکه امروز هم حاجیان بنام حج به دستور اسلام عین کار را انجام می دهند (س. ر)

بر کوه صفا بتی بنام "مجاورالریح" و بر کوه مروه بتی بنام "مطعم طیر" نصب کردند و چون اعراب برای زیارت خانه می آمدند و این بت ها را می دیدند از قریش و خزاعه جويا می شدند و آنها در جواب می گفتند: اینها را پرستش می کنیم تا ما را به خدا نزدیک سازند. پس اعراب

که آن را دیدند بتهایی گرفتند و هر قبیله ای برای خود بتی قرار داد، و این بتها را عبادت می کردند تا به گمان خود به خدا نزدیک شوند بت طایفه کلب بن ویره و چند طایفه از قضاعه "وَد" بود که آنرا در دومةالجندل نصب کرده بودند در جرش.

برای قبیله های حمیر و همدان "نسر" در صنعاء نصب شده بود، برای کنانه "سواع" و برای غطفان "عزی" و برای هند و بجیله و ختم "ذوالخصله" و برای قبیله طی "فلس" که در حبس نصب شده بود و برای ربیعه و ایاد "ذوالکعبات" در سندا عراقریال و برای ثقیف "الات" که در طایف نصب شده بود، و برای اوس و خزرج "منات" که در فدک در طرف ساحل دریا نصب گشته بود، و برای دوس بتی بود که آن را "ذوالکفین" می گفتند و بنی بکر بن کنانه را بتی بنام "سعد" بود و قومی از عذره بتی بنام "شمس" \* داشتند و آزد را بتی بود بنام "رنام" . .

\* : شمس در زبان عربی به معنی آفتاب است، به گمان اغلب این بت شمس همان مجسمه " میتر" بوده باشد، همچنان بعید به نظر نمی رسد که چنانکه در نوشتهء عروة الوثقی خواندیم که : { وقتی پیامبر وارد مکه می شود به دستور وی همه بتها شکسته و نقاشیهای داخل کعبه که نقوشی از پیامبران و فرشتگان بود و غالبا از سوی مسیحیان و به سبک نقاشیهای بیژانسی نقاشی شده بود، زائل می شود، بنابر روایتی پیامبر(ص)تنها تصویری از حضرت مریم را زائل نمی کند { که این تصویر یا پیکره از عزی یا لات و منات نبوده باشد که دختر ا الله به شمار می آمدند زیرا بعد ها هم چنانکه قضیهء " غرانیق" حاکی است، چنانکه در کتاب بیست و سه سال رسالت نوشته شده است :

« می گویند روزی در نزدیکی خانه کعبه حضرت محمد سوره النجم را بر عده ای از قریش خواند. سوره ایست زیبا و نمودار نیروی خطابی پیغمبر و حماسه روحانی او از رسالت و صدق ادعای خود سخن می گوید که فرشته حامل وحی بر او نازل و در طی بیان خود اشاره ای به بت های مشهور عرب می کند:

افرأیتم اللات و العزی و منوة الثالثة الاخری. که معنی آن چنین است: پس خیر دهید از لات و عزی و منات که سیمی دیگر است. { علی دشتی 23 سال رسالت، قضیه غرانیق، ص 79 } از این بر می آید که باید این سه مجسمه مربوط بوده باشد به ایزدبانوان که در کشور ما و هند هم مورد

نیایش بوده اند. و از اینجا به عربستان انتقال یافته باشد زیرا کعبه چنانکه برخی از پژوهشگران می نویسند قبل از بتکده، آتشکده بوده است.

پس عرب هرگاه میخواستند زیارت کعبه روند افراد هر قبیله ای نزد بت خود می ایستادند و نزد آن نیایش می کردند، سپس تا ورود مکه تلبیه می گفتند و تلبیه های ایشان مختلف بود.

قریش باین صورت تلبیه میگفتند: لبیک، اللهم لبیک، لبیک، لاشریک للک {تلمکه و مالک. (ترجمه: لبیک خدایا، خدایا لبیک، لبیک شریکی برای تو نیست) مگر شریکی که او برای تو است} آنرا و آنچه را مالک است، مالکی (سیره ابن هشام ج1 ص82).  
لبیک گفتن کنانه چنین بود: لبیک، اللهم لبیک الیوم {یوم} التعریف، یوم الدعاء و الوقوف. (ترجمه: لبیک خدایا لبیک، امروز روز عرفات، روز دعا و وقوف است). {ملاحظه می شود که عرفات یکی از سنت های بت پرستی می باشد. س. ر.}

لبیک گفتن بنی اسد این بود: لبیک اللهم لبیک یارب اقبلت بنواسد، اهل التوانی والوفاء والجد الیک. (ترجمه: لبیک خدایا لبیک، ای پروردگار بنی اسد اهل رنج بردن و وفاء و شکیبایی رو بتو آوردند.  
تلبیه بنی تمیم: لبیک، اللهم لبیک، لبیک لبیک عن تمیم، قد تراها قداخلقت اثوابها و اثواب من و رائها و اخلصت لربها دعائها. (ترجمه: لبیک، خدایا لبیک، لبیک لبیک از بنی تمیم، راستی می بینی که جامه های خود و جامه های کسانی را که پشت سر گذاشته اند، کهنه نموده و دعای خود را برای پروردگار خویش خالص کرده اند).

تلبیه قیس عیلان: لبیک، اللهم لبیک، لبیک، انت الرحمن انتک قیس عیلان راجلها والرکان. (ترجمه: لبیک، خدایا لبیک لبیک، تویی مهربان، قیس عیلان از پیاده و سواره اش نزد تو آمده اند).  
تلبیه ثقیف: لبیک اللهم، ان ثقیفا قدا توک و اخلفوا المال و قدر جوک. (ترجمه: لبیک خدایا، همانا ثقیف نزد تو آمده اند و مال را پشت سر گذاشته و بتو امیدوارند.)

تلبیه هذیل: لبیک عن هذیل، قدادالجوابلیل، فی ابل و خیل. (ترجمه: لبیک از هذیل، که با شتر و اسب شب روی کرده اند).  
تلبیه ربیع: لبیک ربنا، لبیک لبیک، قصد نالیک. (ترجمه: لبیک پروردگار ما، لبیک لبیک، همانا مقصد ما تویی.)

و بعضی از ایشان چنین می گفتند: عن ربیعه، سامعة لویها مطیعه. (ترجمه: لیبیک از ربیعه، که برای پروردگار خویش شنوا و فرمانبردار است.) حمیر و همدان می گفتند: لیبیک عن حمیر و همدان، و الحلیفین من حاشد و الهان. (ترجمه: لیبیک از حمیر و همدان و دو هم پیمان یعنی حاشد و الهان] حاشد طایفه ای از همدان و کهلان، و الهان نیز طایفه ای از کهلان است.)

تلبیه آزد: لیبیک رب الارباب، تعلم فصل الخطاب، لمک کل مثاب. (ترجمه: ظ. تملک. لیبیک خواجه خواجهگان، داوری را نیک میدانی، هر ثوابی بدست تست.)  
تلبیه مذحج: لیبیک رب الشعری و رب الات و العزی. (ترجمه: لیبیک، پروردگار شعری و پروردگار لات و عزی.)  
تلبیه کنده و حضرموت: لیبیک لاشریک للک، تملکه او تهلهکه، انت حکیم فاترکه. (ترجمه: لیبیک شریکی برای تو نیست" مگر شریکی که آنرا مالکی. ظ) مالکی آن را یا هلاک می کنی آن را، تو راست کاری پس واگذار او را.)

تلبیه غسان: لیبیک رب غسان، راجلها و الفرسان. (ترجمه: لیبیک پروردگار غسان، پیاده و سوار شان.)  
تلبیه بجیله: لیبیک من بجیله، فی بارق و مخیله. (ترجمه: لیبیک از بجیله، در میان ابری که از آنبرق می جهد و نشان باران می دهد.)  
تلبیه قضاعه: لیبیک عن قضاعه، لربها دفاعه، سمعآله و طاعه. (ترجمه: لیبیک از قضاعه، بسیار طرفدار، و شنوا و فرمانبردار پروردگار خویش.)

تلبیه جذام: لیبیک عن جذام، ذوی النهی و الاحلام. (ترجمه: لیبیک از جذام، بخردان و بردباران.)

تلبیه عک و اشعریان: نوح للرحمان بیتاً عجیباً - مستتر امضیباً محجباً . (ترجمه: برای خدای مهربان به حج خانه ای شگفت، در بسته و پرده دار، می رویم.) « 1

### 1 - کتاب پیشین، یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج 1 ص 331 - 334

نقل کامل تلبیه های که اعراب برای بت های خویش می گفتند، به خاطری ضروری پنداشته شد، که چند واقعیت را کاملاً آشکار بیان می نماید. اول اینکه اکثریت از قبایل اعراب به بتی بنام { الله } که بت بزرگ به شمار می رفته تلبیه می گفتند. بت الله چنانکه از گزارش یعقوبی بر می

آید مورد نیایش قبیله قریش ، کنانه، بنی اسد ، بنی تمیم، قیس عیلان و ثقیف قرار داشته است . چونکه همه اینها خطاب به بت خویش { اللهم } می گفتند . یعنی { یا الله } اللهم کلمه ندا است و معنی " ای الله " را می دهد. پس در این صورت به تحقیق در یافته می شود، که الله به مثابه بت بزرگ مورد احترام اکثر از قبایل عرب بوده است. چیزیکه کار پژوهش را مشکل می سازد اینست که همانطوری که قبلاً نیز گفته شد معلوم نیست که بت الله مونث بوده و یا مذکر . فقط تنها چیزیکه به آن اشاره شده است اینست که لات و منات و عزی دختران الله بوده و بس . اگر این مسله روشن می شد مسلماً آشکار می گردید که این الله در سایر کشورها کدام یک از خدایان و یا خدا بانوان بوده است که بعداً به عربستان هم او را به نیایش گرفته اند..

دوم اینکه : تلبیه را که بعداً محمد ترتیب داد که [ لا اله الا الله ] در معنی همان تلبیه است که قریش و چند قبیله دیگر برای بت خویش می خوانده اند، کاری که محمد کرد شکل تلبیه را تغییر داد و بجای اللهم لبیک لبیک لا شریک لک... یعنی شریکی بواجی تون نیست. لا اله الا الله ، یعنی نیست الله الا ( غیر ) الله که همان معنی " لا شریک " را می دهد ، درست نمود .

ابن هشام در سیرت نبی گپ جالب دارد ، او تلبیه های قریش و کنانه را اعتراف به یگانگی الله می شمار ، بدین معنی که وقتی قریش و کنانه به بت الله تلبیه می گفتند منظور شان عبارت از یگانگی بت الله بوده است . زیرا بر علاوه یعقوبی خود ابن هشام نیز از بت های قریش و کنانه نام می برد و ایشان را بت پرست می خواند. ابن هشام می نویسد:

« ... قبیله های کنانه و قریش تلبیه را چنین می گفتند : ( لبیک اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک ، الا شریک هولک، تملکه و ما ملک ) که خلاصه معنای آن این بود که در ابتداء بوسیله تلبیه بیگانگی خدا اقرار می کردند و می گفتند: شریک نداری، ولی بدنبال آن می گفتند: مگر آن بتهایی که شریک تو هستند و ملکیت آنها بدست تو است. » 1

1- ابن هشام، عبدالملک بن هشام، ترجمه سیره النبی ، مترجم  
حجة الاسلام حاج سید هاشم رسولی محلاتی، انتشارات کتابچی، چاپ  
ششم، سال 1380 تهران، ص 53

در ترجمه گزارش ابن هشام مترجم محترم بجای اسم الله ( خدا) آورده است . این اشتباه را بسیاری از مترجمان شاید غیر عمدی مرتکب شده

اند، اشتباه به خاطری اینکه اسم خاص نمی تواند ترجمه گردد. مثلاً محمد، ایران، خراسان و غیره اینها اسم خاص اند، و در همه زبانها چنانکه هستند تلفظ می شوند. الله نیز اسم خاص است، و در قرآن همه جا به یک اسم یعنی الله یاد شده است و نودونه صفت. پس در این صورت الله نام بتی بوده است. که پسانها سایر بت های عرب نیز در وجود آن خلاصه شدند، یعنی از کثرت به وحدت رسیدند، که این همان مسئله توحید است که محمد مبتکر آن در عربستان است و همه بت ها را در وجود یکی که متعلق به قبیله خودش یعنی بنی هاشم بوده مزج نموده و همه را بنام الله یاد کرده و پرستش را فرض قرار می دهد. که این یکی از شگفتی های محمد نیز به شمار می آید. چنانکه در سیره نبی ابن هشام می نویسد:

«... چون رسول خدا (ع) بنبوت مبعوث شد و مردم را بتوحید دعوت کرد قریش گفتند: آیا خدایان را یک خدا قرار داده؟ براستی این چیزی شگفت است.» 1

## 1 - همانجا، ص 56

ترجمه الله به خدا یا پروردگار یا یزدان، تاریخ مفصلی دارد که اگر فشرده بیان گردد اینست که:

**الله چگونه خدا شد:**

پس از آنکه اعراب الله پرست نخست فارس و بعد کشور ما خراسان را مورد تجاوز قرار می دهد. در این زمان بسیاری از مناطق سرزمین ما در تحت سیطره ساسانیان پارس رنج می بردند، و حاکمان پارس ساسانی عنان سرنوشت اکثر از ولایات خراسان را در دست داشتند. وقتی شاه پارس یزدگرد ساسانی شکست می خورد و پا به فرار می گذارد و بسوی خراسان روی می آورد، دست نشانندگان وی در خراسان از جمله ماهویه به وی برای خدمت نمودن به اعراب الله پرست و حفظ منافع خویش خیانت می کند که سرانجام با آنکه نیزک خراسانی می خواهد او را کمک کند، ولی یزدگرد خرفت شده از آزمون نیزک درست بدر نمی آید و سرانجام به قتل می رسد و ماهویه خویش را به اعراب تسلیم می کند و به یکی از حکام اعراب در خراسان در می آید. به همین گونه بخشهای دیگر از سرزمین ما نیز به چنین سرنوشت به نسبت خیانت حکام ساسانی دچار شده و در بند ظلم و ستم خونخوارگان عرب الله پرست به زنجیر کشانده می شوند که مفصل این حوادث را این قلم در کتاب سیطره 1400 ساله



اعراب بر افغانستان شرح داده ام. در طی یک قرن اول استبداد اعراب  
الله پرست، مردم خراسان پس از آنکه میلیونها کشته دادند و فرزندان و  
دختران و زنان شان را اعراب الله پرست به کنیزی و غلامی بردند،  
آنهايي که زنده مانده بودند مجبور شدند که تسليم شوند، آنهايي که  
استطاعت و توانمندی مالی داشتند برای حفظ آيين و فرهنگ و ناموس  
خویش به پرداختن جزیه به اعراب الله پرست گردن نهادند و آنهايي که  
چنين اسطاعتی نداشتند مجبور شدن به ظاهر کلمه لاله الا الله را بخواند  
و بگویند که محمد هم رسول الله است. اين امر کاملاً ظاهری بود و  
اعراب این مسله را خوب درک می کردند به همین خاطر بود که اکثراً از  
سالاران عرب خونریز مسلمان تسليم شدن یعنی مسلمان شدن مردم را  
قبول نمی نمودند و خواهان جزیه می گردیدند. باز هم رجوع شود به  
کتاب سيطره 1400 ساله اعراب بر افغانستان.

اما آهسته آهسته بعد از طی چندین سال استبداد که اعراب الله پرست خود  
به حاکمان سرزمین ما مقرر گردیدند و دار و ندار ملت ما را در اختیار  
خویش گرفتند، در چنین یک فرصتی به ویژه در دوره خلافت عباسیان  
که مردم، برای اینکه بتوانند به خدایی حقیقی که آن از طریق آيين هايی  
میتزایی و اهورایی می ساختند و می پرستیدند، نیایش باطنی نمایند،  
برای فریب عرب الله پرست، نام الله را تبدیل به خدا نمودند. چون عرب  
الله پرست فاقد اندیشه و دانش و فهم بود و در مدت یک قرن نیز تحت  
تاثیر زبان و فرهنگ خراسان و پارس قرار گرفته بود. هر آنچه که علما و  
فضلاي خراسان و پارس برای آنها می گفت و می ساخت، چون از فهم  
ایشان بالا بود قبول می نمود. خردمندان خراسان و پارس به تحقیق می  
دانستند که الله نام یک بت است و اسلام هم یک دین بت پرستانه می باشد.  
بنأ شروع کردن به دین سازی برای عرب بت پرست. در زمینه دین  
سازی برای عرب الله پرست گذشته از دیگر احکام و اوامری که در کتب  
آسمانی مانند اوستا و ریگ ویدا موجود بود و بر گرفتند و با اندکی تغییر  
بنام فقه و منطق و الهیات وارد نمودند، از جمله نام الله بت را نیز تغییر  
دادند و به بنامهای خدا، ایزدان، آفریدگار، پرودگار و غیره مسماء  
ساختند که با گذشت زمان آهسته نام الله از زبان ادبیات افتاد و بجای آن  
اسمایی میتزایی و اهورایی ( اهورامزدا) جای آن را گرفت. الله فقط در  
دعا ها و شعار های عربی باقی ماند و بس. در این زمینه نمی توان  
انکار کرد که بیشترین زحمت را شیعیان (پارسیان) متقبل شده است.  
حتی مثلاً بجای نیایش اناهیتا، فاطمه را جا زدند، از خون سیاوش، بنام

حسین ابن علی یاد می نمودند و تجلیل به عمل می‌آوردند، حتا مکانهایی که قبلاً به دوره هایی میترایی و اهورایی تعلق داشتند، برای حفظ این مکانها، نامهای اسلامی روی آن گذاشتند، مثلاً در خراسان در شهر بلخ آنجا که آرامگاه پیغام آور خدا و خرد زرتشت بزرگ بود، برای حفظ این آرامگاه ، آنجا را بنام روضه علی ابن ابی طالب تبدیل نمودند.

بدین گونه آهسته آهسته دوباره جهل و ندانی اعراب الله پرست کنار زده شد، پیکر تراشی و مجسمه سازی رونق یافت، و شعر و موسیقی نوای جان در تن افسرده مردمان خراسان دماند.

ولی گفتنی است که با وجود این برای حفظ حقیقت ذاتی و باطنی ، آن را در ظاهر مجازی در آورده بودند. باآنهم در روند تاریخ بنا بر استیلاء جهل و تمایل حکام مزدور و منفعت طلب که سود خویش را در تحمیل و استقرار احکام دین عرب (اسلام) جستجو می نمودند از تعمیم و احیای دوباره آیین و فرهنگ بومی جلوگیری کردند، برخی از اصول دین الله پرستی که تداوم بت پرستی زیر نام توحید گردیده بود، به وجدان مردم بدون آنکه از مضمون، تاریخ و تشکل آن آگاه باشند ، تبدیل گردید و مردم به آن معتقد شدند، مانند زیارت کعبه ( حج ) قربانی نمودن برای الله و آسمانی پنداشتن کتاب قرآن و غیره شاخصه های اندیشه یی که مطلقاً به عرب الله پرست تعلق دارد. مثلاً همین آیین قربانی فقط و فقط مخصوص بت ها بوده است . که این آیین را حضرت زرتش پیغام آور خدا منع قرار داد و گفت خدا نیازی به گوشت بره و بوی خون ندارد..

در اینجا باید گفت که معتقدین به اسلام به دو گروه تقسیم می شوند.

یک: گروهی که احکام و اوامر اسلام را در قرآن و حدیث خوب می دانند و اعمال خویش را بر اساس قرآن، حدیث و روایات اسلامی انجام می دهند . اگر در زمان حال از این گروه مثال ارائه گردد عبارت اند از گروه القایده ، طالبان و تمام تنظیم های اسلامی در افغانستان و احزاب اسلامی که در جهان موجوداند و بر خشونت و اجرای احکام قرآن در این زمینه علیه لایؤمنون( غیر مسلمانان تاکید دارند، می باشند . مثلاً بسیار با صراحت و اسناد میتوان گفت که هیچیک از اعمال طالبان و تنظیم های اسلامی در کشور ما خراسان منافات با احکام قرآن نداشته و ندارد، اگر آنها آدم می کشند، سر می برند و شهر ها را ویران نموده و دختران و زنان را به کنیزی و غلامی گرفته می فروشند و یا به ایشان تجاوز می نمایند. همه مشمول آیات و روایات اسلامی می باشد.

گروهی دوم: عبارت اند از افرادی که نه معنی قرآن میدانند و نه از تاریخ اسلام باخبر و نه احکام شریعت را واقف هستند. بر علاوه از تاریخ کشور خود و از گذشته‌های خویش بی‌خبر اند، آنچه که درس خوانده‌های این گروه دوم نیز میدانند، همان چیزی‌های است که و از گونه و برای شان در مکاتب و مدارس و دانشکده‌ها تدریس گردیده است. به همین خاطر است که گاهی فکر می‌کنند که آنچه را که رهبران اسلام‌مست‌ها انجام می‌دهند غیر انسانی و غیر اسلامی است. در حالیکه در غیر انسانی بودن آن هیچ شکی نیست اما غیر اسلامی خواندن آن ناشی از بی‌خبری از اسلام است.

این گروه در اسلام معتقد به آیات رحمت و روایات هستند که بوسیله‌ها علما و فضلاء خودشان زیر نام اسلام تهیه و تدوین گردیده است. آیات رحمت نیز همان آیات است که هنوز اسلام شمشیری نشده بود و در منبر (خوب بکن و بد نکن) قرار داشت. ما این موضوع را در فصل سوم این کتاب دوباره به بحث خواهیم گرفت.

بهر روی باید گفت که اعراب پیش از اسلام، آنگونه که اسلام مدعی است بت پرست نبوده اند، اینجا منظور از بت به مفهوم خود بت بدون پیش‌منظر تاریخی آنست. آنها بت‌های خویش را وسیله نزدیکی با خداوند می‌دانستند چنانکه در گزارش یعقوبی خواندیم که قریش و کنانه می‌گفتند که ما: [اینها را پرستش می‌کنیم تا ما را به خدا نزدیک سازند] اتهام بت پرستی از سوی محمد بر اقوام خویش وارد شده است. آنها صرف به خاطری این که بخواهد تنها از طریق یک بت، بتی الله انجام نیایش نمایند. اما اینجا نباید تصور نمود که اعراب تا به آخر یعنی تا زمان ظهور اسلام همچنان خدا پرست بودند، و بت‌ها را وسیله تقرب به خدا می‌دانستند. نه واقعیت این نیست. از روی شواهد تاریخی بر می‌آید که کشور‌های عربی مدت مدیدی تحت تسلط شاهان پارس قرار داشت. مانند هخامنشیان و ساسانیان، [در این رابطه رجوع شود به کتاب سیره نبی از ابن هشام ص 42 به بعد] بسیاری از اعراب بدوی آیین‌های پارسیان را که همان آیین میترایی و اهورایی بود، داشتند. بنا برآن بعید نیست که مجسمه‌های میترآ، اناهیتا و اشی و دننا و غیره را در کعبه داشته بودند. آنها را وسیله تقرب به خداوند یکتا می‌دانستند. و به آنها نیایش می‌کردند. اما پس از قرون، در پهلوی این مجسمه‌های از خدایان، بت‌های دیگری ساختند و طی گذشت زمان خداوند یکتا را فراموش نمودند و این بت را بجایی خدا به پرستش گرفتند. در گزارشات راویان عرب و اسلامی در

چنین موارد کاملاً ضد و نقیض است که انسان به مشکل میتواند حقیقت را از متن آنها پیدا نماید. مخصوصاً که اسلام تمام اسناد و منابع را نابود نموده و کتابها به آب و به آتش کشتانیده شده است. مثلاً توجه نماید که ابن هشام در سیره نبی نخست می گوید که پرستش سنگها از تسوی فرزندان اسماعیل آغاز شده است ضمن همین گزارش ابن هشام واضح می گردد که مراسم حج را که حاجیان امروز بنام اسلام انجام می دهند همان شیوه ایست که اعراب در مراسم نیایش بت های خود که پاره از سنگها بود انجام میدادند، به ویژه که سنگ سیاه که آن زمان بنام [ رکن ] یاد می شده اکنون نیز با تغییر نام یعنی حجرالسدود موجود است و در یک قفسه سیاه رنگ پوشانده شده است. ابن هشام می نویسد:

« این اسحاق نقل کند که: پرستش سنگها و احجاز از میان فرزندان اسماعیل شروع شد، بدین ترتیب که هرگاه بواسطه سختی م عیشت و زندگی و تهیه آب و نان از سایر بلاد و نقاط یکی از ایشان از مکه بیرون میرفت به همراه خود سنگی از سنگهای حرم بر می داشت تا بدین وسیله حرمت حرم را نگاه داشته باشد. و رسمشان این بود که چون در منزلی فرود می آمدند بهمان طور که دور خانه کعبه طواف می کردند بدور آن سنگ می چرخیدند، و این عمل موجب شد که تدریجاً پرستش سنگهای حرم برای آنان عادتی شود و نسلهای بعدی که آمدند بدون اطلاع از رفتار پدران و منظور اصلی از طواف بدور سنگهای حرم بتهای بتراشند و آن را پرستش کنند و در دین حضرت ابراهیم و اسماعیل چیز هایی که سابقه نداشت بیفزایند، و مانند امتهای پیشین بگمراهی دچار شوند، و قسمتی از آنچه حضرت ابراهیم مقرر فرموده بود مانند احترام خانه کعبه، و طواف و حج و عمره، ووقوف در عرفات و مزدلفه و قربانی، و انجام اعمال حج و عمره را بجای آورند، و چیز های دیگری هم که در آیین او نبود بدان بیفزایند. تا بدانجا که قبیله های کنانه و قریش تلبیه را چنین می گفتند: ( ایلیک اللهم ایلیک، لیلیک لا شریک لک، الاشریک هولک، تملکه و ما ملک) که خلاصه معنای آن این بود که در ابتداء بوسیله تلبیه بیگانگی خدا اقرار می کردند و می گفتند: شریک نداری، ولی بدنبال آن می گفتند: مگر آن بتهایی که شریک تو هستند و ملکیت آنها بدست تو است.» 1

خوب دقت اگر شود معلوم می‌گردد که ابن هشام یا سخت دروغ نویس است و یاراستگویی که به نوعی خواسته است که حقایق را به سمع آیندگان برساند. بهر حال او در اول می‌گوید: [پرستش سنگها و احجاز از میان فرزندان اسماعیل شروع شد]. اما در یک صفحه بعد تر در کتاب سیره نبی می‌نویسد که [بتهای قوم نوح و قبایل: قوم نوح بتهایی داشتند که آنها را مورد پرستش قرار داده بودند] ما میدانیم که نوح چند نسل پیش از اسماعیل بوده است، بنا برآن وجود بتها در کعبه قبل از اسماعیل بوده و در زمان خود ابراهیم هم چنانکه روایات حتی قرآنی موجود است، بت های بوده است که ابراهیم به طرفداری یکی از این بت های سایر بت ها را می‌شکند، کاری که محمد نیز نمود و به طرفداری بت الله همه بت دیگر را در کعبه نفی نمود و یا به عبارت دیگر همه بت های دیگر را در وجوب بت الله خلاصه کرد و توحید بت ها نمود.

در جایی دیگر در صفحه 52 همان کتاب می‌نویسد: [...] و نسلهای بعدی که آمدند بدون اطلاع از رفتار پدران و منظور اصلی از طواف بدور سنگهای حرم بتهای بتراشند و آن را پرستش کنند و در دین حضرت ابراهیم و اسماعیل چیز هایی که سابقه نداشت بیفزایند، و مانند امتهای پیشین بگمراهی دچار شوند، [معلوم نگردید که منظور ابن هشام از] امت های پیشین] کدام امت ها هستند. در عرف دین امت عبارت از پیروان یک پیغمبر معنی میدهد. اگر چنین است ابن هشام واضح بیان می‌کند که فرزندان اسماعیل نیز مانند پیروان اسحق و ابراهیم و تا به بالا همه بت پرست بودند، چنانکه بسیار واضح در کتاب خود زیر عنوان [بتهای قوم نوح] به بت پرستی آنها اشاره می‌نماید. ابن هشام کاملاً آشکار میسازد که مجموعه از پیغمبران سامی بت پرست بودند. که البته در نخست این بت ها به پیرویی از آیین های میتزایی در خراسان، پیکره های از فرشتگان بوده باشد. اما بعداً در اثر جهالت و به گفته ابن هشام [بدون اطلاع از رفتار پدران و منظور اصلی آنها] و شخصیت این پیکره ها، مجسمه ها را بجایی خدا به پرستش گرفتند و این امر تا به امروز در بین پیروان اسلام رواج دارد، زیرا مسلمانان امروز نیز [بدون اطلاع از رفتار پدران و منظور اصلی] شان از مسلمان شدن و به اسلام و گرویدن و بت الله را بجای خداوند یکتا پرستش می‌کنند. گرچه که نیت باطنی عبادت شان عبارت از خداوند می‌باشد.

بهر روی ما این بحث را بخاطری اینجا ذکر نمودیم که تاریخ ادبیات ما به ویژه ادبیات آیینی ما از همان نخست یعنی از دوره میتزایی، بنابر اتکای

آن بر خرد و خداپرستی مورد قبول جهانیان قرار داشت. و نور و تجلیات خداوند ( اهورامزدا) که عبارت از ایزدان و ایزدبانوان بوده بهر گوشه از گیتی فروغ آفرین بوده است. مثلاً میترا و اناهیتا که حتی در کشور های اروپایی تا پیش از مسیح مورد نیایش بودند و در یونان با اندکی تفاوتی زمانی پیکره های آنان برای نیایش ساخته شده بود. این موضوع هم قابل ذکر است که نیایش این خدایان پس از آنکه از بلخ ( خراسان) در سرزمین های دیگر مورد قبول قرار می گیرند، با رسوم و آداب ویژه بی نیایشی آن سرزمین ها همراه می باشد، و سرود های نیایشی این خدایان بر اساس ادبیات خاص آن سرزمین سروده میشود و هم قوانین و مراسم ویژه ای نیایش خود را بکار می گیرند. مثلیکه، تلبیه های که برای خدایان در عربستان خوانده می شد و ما آن را ذکر نمودیم.

### زیارت و طلب حاجات،

### یا یکی از یادگار های میتراپی

در بحثهای پیشین گفتیم که مردمان در دوره میتراپی، یزدان و ایزد بانوان را به مثابه تجلی خداوند و واسط میان آفریدگار و آفریده ستایش می نمودند. خداوند نیز امور دنیایی را به هریک از فرشتگان خویش واگذاشته بود. بنا بر این بوده که هرکی حاجتی میداشته به یکی از فرشته های مربوط ضمن نیایش خویش آن نیاز خود را مطرح می نمودند. چنانکه خواندیم که جمشید شاه پیشدادی بلخی بر فراز کوه هرا ه رئیتی ایزد بانوی اناهیتا را نیایش می کند و از او میخواهد که شهر یار همه کشور های بزرگ شود و یا فریدون با نیایش خویش به این ایزد بانو میخواهد که بر ضحاک پیروز شود و همچنان مراجعات دیگر به ایزدان و ایزد بانوان در اوستا و وندیداد و ریگ ویدا وجود دارد که به هریک از ایزدان و ایزد بانوان صورت گرفته و بر آوردن نیاز ها از سوی مردمان و شاهان مطرح شده است. و در آیین هندو این رسم تا به امروز هم باقی است. که همه بیانگر ارج گذاشتن به عظمت و بارگاهی خداوند بوده است. این شیوه در دوره اهورایی هم حفظ شد منتها با تغییرات ژرفی که پیغام آور خرد حضرت زرتشت وارد نمود، که روی این مسئله در دوره اهورایی بحث خواهیم نمود. اما چیزیکه گفتنی است اینست که این شیوه پس از اسلام به معنی بت پرستانه آن رواج یافت.

### زیارت نمودن در اسلام، یا تدوام آیین بت پرستی:

هرچند در صدر اسلام جز زیارت نمودن کعبه، از مکان و یا مقام دیگری خیر نیست. ولی پس از مرگ محمد، بلافاصله مرقد خود او بعد

از حجرالسود در کعبه به زیارتگاه تبدیل می شود و جز لاینفک حج حجاج می گردد. پس از این است که به ویژه قبور اقوام و اصحاب و نزدیکان او، و به ترتیب نقش اقوام و اصحاب، دیگران هریک صیغه تقدس پیدا نموده و هرکدام مورد ستایش و نیایش خاص خود قرار می گیرد. در این زمینه میتوان به کتب فراوان که بخصوص از سوی پارسیان (شیعه) در باره (آداب زیارت) نوشته شده و از هریک از قبور از محمد گرفته تا امام خمینی و آداب مخصوص که در برابر این قبور باید رعایت نمود، مراجعه کرد. خوانش آداب زیارت به صراحت نشان می دهد که چگونه همان آداب بت پرستانه ای اعراب در وجود افراد و اشخاص انتقال یافته است. یعنی جای بت های سنگی را قبور انبیا و اولیا و بخصوص محمد و ائمه و اهل بیت، پر نموده است.

در حالیکه هیچیک از این مراقد به شمول کعبه دارای فیوض و کراماتی نیستند. چنانکه مثلاً خانهء را که بنام خانهء (خدا) یاد می کنند و سنگی را که بنام سنگی فرستاده شده از آسمان می دانند. همین خانه چنانکه طبری و مسعودی در تاریخ الرسل الملوک و مروج الذهب ذکر می کنند محل برای زنا کاران بوده است. (رجوع شود به کتاب سیطرهء 1400 ساله اعراب بر افغانستان، ج 1 ص 40 ازن قلم) و هم همین خانه بوده است که حجاج بن یوسف آن را به منجنيق ها بست و ویران کرد و باری دیگر عبدالله بن زبیر آن را ویران کرد و آتش زد (رجوع شود به همان کتاب از این قلم ص 121 ج 2) و یا همین قبر حسین بن علی را باری یکی از خلفای عباسی کاملاً ویران کرد و بالای آن م... ساخت. یا مثلاً همین چند پیش گنبد امام هادی را با بم انفجار دادند و ویران نمودند، اما نه الله از خانهء خود توانست دفاع نماید و حسین و هادی از مرقد خویش و سای قبور هم به همین گونه اند. اکثر از این مراقد از اشخاصی اند که بیشترین انسانها را به قتل رسانده و در تاریخ بر زنجارگی و جاطلی و قدرت خواهی و ویرانگری شهرت دارند. بهر حال در اینجا عقل سلیم بکار است که بیاندیشد که این استخوانهای پوسیده که از خویش دفاع کرده نمی توانند چگونه می توانند حاجات و نیازی های مردمان را بر آورده سازند. برای زنی شوهر پیدا کند و یا زمین فلانی را گرفته به فلانی بدهد و یا طبیب شود و مرضی را درمان کند، اگر اینها طبیب می بودند سر کل خویش را درمان می نمودند.

## چرا وهابیان زیارت قبور را نفی می کنند؟

وهابی ها زیارت قبور و فیشن مقابر را یک عمل بت پرستانه شمرده و آن را خلاف دین اسلام می دانند. وهابیان اعمار گنبد و گذاشتن ضریح و بقعه را کاملاً حرام دانسته و شرک خوانده و تخریب آن را فرض می شمارند. صغانی یکی از علمای وهابی می گوید: [مشاهد (جمع م شهد = شهادتگاه و مرقد از ائمه، مزار . س.ر) به منزله بت ها هستند و همان کاری را که عرب جاهلی با بت های مختلف می کرد، پرستندگان قبور، امروزه با مشاهد و قبور انجام می دهند و تغیر نام، عمل را عوض نمی کند]. آیا این عمل و نظر وهابی ها متکی بر اصل امتناع از بت پرستی است؟

بهیچوجه و باید گفت نه؛ منظور از رد زیارت مشاهد و قبور از سوی وهابی ها که عموماً عربهای سعودی می باشند. در حقیقت تحکیم پایه های پرستش زیارت الله (کعبه) و محمد رسول الله (مدینه) می باشد. بدین معنی که با ایجاد مراکز دیگری (حاجت خواهی و نیاز طلبی) یعنی اماکن مقدسه به اصطلاح دین، کعبه و مدینه که سالانه صدها میلیون دالر از بابت حج حجاج از سایر کشور های جهان بدست می آورد، متضرر می شود. این مسله نه تنها امروز که در زمان خود محمد وقتی میخواست توحید بت ها نموده و همه را در وجود بت بنام الله توحید نماید، اعراب به ویژه قریش که کلیدار بتخانه مکه بودند اعتراض کرده متذکر شدند، پس چگونه تامین معشیت نماید. این قلم روی این موضوع در کتاب سیطره هزار و چهار صد ساله در جلد اول آن مفصلاً بحث نموده ام که از جمله ذکر شده است که :-

«کعبه زیارتگاه قبایل عرب است، بازار مکاره و محل داد و ستد تمام عرب شبه جزیره عربستان است، از این گذشته زندگی مردم و شأن و حیثیت روسای قریش متوقف برآمد و شد اعراب است و اعراب برای زیارت بت های خانه کعبه به مکه روی می آورند. اگر مطابق دیانت جدید، بتان از مکه فرو ریخته میشدند دیگر کسی به کعبه روی نمی آورد. به همین ملاحظات پانزده شانزده سال بعد که اسلام قوت گرفت و در سال ده هجری مکه فتح شد و پیغمبر به صریح آیات قرآنی ورود در خانه کعبه را بر مشرکین حرام کرد، مردم مکه برای معیشت خود نگران شدند. در اینجاست که محمد برای تسکین خاطر و تضمین تجارت ناشی از زیارت کعبه آیه 28 سوره توبه می آورد که: (یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقرئوا المسجد الاحرام بعد عامهم هذا وان خفتم علیة فسوف



یغنیکم الا من فضله ان شا ان الا علیم حکیم) یعنی: ای مومنان همانا مشرکان پلیدند، لذا نباید پس از امسالشان به مسجد الحرام نزدیک شوند، و اگر از (رکود تجارت) و تنگدستی میترسید، زودا که خداوند، اگر بخواهد شمار را از فضل خویش توانگر گرداند، که خداوند دانای فرزانه است.

« 1

## 1 – کتاب پیشین، سیطره 1400 ساله اعراب بر افغانستان ، سلیمان

### راوش ، ص 35

امروز هم هنگامیکه و هابیان به رد زیارت قبور می پردازند ، حرف و عمل شان مبنی بر رد خرافه گرایی و خرافه پرستی نیست ، بلکه ناشی از آن است که نمی خواهند پرستش بت الله و که از چندین قرن پیش از اسلام تا به امروز یکی از منابع سود آور برای شان بوده است کم رنگ شود. چنانکه ملاحظه می شود ، از سوی شیعه به خصوص رفتن به زیارت کعبه در برابر زیارت قبر علی در نجف و یا امام رضا و و دیگر ائمه که در ایران و عراق آرگاه و بارگاه مرده پرستانه از ایشان به وجود آورده اند، بی اهمیت است. در پهلوی این در تمام نقاط جهان که مسلمانان بی خبر از همه چیزی صرف بنا بر عقائدات مورثی خویش زندگی دارند ، مراجع و مقابر را برای رفع حاجت (!) خویش تعیین نموده اند و مفسدین برای بدست آوردن پول از مقلدین به آینه بدان نمودن این مراکز و مقابر سعی داشته و در پهلوی آن در ایام و و هنگامهای ویژه به قرانت دلخراش قرآن و نعت و سماع و نیز می آغازند ، تا از لحاظ روانی مردم را بنگ زده تر سازند.

شاید سوالی از سوی خوانندگان مطرح گردد که در این صورت نباید به قبور رفت و ادای احترام نمود.

در باره این پرسش باید گفت که ادای احترام به قبور شخصیت ها از جمله مثلاً ادای احترام و دعا به قبور پدر ، مادر ، خویشاوندان و شخصیت های تاریخ ، کاملاً یک امر عاطفی و انسانی است . به شرط اینکه از قبور مرفد خدا ساخته نشود، چنانکه از مقابر علی و ائمه و دیگران چنین ساخته اند، از کسانی که با یک شکم سرگین دفن شده اند و ارواحشان پر از گناه است. زیرا هیچ انسانی را نمی توان سراغ نمود که مرتکب گناه نشده باشد. و گذشته از این چنین که تذکر دادیم این مراقد که امروز از سوی مسلمین بی خبر و ساده اندیش مورد زیارت قرار می گیرد یا سنگی اند که تاریخ بت بودن را دارد و یا اشخاصی اند که بار های مورد خشم

قرار گرفته و قبور شان و یران و یا به بم تخریب شده و نتوانسته اند از خویش ارواح آنها دفاع نمایند.

### فرق بین انسان فرشته:

برخی ها شاید این سوال را نیز مطرح نمایند که در این صورت درخواست بر آورده شدن نیاز ها که در دورهء میترایی از خدایانی چون میترا و اناهیتا و اشی و غیره صورت می گرفته نیز ناروا بوده است. در پاسخ باید افزود که نباید انسان را با فرشتگان یکی دانست. انسان در ذات خویش خود موجود نیازمند و ناتوان است. انسان خود به کمک ضرورت دارد. وقتی انسانی خود به کمک ضرورت داشته باشد، او چگونه میتواند بکسی دیگری کمک کند. مثلاً اکثریتی از امامان و ائمه زبوانه به قتل رسیده اند، حسین بار ها برای نواسه های خود با کرنش اجازه اب آوردن میخواست، ولی برایش اجازه ندادند، عثمان را در خانه اش سر بریدند، فرق علی را با شمشیر دونیم کردند، و به همین گونه هزار ها مثال دیگری وجود دارد، هرکدام اینها زندگی میخواست و نتوانستند از زندگی خود دفاع نمایند در چنین صورت چگونه میتوانند برای دیگران مفید واقع گردند. در حالیکه فرشته از سوی خداوند مامور اند که به یاری آفریده های او برسند. مثلاً بار ها شده است که محمد گویا که از جبرئیل امداد طلبیده است. و هم اگر انسان امتداد طلبد از آدمهای زنده که صاحب صاحبیت های ویژه خویش میباشند باید مدد خواست. چنانکه در جنگ احد پیغمبری که مدعی بود الله و جبرئیل او را کمک می کند بجای آن از یک انسان کمک می خواهد و این منطقی است او از یک انسان زنده کمک طلبید. چنانکه طبری نقل می نماید، محمد بار ها پدر و مادر خود را صدقه و فدایی سعد بن وقاص می نمود به خاطریکه خود را سپر محمد در مقابل تیر های دشمن ساخته بود طبری می نویسد:

« سعد بن ابی وقاص در مقابل پیمبر تیر به دشمن میزد. گوید: پیمبر تیر به من میداد و می گفت: " بینداز پدر و مادرم فدایت. " » 1

### 1 - کتاب پیشن، تاریخ طبری، ج 3، ص 1027

با این وضعیت این مسله نیز واضح می شود که شخصی که مدعی سفر به هفت آسمان است اما نمی تواند خود را در مقابل تیر دشمن حفظ نماید و پدر و مادر خود را فدایی کسی دیگری می نماید که از او دفاع کند سوال اینست که در زندگی خود از دیگران کمک میخواهد در آخرت او چگونه میتواند شیفع مردم در دنیا و آخرت باشد. اما نقش فرشته ها کاملاً واضح

است. فرشته‌ها آفریده‌های خداوند برای انجام امور معین هستند، میترا، اناهیتا و اشی و دننا و دیگران همه فرشته‌ها بودند، که مردمان را یاری می‌رساند. این فرشتگان موجودات عینی نبودند و جسماً حضور نداشتند، بلکه نوری یا به عبارت دیگر تجلی از خداوند به شمار می‌آیند، اینها هرگز مستقیماً در امور دنیا دخالتی نمی‌کردند، فقط کاری اینها راهنمایی مردمان از طریق خرد بود، به خرد آنها یاری می‌رساندند، چنانکه خواندیم که فرشته‌ها آهن و ابزار حالات به اولین طبیب در بلخ کمک می‌نماید تا او در جستجوی ابزار جراحی گردد. این فرشته ابزار و حالات جراحی طبی را از آسمان نیاورد بلکه به طبیب خرد یافتن ابزار را بخشید. مراجعه به تجلیات خداوند که بیشک عبارت از فرشته‌ها می‌باشد، کاری مطابق خواست خداوند است، کاری که اسلام می‌نماید و همه چیزی ربه گردن الله می‌اندازند و حتی شد و یا نشد زفاف با همسر خود را ناشی از اراده الله می‌دانند، کاری می‌کنند نه تنها خلاف عقل و خرد بلکه خلاف نظم آفرینش.

با این مختصر، گفته می‌توانیم که یادگارهای میتراپی در نهاد و روان جامعه حفظ است و در دوره‌های اهورایی و تا چند قرن بعد از اسلام نیز همچنان مورد تقدیر و تجلیل بود. ولی پس از حاکمیت جهل مرکب و قتل دانشمندان و فضایی معتقد به خرد، انجام و برگزاری امور آیینی به خطا گرائید و آنچه را که در نخست هم با تغییر نام خواسته بودند حفظ نمایند، به همان نام جعلی خود ثبت صفحه‌ها و جدان مردم گردید. یعنی اناهیتا را که فاطمه نام گذاشته بودند، به واقعیت فاطمه شد و سوشیانت را که مهدی آخر زمان ساخته بود، مهدی آخر زمان گردید. ما این موضوعات را به گونه‌ای دیگر در فصل سوم این کتاب باز هم به بحث خواهیم گرفت.

در آخرین لحظه که این فصل را می‌بستم و بپایان می‌رساندم، از طریق رسانه‌های درون مرزی اطلاع یافتم که در شهر باستانی بلخ شهرک کشف گردیده که در آن پیکره و معابدی وجود دارد، کارشناسان عجالتاً تعلق این پیکره‌ها را به زمان کوشانیان ارائه داشته‌اند. در میان پیکره از خدایان دوره میتراپی نیز به چشم می‌خورد. پیکره این خدایان ولو اگر در زمان کوشانیان هم ساخته شده باشد، اندیشه آن بر می‌گردد به دوره میتراپی. اما یک واقعیت را نباید از نظر دور داشت و آن اینکه: بسیار سعی به عمل می‌آید و یا هم شاید باستان‌شناسان مجبور گردانیده شوند، که معابد و پیکره‌ها را متعلق به دوره کوشانیان سازند.

چرا کوشانیان؟ به خاطری اینکه در دوره کوشانیان بودیسم رواج داشت و در اذهان عامه بودیسم به معنی بت پرستی القاء گردیده است. در تاریخ ادبیات کشور ما بسیار کم اتفاق افتاده است که از آیین و فرهنگ میترایی و اهورایی تجلیل و یا ستایش به عمل آمده باشد. و یادار باره این فرهنگ و آیین معلومات درست ارائه شده باشد. تا به امروز حتی در آثار بسیار از تاریخنگاران و محققین شناخته شده مثلاً دین زرتشتی را خلاف وجدان تاریخ، آیین آتش پرستی معرفی نموده و قبل از آیین زرتشتی را بت پرستی اشاعه داده اند. بدین طریق مزدوری و مراتب خدمتگذاری خویش را به دین و فرهنگ اعراب مسلمان تبارز داده و بر علیه آیین و فرهنگ خویش، قلم را به مثابه شمشیر بر داشته و به نبرد پرداخته اند. در حالیکه چنانچه هر چند مختصر بررسی به عمل آمد آیین قبل از زرتشت بت پرستی نبوده و دین و آیین اهورایی که به وسیله پیغام آور خدا در جامعه ما رواج یافت هرگز آتش پرستی نیست. برای اثبات ادعایی خویش اکنون می پردازیم به فصل سوم کتاب، بررسی دوره اهورایی در مجلد جداگانه.

پایان



مجسمه میتررا کشف شده در آی خان درینجا (آی خانم).